

پیروان او نقل می‌کند. این کتاب اثر استاد نیست و، چند دهه پس از مرگ او، احتمالاً به وسیله شاگردان شاگردانش گرد آمده است. با این وصف، برای آشنایی با فلسفه او، از کتابهای دیگر معتبرتر است. «شو» یا کتاب دوم، که نزد چینیان، «تاشوئه» یا آموزش بزرگ نام دارد، شامل گیراترین و آموزنده‌ترین مطالب کلاسیک چین است. فیلسوف چوئی، که از پیروان کنفوسیوس و از ناشران افکار اوست، مطالب بندهای چهارم و پنجم این کتاب را به کنفوسیوس، و سایر مطالب آن را به یکی از شاگردان جوان او به نام تسنگ تسان نسبت می‌دهد، ولی کیاکه‌وی، محقق قرن اول میلادی این اثر را از آن کونگ چی، نواده کنفوسیوس، می‌داند. با اینهمه، عموم دانش پژوهان شکاک کنونی مؤلف آموزش بزرگ را مجهول می‌شمارند. سومین کتاب فلسفی چین «چونگ یونگ» یا «آیین میان‌روی» نام دارد و، به تصدیق همه محققان، به قلم نواده فوق‌الذکر است. «کتاب منسیوس»، که بزودی از آن سخن خواهیم گفت، باز پسین اثر کلاسیک چین است. اما فلسفه کلاسیک چین پس از این آثار نیز ادامه می‌یابد و، چنانکه خواهیم دید، سرکشان و نوآرانی به بار می‌آورد و به شاهکار کهنه پرستی، که همانا فلسفه کنفوسیوس است، تاختن می‌گیرد.

3- فلسفه لادری کنفوسیوس

پاره‌ای از منطق – فیلسوف و کودکان ولگرد – دستور خرد

رواست که فلسفه کنفوسیوس را دادگرانه مورد دآوری قرار دهیم. این فلسفه – هر چه

باشد – بیش از شعر عهد جوانی به خرد مقرون است، و ما، چون پا به پنجاه سالگی گذاریم، خود بینشی آنچنان می‌یابیم. با این وصف، اگر به هنگام جوانی و نوجویی هم با این فلسفه دمساز شویم، باز می‌توانیم حقایق نیمه تمامی را که خویشتن دریافته‌ایم، در پرتو آن، برای خود روشنی بخش گردانیم. فلسفه کنفوسیوس را نباید یک نظام فلسفی، یعنی دستگاهی همساز، شامل منطق و فلسفه اولی و اخلاق و سیاست، تلقی کرد. همچنانکه همه آجرهای قصور بختنصر نام او را بر خود داشتند، شعب متعدد یک نظام فلسفی نیز بر محور اندیشه‌ای یگانه می‌گردند. اما فلسفه کنفوسیوس چنین نیست. کنفوسیوس، برای آموختن فن استدلال، قوانین یا قیاسات منطقی را لازم نمی‌دانست و فقط با ذهن وقاد خود به تحلیل عقاید شاگردانش می‌پرداخت. شاگردان، زمانی که آموزشگاه او را ترک می‌گفتند، چیزی از منطق نمی‌دانستند، اما به وضوح و دقت می‌اندیشیدند. روشن‌بینی و درست‌اندیشی و پاک‌سخنی، اولین درسهای استاد بود. می‌گفت: «غایت قصوای کلام این است که دریافت شود»- و این نکته‌ای است که فلسفه در موارد بسیار از آن غافل مانده است. «هرگاه چیزی را می‌دانید، برسانید که می‌دانید، و هرگاه نمی‌دانید، واقع امر را تصدیق کنید- این است معنی دانش.» به نظر او، مبهم گرایی یا مبهم گویی کاری است خلاف صداقت و مایه اذبار اجتماعی. اگر امیری که از حیث عمل و قدرت امیر نیست، «امیر» خوانده نشود، اگر پدری که پدران رقتار نمی‌کند، «پدر» نام نگیرد، و اگر فرزند ناسپاس، «فرزند» شمرده نشود، آنگاه مردمان کلمات را دیگر بخطأ به کار نخواهند برد. روزی تسه لو به کنفوسیوس خبر داد: «امیر وی تو را چشم دارد و می‌خواهد در راندن مهمات حکومت انباز خود کند. نخستین کاری که پیش‌گیری چیست؟ کنفوسیوس با پاسخ خود امیر و شاگرد خود را به شگفت انداخت: «آنچه ضرور است، تصحیح نامهاست.»

کنفوسیوس، چون فلسفه را در خدمت کشورداری می‌خواست، از فلسفه اولی روبر گرفت و کوشید که اذهان شاگردانش را از مسایل مرموز یا لاهوتی منصرف گرداند. با آنکه گاه به گاه از عالم بالا و دعا و نماز یاد می‌کرد و به شاگردان خود اندرز می‌داد که سنن و شعایر کهن – نیاپرستی و قربانی – را

بی کم و کاست مراعات کنند، از پاسخ گفتن به مسائل لاهوتی رو گردان بود، چندانکه مفسران امروزی آثار او، متفقاً، او را «لاادری» می خوانند. چون تسه کونگ از او پرسید که «آیا مردگان دانش دارند یا بیدانشند؟» کنفوسیوس از دادن پاسخی قطعی خودداری کرد. چون کی لو درباره «خدمت به ارواح [مردگان]» سؤالی کرد، استاد در پاسخ گفت: «تو که قادر به خدمت مردمان نیستی، چگونه می توانی به ارواح آنان خدمت کنی؟» کی لو پرسید: «بارم ده که درباره مرگ بپرسم.» کنفوسیوس پاسخ داد: «تو که زندگی را نمی شناسی، چگونه می توانی به شناسایی مرگ نایل آیی؟» هنگامی که کنفوسیوس سؤال «خرد چیست» را از فان چه شنید، اظهار داشت: «به وظایف انسانها به

جدی پرداختن و به موجودات روحانی حرمت نهادن، ولی از آنها دوری گرفتن – این را می توان خرد دانست.» روایت کرده اند که «چیزهای خارق العاده و قدرت نمایی و هرج و مرج و موجودات روحانی هیچ گاه مورد بحث استاد قرار نمی گرفت.» شاگردان از خضوع فلسفی او سخت در رنج بودند و بیگمان آرزو داشتند که وی اسرار آسمان را برای ایشان بگشاید. در کتاب لی به تزه با آب و تاب بسیار آمده است که کودکان و لگردد استاد را به سخره گرفتند، زیرا وی اذعان کرد که جواب سؤال ساده آنان را نمی داند. آن سؤال این است: «آیا خورشید به هنگام بامداد، که درشت تر می نماید، به زمین نزدیکتر است یا نيمروز، که گرمتر است؟» تنها نکته ای از فلسفه کنفوسیوس که در فلسفه اولی می گنجد، این است که وی در همه نمونها وحدت می دید و می کوشید تا میان قوانین سلوک صحیح و نظامات طبیعت، هماهنگی پایداری بیابد. روزی به تسه کونگ گفت: «تسه، به گمانم می پنداری که من بسیار چیزها را می آموزم و به حافظه می سپارم؟» تسه کونگ پاسخ داد: «آری، اما شاید چنین نباشد؟» کنفوسیوس گفت: «چنین نیست. من جویای وحدتی کلی هستم.» برآستی ذات فلسفه جز این نیست.

بیش از هر چیز، اخلاق را مورد توجه قرار می داد. هرج و مرج عصر خود را هرج و مرج اخلاق می دانست و آن را معلول ناتوان شدن عقاید کهن و پخش شکاکیت سوفسطایی – درباره صواب و خطا – می شمرد، و باور داشت که برای درمان آن نباید به اندیشه های کهنه متشبث شد، بلکه باید دانشی بیشتر به دست آورد و، با ایجاد زندگی خانوادگی منظم، اخلاق را احیا کرد. لب لباب برنامه کنفوسیوس را می توان در دو بند مشهور کتاب آموزش بزرگ یافت:

پیشینیان که می خواستند فضیلت اعلی را در سراسر شاهنشاهی پخش کنند، نخست امارتهای خود را بخوبی انتظام می بخشیدند. برای انتظام بخشیدن به امارتهای خود نخست به خانواده های خود نظام می دادند. برای نظام دادن به خانواده های خود، نخست نفوسشان را می پرورند. برای پروردن خویشان، نخست قلوب خویش را پاک می کردند. برای پاک کردن قلوب خود، نخست می کوشیدند تا در افکار خویش صادق و صمیمی باشند. برای آنکه در افکار خویش صادق و صمیمی باشند، نخست دانش خود را تا برترین مرز می گسترند. گسترش دانش زاده پژوهش در احوال اشیا است.

از پژوهش در احوال اشیا، دانش راه کمال می سپرد. از کمال دانش، افکار مردم به خلوص می گرایید. از خلوص افکار آنان، قلوبشان پاک می شد. از پاکی قلوبشان، نفوسشان پرورش می یافت. از پرورش نفوسشان، خانواده هایشان نظام می گرفت. از نظام گرفتن خانواده هایشان، امور امارات قوام می پذیرفت. از گردش درست امور امارات، سراسر شاهنشاهی به آرامش و بهروزی می رسید.

این است شالوده یا جوهر فلسفه کنفوسیوس. اگر همه سخنان استاد و شاگردانش را فراموش کنیم ولی يك سخن را به خاطر سپاریم، می توانیم به كنه قضایا راه یابیم و به راز زندگی راه بریم. کنفوسیوس می گوید: جهان دستخوش جنگ

رتق و فتق نمی‌یابد. کارها درست رتق و فتق نمی‌یابد، زیرا قوانین وضعی جای نظام اجتماعی طبیعی خانواده را گرفته است. خانواده آشفته شده و نظام اجتماعی طبیعی را از کف داده است، زیرا مردم فراموش کرده‌اند که بدون انتظام کارهای خویشتن نمی‌توانند کارهای خانواده را سامان بخشند. مردم از انتظام کارهای خود دور مانده‌اند، زیرا دلهاشان صافی نیست، زیرا تفکرشان صادقانه نیست، نسبت به واقعیت منصف نیستند، و طبایع خود را، به جای ابراز، کتمان می‌کنند. تفکرشان صادقانه نیست، زیرا به جای آنکه، با پژوهش بیطرفانه درباره چیزها، دانش خود را تا برترین مرز بگسترند، مجال می‌دهند که امیالشان رنگ و اقیعته‌ها را دگرگون کند و قضایا را چنان که خواست آنان است، جلوه‌گر سازد. اگر مردم جویای دانش بیغرضانه باشند، تفکرشان مقرون به صدق می‌شود. اگر افکار آنان مقرون به صدق باشد، قلوب آنان از هوسهای آشفته شسته می‌شود. اگر قلوب ایشان شسته شود، نفوسشان انتظام می‌یابد. اگر نفوسشان انتظام یابد، خانواده‌هایشان خود به خود منظم خواهد شد؛ این هم، نه با وعظ فضیلت مآبانه یا مجازات شدید، بلکه با روشی ساده حاصل می‌شود – روش نمونه بودن و سرمشق شدن. اگر خانواده به این شیوه، به میانجی دانش و درستکاری و با راهنمایی عملی، منظم گردد، قهرآ چنان نظامی که مایه کشورداری موفقیت‌آمیز باشد، یک بار دیگر در جامعه پدید آید. اگر دولت از عدالت و آرامش داخلی بهره برد، همه عالم غرق صلح و سعادت خواهد شد. فلسفه کنفوسیوس می‌خواهد انسان کامل به بار آورد و فراموش می‌کند که انسان ددی شکاری است. این فلسفه، که مانند مسیحیت هدفی بر می‌گزیند و نردبانی برای رسیدن به آن در دسترس می‌گذارد، یکی از آثار زرین فلسفه است.

4- شیوة انسان برتر

تصویری دیگر از خردمند – عناصر شخصیت – قانون زرین

بنابر این، خرد در خانه آغاز می‌شود، و بنیاد جامعه فردی است منظم در خانواده‌ای منظم. کنفوسیوس با گونه همدستان است که تکامل نفس بنیاد تکامل جامعه است. چون تسطو پرسید که «انسان برتر چگونه پدید آمد»، کنفوسیوس پاسخ داد «از طریق پرورش نفس با مراقبت و حرمت». از خلال مکالمات کنفوسیوس می‌توان صورت انسان آرمانی او – انسان خردمند – را، که ترکیبی از فیلسوف و پارساست، به دست آورد. ابرمرد کنفوسیوس سه فضیلت دارد که، یکی در نظر سقراط و دیگری در نظر نیچه و سومی در نظر مسیح، فضیلت اعلا به شمار می‌رود: عقل، شجاعت، و نیکخواهی. «انسان برتر نگران است که مبادا به حقیقت واصل نشود. از فقر باکی ندارد. ... صادق و بیغرض است، نه تبعیض کار. ... هشیار است که، در آنچه می‌گوید،

دانش نیست. همچنانکه عقل دارد، منش نیز دارد.» چون سجایا از عمل پیشی گیرند، سادگی روستایی روی می‌نماید، چون عمل چیره‌تر از سجایا باشد، آداب و اطوار منشیان دست می‌دهد، و چون عمل و سجایا به تساوی بیامیزند، آنگاه انسانی در کمال فضیلت به بار می‌آید. هوشمند کسی است که عقلش بر پایه حوادث جهان محسوس استوار باشد.

شالوده منش، صداقت است. «آیا تنها صداقت کامل نیست که انسان برتر را ممتاز می‌کند؟» چنین انسانی «پیش از سخن گفتن، عمل می‌کند و، سپس به مقتضای عمل خود، سخن می‌گوید.» «زندگی انسان برتر به کار تیراندازان می‌ماند: وقتی که تیر به آماج اصابت نکند، تیرانداز علت را در خود می‌جوید.» «آنچه انسان برتر می‌جوید، در خود اوست و آنچه انسان پست می‌جوید، در دیگران است. ... انسان برتر از دریافت نیاز خود به قدرت پریشان می‌شود، ... نه از گمراهی خود نزد مردمان.» و

با این وصف «متنفر است که پس از مرگ نامی از او نماند.» اندک گفتار و بسیار کردار است. ... بندرت سخن می‌گوید، و چون سخن گوید، جان کلام را می‌رساند. ... آنچه انسان برتر را از دیگران مشخص می‌کند کردار اوست، که دیگران ادراک آن نمی‌توانند.» در گفتار و کردار میانه‌رو و معتدل است، و در هیچ کاری از راه اعتدال انحراف نمی‌جوید.» چیزهایی که در انسان تأثیر می‌کند، بیشتر است، و هنگامی که خواسته‌ها و ناخواسته‌های او تحت انتظام نباشند، چیزها، همچنانکه از برابر او می‌گذرند، او را به شکل خود در می‌آورند. «انسان برتر چنان تکاپو می‌کند که راه او در همهٔ نسلها راهی عمومی باشد، چنان رفتار می‌کند که رفتارش در همهٔ نسلها قانونی کلی باشد، چنان سخن می‌گوید که سخنش در همهٔ نسلها هنجاری کلی باشد.» کنفوسیوس، چهار قرن پیش از هیکل و پنج قرن قبل از عیسی، «قانون زرین» را می‌پذیرد: چونگ کونگ دربارهٔ فضیلت کامل سؤال کرد. استاد گفت: «... آنچه به خود نمی‌پسندی به دیگران مپسند.» در آثار کنفوسیوس این اصل کراراً به صورت منفی، و یک بار با یک کلمهٔ مرکب، بیان شده است: تسه‌کونگ پرسید: «آیا یک مفهوم واحد وجود دارد که بتواند در سراسر عمر، قانون عمل محسوب شود؟» استاد گفت: «آیا این کلمه، معاملهٔ متقابل نیست؟» با اینهمه، کنفوسیوس مایل نبود که مانند لائوتزه بدی را با نیکی پاسخ دهد، چه می‌گویی؟ کنفوسیوس با خشونت‌های بیش از خشونت متعارف خود گفت: «در آن صورت مهربانی را چه جواب می‌دهی؟ از آن را با عدالت جواب ده، و مهربانی را با مهربانی.»

اقتضای منش انسان برتر همدردی سرشار است با همهٔ انسانها. از مشاهدهٔ امتیازات دیگران

به خشم نمی‌افتد. هر گاه گرانیگان را ببیند، به فکر آن می‌افتد که با آنان برابر شود. هر گاه فرومایگان را ببیند، به درون خود می‌نگرد و خویشتن را مورد رسیدگی قرار می‌دهد. زیرا کمتر خطایی در همسایگان ما هست که ما از آن سهمی نبرده باشیم. به اهانت و تهمت واقعی نمی‌نهد. به همسایگان رأفت و ادب می‌ورزد، ولی زبان به ستایش ناروا نمی‌گشاید. فرودستان را خوار نمی‌دارد و به جلب نظر فرادستان بر نمی‌خیزد. به وقار سلوک می‌کند، زیرا کسی که به وقار مردم را پذیرا نشود، نزد آنان ارجی نمی‌یابد. در گفتار، ملایم، و در رفتار، صریح است. از تندگویی و چربزبانی می‌پرهیزد. کوشا و جدی است، زیرا کار بسیار در پیش دارد. و همین راز وقار سادهٔ اوست. حتی نسبت به دمسازان خود مؤدب است، اما نسبت به همه، حتی فرزند خود، اندازه نگاه می‌دارد. کنفوسیوس مشخصات انسان برتر را - که سخت به «انسان بزرگ اندیشه» ارسطو می‌ماند - چنین خلاصه می‌کند:

انسان برتر نه چیز دارد که در خور تأمل عمیق است. هنگام به کار بردن چشمانش، می‌کوشد تا درست ببیند. ... مشتاق است که رأفت در سیمایش جلوه کند. در معاشرت، می‌کوشد تا پاس حرمت دیگران بدارد. در تکلم، می‌کوشد تا صریح باشد. در کارش، می‌کوشد تا دقتی مؤدبانه مبذول دارد. در مورد آنچه شک دارد، می‌کوشد تا از دیگران بپرسد. وقتی که خشمگین است، به عواقب خشم خود می‌اندیشد. وقتی که منفعتی در پیش دارد، از تقوا غافل نمی‌شود.

5- سیاست کنفوسیوس

حق حاکمیت مردم - حکومت از روی سرمشق - عدم تمرکز ثروت - موسیقی و آداب - سوسیالیسم و انقلاب

به نظر کنفوسیوس، هیچ کس، جز مردانی این گونه، نمی‌تواند نظام خانواده را باز گرداند و دولت را به راه صلاح اندازد. جامعه بر فرمان بردن کودکان از پدران و مادران، و اطاعت زن از شوهر قائم است، و چون از اینها نشانی نباشد، هرج و مرج فرا می‌آید. تنها یک امر از این قانون اطاعت برتر است، و آن قانون اخلاق است. فرزند «چون به خدمت والدین برخیزد، می‌تواند آنان را بحق نکوهش کند، اما بآرامی. چون دریابد که آن را به قبول اندرز او رغبتی نیست، بر شدت تکریم می‌افزاید، ولی از قصد خود چشم نمی‌پوشد. ...

هرگاه فرمان پدر یا امیر ناصواب باشد، باید فرزند در برابر پدر خود ایستادگی ورزد، و وزیر در مقابل خداوندگار خویش بایستد.» این سخن را می‌توان یکی از پایه‌های نظر منسیوس دانست که می‌گوید: انقلاب حقیقی الهی است که به مردم داده شده است.

کنفوسیوس را نمی‌توان انقلابی به شمار آورد. وی احتمالاً نمی‌توانست بآسانی بپذیرد که خون سلاطین با خون کسانی که بر آنان می‌شورند و جایشان را می‌گیرند، فرقی ندارد. با این وصف، در کتاب چکامه‌ها با شهادت کافی نوشت: «پیش از آنکه سلاطین [دودمان] شانگ از دل مردم بروند، مقرب خدا بودند. از خاندان شانگ عبرت بگیرید. مشیت بزرگ

صرفاً ثابت نمی‌ماند. «کانون مسلم و واقعی حاکمیت سیاسی، مردمند، زیرا هر حکومتی که از اعتماد آنان بی‌بهره شود، دیر یا زود سقوط می‌کند.»

تسه‌کونگ درباره حکومت سوال کرد. استاد گفت: «لوازم حکومت سه چیزند: باید خوراک و وسایل جنگی کافی باشد و مردم به حاکم خود اعتماد داشته باشند.» تسه‌کونگ گفت: «اگر ترک یکی از این سه ضرورت یابد، کدام را باید بر ابتدا برآورد؟» استاد گفت: «وسایل جنگی.» تسه‌کونگ باز پرسید: «اگر ترک یکی از آن دو ضرورت دیگر لازم آید، کدام را باید کنار گذاشت؟» استاد پاسخ داد: «خوراک را کنار گذار. از دیرگاه مرگ نصیب آدمیان بوده است؛ اما اگر مردم به حکام خود ایمان نداشته باشند، دولت را قوامی نیست.»

بنا بر نگرش کنفوسیوس، شالوده حکومت، همانند بنیاد منش انسانی، صداقت و اخلاص است. از این رو حکمران نیکو سرمشقی است برای مردم. حاکم باید نمونه عالی سلوک باشد تا مردم نیز، از راه تقلید، به رفتار صواب کشانیده شوند.

کی‌کانگ درباره حکومت از کنفوسیوس چنین پرسید: «چه می‌گویی در باب کشتن مردم کژآهنگ، محض مصلحت مردم راسترو؟» کنفوسیوس پاسخ داد: «در راندن امور حکومت، چرا باید دست به کشتن زنی؟ هوسهای خود را به آنچه خیر است مختص کن تا مردم نیکو گردند. رابطه مهتران و کهتران همچون رابطه بادو علف است. وقتی که باد بر علف می‌وزد، علف باید در برابر آن خم شود... کسی که با تقوا حکومت می‌کند، به ستاره قطبی می‌ماند که خود بر جای خود قائم است و همه اختران فراسوی آن می‌گرایند.» کی‌کانگ پرسید که چگونه باید مردم را برانگیخت تا حاکم خود را گرامی دارند و به او وفادار باشند و به تقوا روی آورند. استاد گفت: «حاکم باید با وقار و متانت بر مردم سلطه ورزد. آنگاه بر او حرمت خواهند نهاد. باید نسبت به هر کس پدران و مشفقانه رفتار کند. آنگاه نسبت به او وفادار خواهند بود. باید نیکان را برتری بخش و نالایقان را تعلیم دهد. آنگاه آنان با اشتیاق در پی فضیلت خواهند رفت.»

ایجاد سرمشق خوب اولین ضرورت حکومت است، و انتصاب خوب دومین ضرورت. «راسترو را به کار گمار و کجرو را کنار گذار. به این شیوه، کج را می‌توان راست کرد.» در کتاب آیین میان‌هروی آمده است: «گرداندن حکومت وابسته به [انتخاب] مردان [شایسته] است. چنین مردان را باید در پرتو منش شخص [حاکم] به بار آورد.» آیا حکومت مردان را توان آن هست که دولت را پاک کند و مردم را به تمدن و الاتری کشاند؟ حکومت مردان برتر، برای نیل به این هدفها، باید دست کم در طی یک نسل از پاره‌ای کارها خودداری ورزد و، برعکس، دست به پاره‌ای کارها زند: مردان برتر باید، تا مرز امکان، از وابستگی به بیگانگان دوری گیرند و دولت خود را از دستاوردهای خارجی مستقل گردانند که هرگز برای آن دستاوردها به جنگ و سوسه نشوند. باید از تجمل دربارها بکاهند و خواستار بسط دامنه توزیع ثروت باشند، زیرا «تمرکز ثروت عامل پراکندن مردم است، ولی پراکندن ثروت

بگسترند، زیرا «بر اثر تعالیم، تمایز طبقات از میان می‌رود.» باید مردم متوسط‌الفکر را از آموختن درسهایی عالی ممنوع داشت، ولی موسیقی را به همگان آموخت. «چون کسی موسیقی را درست فرا گیرد و دل و جان خود را با آن هم‌نوا سازد، سهولت بر قلب پرخلوص و آرام و سالم و طبیعی دست می‌یابد، و به برکت آن به سرور می‌رسد... بهترین راه اصلاح آداب این است که... به تنظیم موسیقی مملکت توجه شود... هیچ کس نباید آداب و موسیقی را دمی از نظر دور دارد... نیکخواهی قرن موسیقی، و پرهیزگاری ملازم آداب نیکوست.»

حکومت باید به آداب نیکو عنایت کند، زیرا هنگامی که آداب به تباهی افتند، ملت هم راه تباهی می‌سپرد. آیین مردمداری و جوه بیرونی منش را قوام می‌بخشد، و شخصیت را از لطف رفتار بزرگمردان بهره‌ور می‌گرداند. ما همان می‌شویم که می‌کنیم. در عرصه سیاست، «آیین مردمدادی برای مردم همچون سدی است در مقابل افراط‌کاریهای شیطانی» و «کسی که خاگریز و بند کهن [رود] را بیهوده انگارد و از میان بردارد، بیگمان از آفات طغیان آب مصون نخواهد ماند.» چنان می‌نماید که این سخنان استاد خشمگین هنوز هم در گوشه‌ها طنین می‌افکند. سخنانی که گرچه روزگاری بر سنگ کنده شدند، باز بر اثر انقلاب از حرمت افتادند.

با اینهمه، کنفوسیوس نیز برای خود ناکجاآباد و رویاهای شیرین داشت، و از این رو با برخی کسان که سلطنت آن عصر را از فیضان «مشیت بزرگ» و «نمایندگی خدا» بی‌نصیب می‌دانستند و، به امید نظامی بهتر، در انهدام نظام موجود می‌کوشیدند، همداستان شد. سرانجام به صورت یک تن سوسیالیست درآمد و به مرغ خیال بال و پر داد:

چون اصل بزرگ همانندی بزرگ استیلا یابد، سراسر جهان به صورت یک جمهوری درآید؛ مردان با استعداد و فضیلت و لیاقت را برگزینند؛ صادقانه، برای توافق، گفتگو کنند و صلح عمومی پدید آورند. به این شیوه، مردم تنها والدین خود را والدین خود دانند، و تنها کودکان خود را کودکان خود نشمرند. سالخوردگان تا هنگام مرگ از وسایل معاش برخوردار گردند، میانسالان به کار اشتغال ورزند، و جوانان از لوازم نشو و نما بهره‌گیرند. بیوگان و یتیمان و بیفرزندان و علیلان از مراقبت محروم نمانند. حقوق هر مرد محفوظ، و فردیت هر زن محفوظ باشد. همه به تولید ثروت پردازند و دور ریختن آن را نپسندند، اما برای کامرانی، در نگاهداری ثروت، اهتمام نورزند. چون از کاهلی بیزارند، کار کنند، ولی، در کار، تنها منافع خود را نجویند. به این طریق تدابیر خودپرستانه سرکوب شوند و توان تظاهر نیابند و دزدان و کج‌دستان و خائنان فتنه‌جو به ظهور نرسند. در نتیجه، دره‌های خارجی گشاده مانند و بسته نشوند، این است دولتی که بدان «همانندی بزرگ» نام می‌دهم.

6- نفوذ کنفوسیوس

دانشمندان کنفوسیوس‌گرای- غلبه آنان بر قانون‌گرایان- نواقص آیین کنفوسیوس- ارزش آنان در زمان ما

موفقیت کنفوسیوس، با آنکه بعد از مرگ او ظاهر شد، کامل بود. فلسفه او صورتی عملی و سیاسی داشت، ولی پس از او کسی در صدد تحقق و اعمال آن برنیامد. با این وصف، در نظر چینیان سخت ارج یافت. از آنجا که مردان فرهنگ به فرهنگی بودن خود قانع نیستند، حکیمان قرنهای بعد نظریه کنفوسیوس را به عنوان وسیله‌ای برای کسب نفوذ و مقام پیش کشیدند. پس نحله کنفوسیوس‌گرایان، که در سراسر شاهنشاهی چین، نحله‌ای نیرومندتر از آن نبود، به وجود آمد و، برای تعلیم فلسفه استاد- بدان صورت که از شاگردان او رسیده و به وسیله منسیوس گسترش یافته و در جریان زمان به دست هزاران دانشور دستکاری شده بود- مدارس بسیار برپا کرد. این مدارس، در طی سده‌های انحطاط سیاسی، به عنوان مراکز فکری چین برقرار ماندند و تمدن را زنده نگاهداشتند، همچنانکه، پس از سقوط روم، راهبان مسیحی بخشی از فرهنگ باستان را در عصر ظلمانی اروپا پاسداری کردند.

قیادت فیلسوفان کنفوسیوسی در جهان سیاست با مخالفت گروهی به نام «قانون‌گرایان» برخورد کرد. قانون‌گرایان، که چند گاهی توانستند سیاست دولت را قالب‌ریزی کنند، می‌گفتند که سرمشق بودن حکام و تکیه بر نیک‌نهادی مردم، حکومت را به خطرات بسیار می‌اندازد، و این اصول خیالی در تاریخ نتیجه‌ای به دست نداده است. آنچه ضرورت دارد نشان دادن حکومت قانون است به جای حکومت افراد. باید قوانین را بر مردم تحمیل کرد تا طبیعت ثانوی آنان گردد، و خود به خود و بدون فشار، مراعات شود. به نظر قانون‌گرایان، مردم آنچنان هوشمند نیستند که درست بر خود حکومت کنند، و مسلماً سلطه اشراف به سود آنان است. حتی سوداگران هم چندان هوشی ندارند و غالباً، به زیان دولت، به دنبال سود خود می‌دوند. از دیدگاه برخی از قانون‌گرایان، صلاح دولت شاید در آن باشد که سرمایه را از دست افراد خارج کند و داد و ستد را در انحصار خود گیرد و از نوسان قیمت‌ها و تمرکز ثروت معاف کند. این گونه نظرها بارها در تاریخ چین رخ نموده است.

در جدال قانون‌گرایان با کنفوسیوس‌گرایان، عاقبت آیین کنفوسیوسی پیروز شد. چنانکه خواهیم دید، فغفور نیرومند، شی‌هوانگ‌تی، که وزیر اعظمش از قانون‌گرایان بود، برای پایان دادن به نفوذ کنفوسیوس، سوختن همه کتابهای کنفوسیوسی را فرمان داد. اما معلوم شد که قدرت کلام از زور شمشیر بیشتر است: همان کتبی که «نخستین خاقان» دست به سوختن آنها زد، بر اثر عداوت او، گرانها و مقدس به شمار آمدند، و بسا مردان برای حفظ آنها شربت شهادت نوشیدند. پس از آنکه

فغفور خردمندتری به نام ووتی کتب کنفوسیوس را از نهانخانه‌ها بیرون آورد و طالبان آنها را منصب داد و، از طریق به کار بستن عقاید و روشهای کنفوسیوس در زمینه تربیت جوانان و کشورداری، خاندان خود، یعنی دودمان هان، را نیرومند ساخت. در دوره سلطنت هان، بنابر فرمانهای سلطنتی، به احترام کنفوسیوس، مراسم قربانی برپا داشتند و کتابهای کلاسیک را بر سنگ نقش کردند و آیین کنفوسیوس را به صورت دین رسمی کشور درآوردند. این آیین، که چندگاهی دچار رقابت آیین تائو و زمانی تحت الشعاع آیین بودا شد، بار دیگر به دست سلاطین دودمان تانگ عظمت یافت، و فغفور بزرگ، تای‌تسونگ، فرمان داد که در هر شهر و دهی معبدی به نام کنفوسیوس برافرازد و حکیمان و دیوان‌سالاران به نام او قربانی کنند. در عهد دودمان سونگ، نحله پرشور جدیدی به نام نوکنفوسیوسیان ظهور کرد و، با تفاسیر فراوانی که بر کتب کلاسیک نوشت، فلسفه استاد را در سراسر

خطه خاور دور گسترده و در ژاپن نیز جنبشی برانگیخت. بر روی هم، نظریه کنفوسیوس از زمان فرامدن دودمان هان تا زمان فروافتادن سلسله منچو، یعنی مدت دو هزار سال، ذهنهای چینیان را قالب‌ریزی و مسخر کرد.

تاریخ چین را می‌توان به عنوان تاریخ نفوذ کنفوسیوس به نگارش درآورد. زیرا، در طی نسلها، نوشته‌های کنفوسیوس متنهای درسی مدارس به شمار آمده‌اند، و تقریباً همه جوانان مدرسو آنها را به یاد سپرده‌اند. از این رو محافظه‌کاری زاهدانه خردمند باستان در خون مردم رخنه کرده و عظمت و عمقی که در کشورها دیگر یا در تاریخ جهان برابرهایی ندارد، به ملت چین بخشیده است. به برکت این فلسفه است که چین به حیات اجتماعی متعادلی دست یافته است، آموزش و خرد را با دیدگانی سخت ستایش‌آمیز نگریده است، فرهنگی پر وقار و بادوام به بار آورده و توانسته است مدنیت خود را چندان نیرومند سازد که در برابر هر هجومی جان به در برد و هر مهاجمی را به هیئت خود درآورد. چنین تلاش قهرمانی که برای تبدیل توحش طبیعی به تمدن انسانی مبذول شده است، تنها در دین مسیحی و آیین بودایی همانند دارد. امروز نیز هر ملتی که، بر اثر آموزش و پرورش خشک عقلی و قوانین اخلاقی انحطاطی و تضعیف تاروپود منش فردی و ملی، دستخوش بیسامانی شود، دارویی بهتر از آشنا کردن جوانان با فلسفه کنفوسیوس به کف نخواهد آورد.

با اینهمه، فلسفه کنفوسیوس نمی‌تواند به خودی خود خوراک کاملی باشد، و تنها در خور ملتی است که باید برای نجات خویش از هرج و مرج و ناتوانی و تحصیل نظم و قدرت تلاش کند. اما برای کشوری که، به سبب رقابت بین‌المللی، ناگزیر از تغییر و تکامل باشد، چنان فلسفه‌ای قیدی بیش نیست، و قوانین مردم‌داری کنفوسیوس، که هدفش پرورش منش انسانی و نظام اجتماعی است، قالبی سخت تنگ است و هر فعالیت حیاتی را به صورتی مقرر و لایتغیر درمی‌آورد. در آیین کنفوسیوس، خشونت زاهدانه‌ای وجود دارد که غرایز طبیعی بشر را بشدت سرکوب می‌کند، و فضیلت چنان مورد تأکید است که شور نوزایی از میان می‌رود.

کنفوسیوس برای لذت و شوق جوشش زندگی هیچ امکانی باقی نگذاشته و به رفاقت و عشق مجالی اندک داده است. آیین کنفوسیوس یکی از عوامل خمود و مذلت زن چینی است. این آیین ملت چین را به مگاک محافظه‌کاری کشانده است، و این محافظه‌کاری همان قدر که به سود صلح بوده است، با ترقی منافات داشته است.

کنفوسیوس را نباید مسئول همه اینها دانست. نمی‌توان يك تن را مسئول سیر فکری بیست قرن دانست. آنچه ما از يك متفکر تنها انتظار داریم این است که، به نیروی يك عمر تعقل، چراغی در راه اندیشه‌های ما برافروزد. و اندکند کسانی که در این باره از کنفوسیوس پیشی گرفته‌اند. اگر به هنگام خواندن آثار او به یاد آوریم که، با وجود پیشرفت دانش و تغییر اوضاع، هنوز بسیاری از آن آثار به قوت خود باقی هستند و حتی در دنیای معاصر هم می‌توان از فلسفه او راهنمایی گرفت، آنگاه خشکی و کمال طلبی تحمل‌ناپذیر او را از یاد می‌بریم و با نواده زاهدش، کونگچی، که رسم پرستش کنفوسیوس را پایه گذاشت، همدانستان می‌شویم.

چونگنی (کنفوسیوس) نظریه‌های یو و شوین را به میراث گذاشت. توکویی که آنان نیاکانش بودند. و با ظرافت قواعد «ون» و «وو» را باز نمود و آنها را انگاره کار خود گردانید. در بالا با ادوار فلکی هماهنگ شد و در پایین با آب و خاک سازگاری یافت.

او را می‌توان به آسمان و زمین تشبیه کرد که همه چیزها را نگاه می‌دارند و در بردارند و تحت الشعاع قرار می‌دهند و ناچیز می‌سازند. او را می‌توان به چهار فصل همانند کرد که بنوبت فرا می‌رسند. او را می‌توان با مهر و ماه سنجید که پس از یکدیگر تابندگی می‌گیرند. ...

فراگیر است و پهناور همچون آسمان، ژرف و کوشا همچون چشمه، مانند گرداب فرا می‌آید، و همه مردم حرمش می‌گذارند. سخن می‌گوید، و همه مردم باورش می‌دارند. عمل می‌کند، و همه مردم از او خشنود می‌شوند.

بنابراین، شهرت او از «ملک میانین» می‌گذرد و به همه طوایف بربری می‌رسد. در هر جا که کشتی و ارایه می‌رود، در هر جا که قدرت انسان رخنه می‌کند، در هر جا که آسمانها سلطه می‌ورزند و زمین نگاهدارنده است، در هر جا که خورشید و ماه می‌درخشند، در هر جا که شبم فرو می‌افتد. همه کسانی که خون دارند و دم می‌زنند، بی‌غل و غش، او را بزرگ و گرامی می‌دارند. از این رو گفته شده است: «او همپایه خداست».

III – سوسیالیستها و انارشیهستها

پس از کنفوسیوس، مدت دو قرن جدالهای پرشور و بدعتهای کفرآمیز درگرفت. مردانی مانند هوی تزه و کونگ سون لونگ که لذات فلسفه را کشف کرده بودند، منطق را به بازی گرفتند و انبوهی پارادوکس (قضیه شگرف)، که در تنوع و دقت به پای براهین زنون یونانی می‌رسیدند، اختراع کردند. در همان سده‌هایی که بنارس و آتن کانون فیلسوفان بودند، فیلسوفان چینی در شهر لویانگ، پایتخت چین، گرد آمدند و، با همان آزادگویی و آزاد

اندیشی که آتن را مرکز عقلی دنیای مدیترانه گردانید، به بحث و فحص پرداختند. سوفسطاییان، که تسونگ‌هنگ‌کیا یعنی «فیلسوفان گمراه» نام گرفته بودند، در پایتخت انبوه شدند تا به تعلیم و ترویج فن اغواگری بپردازند. منسیوس، وارث جبهه کنفوسیوس، و چوانگ‌تزه، بزرگترین پیرو لائوتزه، و شون‌تزه، منادی شر نخستین و موتی، پیامبر محبت جهانی، به لویانگ شتافتند.

1- موتی دیگر گرای

منطقی و مسیحی و صلح‌دوست قدیم

منسیوس، دشمن موتی، می‌گوید: «موتی همه مردم را دوست می‌داشت و با شادی همه وجودش را از سر تا پا برای خیر انسان به رنج می‌انداخت.» مانند کنفوسیوس، اهل لو بود و اندکی پس از مرگ آن خردمند شهرت یافت. فلسفه غیر عملی کنفوسیوس را محکوم کرد و کوشید که، با ترغیب مردم به دوست داشتن یکدیگر، فلسفه نویی فراهم آورد. موتی یکی از اولین منطقیان و سرسخت‌ترین استدلالیان چین بود، و مسئله منطق را با سادگی عظیم بیان کرد:

آنچه من سه قانون استدلال می‌خوانم اینهاست:

1. بنیاد را کجا بیابم؟ آن را در مطالعه آزمایشهای خردمندترین مردان گذشته بیاب.
2. چگونه آن را مورد بررسی قرار دهم؟ واقعیتهای آزمایشهای موجود مردم را مشاهده کن.

3. چگونه آن را به کار بندم؟ آن را به صورت قانون و رویه حکومتی درآور و ببین که آیا به رفاه دولت و مردم می‌انجامد یا نه.

موتی بر این پایه بالا رفت و اعلام کرد که، چون مردم مدعی دیدن اشباح و ارواح هستند، اشباح و ارواح وجود دارند. نظر کنفوسیوس را درباره عالم بالا، که نظری سرد و عاری از مهر بود، سخت مورد اعتراض قرار داد و برای خدا تشخص قابل شد. مانند پاسکال، دین را قمار یا معامله‌ای سودمند دانست: نیاکانی که ما برایشان قربانی می‌کنیم، اگر از کار ما آگاه باشند، معامله سودمندی کرده‌ایم؛ و اگر مرده محض و از قربانیهای ما بیخبر باشند، باز قربانیهای ما مجالی فراهم می‌آورند که «بستگان و همسایگان خود را گرد آوریم و در خوردنیها و نوشیدنیهای نذری سهم گیرانیم!»

به همین شیوه، موتی احتجاج می‌کند که محبت همگانی تنها راه حل مسائل اجتماعی است. زیرا اگر تحقق یابد، بیشک ناکجاآبادی به بار آید. «چون مردان یکدیگر را دوست بدارند، نیرومندان ناتوانان را شکار نخواهند کرد، کثیر به غارت قلیل بر نخواهد خاست، توانگران به تهیدستان دشنام نخواهند گفت، نجیبزادگان نسبت به فرومایگان گستاخ نخواهند بود، و

فریبکاران بر ساده دلان مسلط نخواهند شد.» سرچشمه همه بدیها- از آزمندی یک کودک تا غلبهجویی یک شاهنشاهی- خودخواهی است. موتی به حیرت می‌افتد که در همه جا دزد یک خوک را محکوم و معمولاً مجازات می‌کنند، ولی دزد یک کشور، نزد قوم خود، قهرمان است و سرمشق آیندگان. موتی، به اقتضای صلح‌زدگی خود، چنان از ذات دولت انتقاد کرد که نظریه‌اش به آشوب‌گرایی (آناشیسم) نزدیک شد و صاحبان نفوذ را ترسانید. نویسندگان زندگینامه او به ما اطلاع می‌دهند که روزگاری مهندس حکومت چو، به منظور آزمایش نردبانی که برای هجوم بر قلاع و استحکامات ساخته بود، در صدد یورش به امارت سونگ برآمد، ولی موتی توانست او را با، تعلیم نظریه محبت و صلح جهانی، از آن کار باز دارد. مهندس گفت: «پیش از دیدن تو می‌خواستم امارت سونگ را تسخیر کنم. اما از این پس، اگر بر سر موضوعی غیر عادلانه مرا ناگزیر از چنین کاری کنند، زیر بار نخواهم رفت.» موتی پاسخ داد: «اگر چنین است، گویی که امارت سونگ را هم اکنون از من سته‌ای. در راه صواب همچنان پیش رو تا من سراسر جهان را به تو دهم.»

کنفوسیوس گرایان، همانند سیاست‌بازان لویانگ، به پیشنهادهای مهرآمیز موتی می‌خندیدند. با این وصف، موتی نیز برای خود پیروانی داشت و آرای او مدت دو قرن در حکم دین صلح‌پرستان بود. دو تن از شاگردان او، سونگ‌پینگ و کونگسون‌لونگ، برای خلع سلاح، پا در میدان مبارزه اجتماعی گذاشتند. هان‌فی، که از بزرگترین نقادان عصر خود به شمار می‌رفت، از منظر دیگری که به دیدگاه نیچه می‌ماند، بر این جنبش خرده گرفت و استدلال کرد که تا عملاً بالهای محبت جهانی بر مردمان گسترده نشود، جنگ همچنان داور ملل خواهد بود. هنگامی که شی‌هوانگ‌تی فرمان معروف خود را برای کتابسوزان صادر کرد، کتابهای آیین موتی نیز همراه کتابهای آیین کنفوسیوس به آتش سپرده شد. ولی آثار این دین جدید، برخلاف آثار کنفوسیوسی، از کام شعله‌ها نرسند.

2- یانگ جوی خودگرایی

یک جبری لذت‌جو - بحث شر

در بحبوحه این کشاکش، نظریه دیگری در میان چینیان رواج فراوان یافت. یانگچو، که درباره او جز از زبان دشمنانش خبری به ما نرسیده است، با بیانی متناقض، اعلام داشت که حیات پر از رنج است و هدف اصلی آن، لذت. خدا و عقوبتی وجود ندارند، و مردم بازیچه‌های بیچاره نیروهای کور طبیعی هستند. این نیروها انسانها را ساخته‌اند و جبراً تبار و منش تغییرناپذیری بر هر فرد تحمیل کرده‌اند. مرد خردمند سرنوشت خود را بی‌شکایت می‌پذیرد و فریفته لاپایلات کنفوسیوس و موتی

نمی‌شود: اخلاق، فریبی است که زیرکان بر سادهدلان روا می‌دارند؛ عشق همگانی و هم‌کودکانی است که از همستیزی عمومی، یعنی ناموس حیات، بیخیزند؛ و نیکنامی بازیچه‌ای است واهی، و ابلهانی که بهای سنگین آن را می‌پردازند، از آن طرفی نمی‌بندند. نیکان در زندگی، همانند بدان، رنج می‌کشند و، کمتر از بدان، به خوشی می‌رسند. خردمندترین مردان کهن، بر خلاف پندار کنفوسیوس، از طرفداران اخلاق حکومت نبودند، بلکه نفس‌پرستان هشیاری بودند که، از بخت خوش، پیش از زمان قانونگذاران و فیلسوفان زیستند و از همه لذات غریزی برخوردار شدند. راست است که گاهی بدکاران نامی بد از خود به جا می‌گذارند، ولی این بد نامی آسیبی به استخوانهای آنان نمی‌رساند. برای دریافت این نکته، سرنوشت‌های نیکان و بدان را در نظر آورید:

همه بر آنند که شوین و یو و کنفوسیوس، ستایش انگیزترین مردان، و چیه و چو [سین]، بدترین اشرار بودند.

شوین ناگزیر بود که در جنوب رود هو زمین را شخم زند و در کنار دریاچه لی سفالگری کند. اندامهایش حتی از آسایش موقت نصیب نمی‌پرند. حتی نمی‌توانست برای دهان و شکم خود خوراکی خوشایند و پوشاکی گرم بیابد. نه مهر پدر و مادر او را دست داد، نه علاقه برادر و خواهر. ... وقتی که بر تخت نشست، عمرش از نیمه گذشته و دانش او زایل شده بود. پسرش شانگ چون نالایق از کار درآمد، و خود سرانجام ناگزیر از ترک سلطنت شد. در آغوش اندوه جان داد؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی تباه و زهرآگین نداشت. ...

یو تمام نیروی خود را صرف عمران اراضی کرد. فرزندی یافت. اما نتوانست او را به عرصه رشد رساند. خانه خود را بدو داد. پیکرش به خمیدگی و پرمردگی گرایید، و پوست دستها و پاهایش کلفت و پینه‌دار گردید. چون به سلطنت رسید، با جامه و کلاه مجلل در خانه‌ای محقر اقامت گزید. در آغوش اندوه جان داد. از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی غم‌آلوده و پرمراست نداشت. ...

کنفوسیوس راه و رسم حکام و سلاطین باستان را دریافت و به دعوت‌های امیران زمان خود لبیک گفت. در سونگ، درخت را بر سر او سرنگون کردند؛ در خاک وی، آثار قدمش را زدودند؛ در شانگ و چو، به حد اعلا خوارش داشتند؛ در چان و چي، مطرود شد، ... مورد بیمه‌ری بانگ هو قرار گرفت؛ در آغوش اندوه جام داد؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی پر دغدغه و شتابزده نداشت. ...

این چهار خردمند، که در حیات خود روزی بخوشی نزیستند، پس از مرگ شهرتی یافتند که هزاران قرن دوام خواهد آورد. اما کسی که در بند واقعیت‌ها باشد، به شهرت واقعی نمی‌گذارد. در بزرگداشت آنان اهتمام ورز - نیستند که دریابند! به آنان پاداش ده - نیستند که بدانند! نیکنامی برای آنان همان است که برای تنه درخت یا کلوخ زمین.

[از آن سو،] چي به بر ثروت متراکم نسل‌های بسیار دست یافت. او رنگ‌شاهی از آن او بود. خرد آن داشت که همه زیردستان را زیون سازد. چندان قدرت داشت که

می‌توانست تمام جهان را بلرزاند. به لذاتی که چشم و گوش می‌خواستند، تن در می‌داد. هر چه به فکرش می‌رسید، می‌کرد. کامران در گذشت؛ از میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی پر جلال و جنون‌آمیز نداشت. چو [سین] بر ثروت متراکم نسلها دست یافت. اورنگ شاهی از آن او بود. چندان قدرت داشت که آنچه می‌خواست می‌توانست کرد. ... عواطف خود را در کاخهای گوناگونش سیراب می‌ساخت. در شبهای دراز لگام از هوسهای خود بر می‌گرفت، هیچ‌گاه بر سر مردمداری و حق‌جویی، کام خود را تلخ نکرد. کامران از میان رفت؛ از همه میرندگان، هیچ کس مانند او حیاتی بی‌بندوبار نداشت.

این دو تبه‌کار در حیات خود از بر آوردن آرزوهای خویش سرمست بودند، و پس از مرگ به شرارت و ستم‌نمور شدند. اما واقعیت [لذت] چیزی است که از نیکنامی به دست نمی‌آید. آنان را به زشتی یاد کن – بر نخواهند یافت! آنان را بستا – نخواهند دانست! بدنامی برای آنان همان است که برای تنه درخت یا کلوخ زمین.

این گفته‌ها کجا و سخنان کنفوسیوس کجا! زمان – این عمل ارتجاعی! – پر ارجترین متفکران چین را برای ما حفظ کرده و بقیه را به ورطه ارواح فراموش شده رانده است. شاید هم حق با زمان باشد: اگر همفکران یانگ‌چو بسیار بودند، بشریت نمی‌توانست دیر گاهی دوام آورد. تنها پاسخی که در خور اوست، این است که اگر افراد قیود اخلاقی را نپذیرند، جامعه دوام نمی‌آورد، و بدون وجود جامعه، وجود افراد تکامل یافته نامقدور است. محدودیتهایی که ما را در فشار می‌گذارند، ضامن زندگی ما هستند. به اعتقاد برخی از مورخان، یکی از علل بیسامانی و پریشانی جامعه چین در قرنهای چهارم و سوم قم همانا فلسفه‌های خودگرایانه‌ای چون فلسفه یانگ‌چو است. منسیوس – که برآستی، مانند دکتر جانسون، نقاد عصر خود بود – بر ضد لذت طلبی یانگ‌چو و همچنین خیال پردازی موتی، با شدت و حدت، زبان به اعتراض گشود. و این هم عجیب نیست:

سخنان یانگ‌چو و موتی جهان را فرا می‌گیرند. اگر به گفتگوهای مردم گوش فرا دهی، درخواهی یافت که هر گروهی پیرو نظر یکی از این دو حکیم است. یانگ می‌گوید: «هر کس برای خودش»، و بنابر این به حقوق سلطان نسبت به مردم معترف نیست. مو می‌گوید: «همه را یکسان دوست بدار»، و بنابر این از مهر شدید فرزند به والدین غفلت می‌ورزد. اگر حقوق شاه و پدر را از دیده دور داریم، با بهایم فرقی نخواهیم داشت، و اگر این نظریات دفع نشود و آرای کنفوسیوس جذب نگردد، سخنان فاسد اینان مردم را به گمراهی کشد و راه خیر و صواب را مسدود سازد.

من از اینها وحشت دارم و بر خود هموار می‌کنم که به دفاع نظریات خردمندان پیشین برخیزم و با یانگ و مو بستیزم. هرزگوییهایی آنان را به دور می‌ریزم تا چنین سخنوران تباهکاری خودنمایی نتوانند. خردمندان آینده کلام مرا تغییر خواهند داد.

3- منسیوس، رایزن امیران

يك مادر نمونه- فیلسوف در میان شاهان- آیا انسانها طبعاً نیکوکارند؟ – یگانه خراج- منسیوس و کمونیستها- سودجویی – حق انقلاب

منسیوس که در سالنامه‌های فلسفه چین، از لحاظ شهرت، پس از کنفوسیوس قرار دارد، از خانواده کهنسال مانگ بود و، به فرمان پادشاه، نامش از مانگ‌کو به مانگ‌تزه، یعنی مانگ استاد، تبدیل شد.

محققان اروپایی، که زیر نفوذ زبان لاتین قرار دارند، نام او را به «منسیوس» گردانیدند، چنانکه کونگفوتزه را «کنفوسیوس» خواندند.

مادر منسیوس را به خوبی خود او می‌شناسیم، زیرا مورخان او را به نام مادری نمونه بلندآوازه کرده و حکایت نغز بسیار درباره او نوشته‌اند. می‌گویند که وی سه بار، محض فرزندش، خانه خود را تغییر داد: بار اول به این علت که مجاور گورستان می‌زیستند، و پسر همچون خادمان گورستان سلوک می‌کرد. بار دوم به این سبب که همسایه کشتارگاه بودند، و پسر به تقلید حیوانات نعره می‌کشید. بار سوم به این علت که نزدیک بازار اقامت داشتند، و پسر رفتاری بازاری می‌نمود. سرانجام در کنار مدرسه‌ای خانه کردند، و دیگر بر رفتار کودک ایرادی نبود. وقتی که طفل در درس کوتاهی کرد، مادر در حضور او نخ ماکوی خیاطی خود را گسست و، در پاسخ پسر، توضیح داد که چون فرزند در درس خواندن و پیشرفت کردن کوتاهی کرده است، مادر هم دست از کار می‌کشد. بر اثر این تذکر، منسیوس محصلی ساعی شد. در جوانی همسری برگزید و سپس در برابر وسوسه طلاق مقاومت ورزید. برای تدریس فلسفه مدرسه‌ای برپا کرد و گروه نخبه‌ای از دانشجویان را گرد آورد. امیران از هر سو دعوتش کردند تا به دربار آنان رود و در باره کشورداری به ایشان نظر دهد. منسیوس، که نمی‌خواست مادرش را در سالخوردگی تنها گذارد، امتناع نمود. اما مادر پیر سرانجام با سخنانی نغز او را قانع و رهسپار کرد. این سخنان نغز، که شاید در اصل به وسیله یکی از مردان چینی جعل شده باشد، چنین را به بزرگداشت مادر منسیوس برانگیخته است:

زن را حق آن نیست که خود تصمیم گیرد، بلکه وظیفه او اطاعت است از سه امر: در کودکی باید از پدر و مادر خود فرمان برد. پس از ازدواج باید شوهر را اطاعت کند، و چون بیوه شد باید مطیع فرزند خود باشد. تو مردی هستی در کمال عمر، و من زنی سالخورده‌ام. آنچه را صواب می‌دانی، جامه عمل پوشان؛ من نیز بر وفق قانونی که از آن من است، عمل می‌کنم. چرا باید بهر من دغدغه به خود راه دهی؟

منسیوس روانه شد، زیرا میل تعلیم دادن از میل حکومت کردن جدا نیست؛ یکی را بخراش و دیگری را بیاب. منسیوس، مانند ولتر، حکومت سلطنتی را بر دموکراسی ترجیح می‌داد و می‌گفت که، در نظام دموکراسی، حکومت برای توقیق خود باید همه مردم را تربیت کند، ولی در حکومت سلطنتی، برای سلامت دولت، کافی است که حکیمان تنها یک تن- شاه-

را به دانش رسانند. «خطاهای ذهن امیر را تصحیح کن. چون امیر را به صواب آوری، سلطنت استوار می‌شود.» نخست به چپ رفت و کوشید تا امیر شوان را به راه راست کشاند. به شغلی افتخاری تمکین کرد و از قبول حقوق آن سرپیچید. اما پس از آنکه بیرغبتی امیر را به فلسفه دریافت، به امارت کوچک تانگ، که فرمانروایش یکی از شاگردان مخلص ولی بی‌مایه او بود، کوچید. سپس به چپ بازگشت و، با قبول مقامی سودآور، به اثبات رسانید که دانش و فهم او فزونی یافته است! در خلال این سالهای آسودگی، مادرش درگذشت، و منسیوس جسد را با کبکة بسیار به خاک سپرد، چنانکه شاگردانش به شرم افتادند، و منسیوس ناگزیر توضیح داد که آنچه کرده است تنها از سر مهر فرزندی بوده است. چند سال بعد، شوان دست به کشورگشایی زد و، به سبب ناخشنودی از صلح‌طلبی نابهنگام منسیوس، به خدمت او پایان داد. چون شهرت یافت که امیر سونگ می‌خواهد همچون فیلسوفان حکومت کند، منسیوس به دربار او شتافت. ولی در آنجا پی برد که خبر آوران درباره فیلسوف‌مآبی امیر راه مبالغه پیموده‌اند. پس، یکباره از او و امیران دیگر روی گردانید. همه امیران اصلاح‌ناپذیر می‌نمودند و، مانند کسانی که به یک ولیمه عروسی ناخواسته دعوت شده باشند، برای اصلاح‌ناپذیری خود بهانه‌هایی داشتند. یکی از آنان می‌گفت: «من ضعیفی دارم. عاشق شهامت!» دیگری می‌گفت: «من

ضعفی دارم: طالب ثروتم!» منسیوس، پس از کنارگیری از زندگانی اجتماعی، سالهای پیری را وقف تعلیم طلاب و تصنیف کتابی به نام کتاب منسیوس، حاوی مکالمات خود با سلاطین آن زمان، کرد. درست نمی‌دانیم که آیا باید این مکالمات را با مباحثات والتر ساوچلندور، ادیب انگلیسی، برابر شماریم یا نه. این را هم نمی‌دانیم که آیا اساساً این کتاب به منسیوس تعلق دارد یا به شاگردان او، یا به هیچ کدام. تنها این را می‌توانیم بگوییم که کتاب منسیوس یکی از گرامترین آثار فلسفه کلاسیک چین است.

نظریه او، مانند نظریه کنفوسیوس، به کار دنیای عمل می‌آید و از منطق و شناخت‌شناسی و فلسفه اولی بهره‌چندانی ندارد. پیروان کنفوسیوس این گونه تدقیقات را به پیروان لائوتزه سپردند و خود به تفکرات اخلاقی و سیاسی پرداختند، چنانکه منسیوس به بررسی حیات مقرون به خیر و حکومت اختیار بسنده کرد. دعوی اصلی او این بود که انسانها طبعاً نیکو هستند، و مشکلات اجتماعی ناشی از طبع انسانی نیست، بلکه معلول بدی حکومت است. بنابراین باید یا فیلسوفان شاه شوند و یا شاهان این جهان فیلسوف گردند. به زبان منسیوس:

«اینک، اگر خدایگان فغفور حکومتی بر صواب برپا دارد، همه کارگران کشور را آرزو آن خواهد بود که در برابر خدایگان به خدمت قیام کنند، همه بزرگران کشور را آرزو آن خواهد بود که در برابر خدایگان به خدمت قیام کنند، همه بزرگران را آرزو آن خواهد بود که در مزارع خدایگان به شخم زدن پردازند، همه بازرگانان را آرزو آن خواهد بود که کالاهای خود به بازارهای خدایگان رسانند و همه مسافران بیگانه را آرزو آن خواهد بود که در شوارع خدایگان پایی گذارند. آنگاه، در سراسر کشور، همه کسانی که از حکام خود ستم دیده‌اند، نزد خدایگان خواهند شتافت، و هنگامی که آنان

چنین کنند، کی قدرت آن خواهد داشت که آنان را پس زند؟» فغفور گفت: «من چیزی نمی‌دانم و نمی‌توانم بدین سو روم.»

زامدار نیک باید، نه بر ضد کشورهای دیگر، بلکه بر ضد دشمن مشترک همگان، یعنی فقر، بجنگد، زیرا از فقر و نیز جهل است که جنایت و اغتشاش می‌زاید. مجازات مردم برای جنایاتی که در نتیجه بیکاری و بیچارگی مرتکب می‌شوند، دمی است ناجوانمردانه بر سر راه آنان. حکومت مسئول رفاه مردم است، و باید امور اقتصادی را در این جهت بگرداند. باید تنها از زمین خراج ستاند و از چیزی که روی آن ساخته می‌شود یا کاری که روی آن صورت می‌گیرد، چیزی نخواست، و باجهای دیگر را لغو کرد، و آموزش و پرورش عمومی اجباری را سالمترین مبنای تکامل مدنیت دانست. «قوانین نیکو، به خوبی آموزش نیکو، بر مردم دست نمی‌یابند.» و «آنچه انسان را از حیوانات پست‌تر ممتاز می‌گرداند، امتیازی لطیف است؛ بیشتر مردم این امتیاز را از کف می‌دهند، و فقط افراد برتر آن را حفظ می‌کنند.»

چون به یاد آوریم که امیران، به سبب اصلاح‌طلبی شدید منسیوس، او را مردود می‌شمردند و سوسیالیستها و کمونیستهای آن عصر او را به گناه کهنه‌پرستی ملامت می‌کردند، درمی‌یابیم که مسئله‌ها و نظریه‌ها و چاره‌گریهای عصر منور ما چه قدمتی دارند. در زمان منسیوس بود که شوشینگ درفش دیکتاتوری رنجبران را برافراشت و خواستار شد که رهبری دولت به کارگران سپرده شود. شو می‌گفت: «کلانتران باید کارگر باشند.» در آن هنگام نیز، مانند اکنون، بسیاری از «دانایان» زیر درفش نو گرد آمدند. اما منسیوس با آنان در افتاد و احتجاج کرد که حکومت باید در دست مردان بافرهنگ باشد. با این وصف، منسیوس سودجویی را شایسته جامعه انسانی نمی‌دانست، از این رو پیشنهاد سونگ‌کانگ را مردود می‌شمرد. سونگ‌کانگ، به شیوه زمان ما، تنها به این علت

که جنگ سودرسان و نتیجه‌بخش نیست، شاهان را به صلح‌دوستی می‌خواند. ولی منسیوس در رد نظر او می‌گفت:

هدف تو بزرگ است، اما استدلال تو خوب نیست. اگر از منظر سود بنگری و شاهان امارات چین و امارت چي را اندرز دهی و آنان هم، محض سود خود، از حرکت ارتشهایشان جلوگیری نکنند، آنگاه همه کسانی که به آن ارتشها بستگی دارند، از قطع [جنگ] خرسند خواهند شد و خوشی خود را در سودجویی خواهند یافت. وزیران، محض سود، به خدمت سلطان کمر خواهند بست. خدمت فرزندان به پدران و خدمت برادران کمتر به برادران مهتر نیز به همین سبب خواهد بود، و در نتیجه، سلطان و وزیر، پدر و پسر، برادر مهتر و برادر کمتر از خیر و صواب منصرف خواهند شد و، به اقتضای فکر سودآوری که در قلب خود گرامی می‌دارند، همه کارها را به جریان خواهند انداخت. اما هیچ‌گاه چنین [جامعه‌ای] نبوده است، مگر آنکه تباهی به بار آورده باشد.

منسیوس برای مردم حق انقلاب شناخت و علناً، در برابر دیدگان شاهان، در ترویج این رأی کوشید. جنگ را

«مردانی هستند که می‌گویند: «من در تجهیز نیروهای نظامی مهارت دارم، من در آراستن صحنه جنگ چیره‌دستم. اینان بزهکارانی بزرگند.» و نیز «جنگ مقرون به خیر هیچ‌گاه وجود نداشته است.» منسیوس با تامل دربارها مخالفت نمود و به پادشاهی که در خشکسالی مردم را نادیده می‌گرفت و سگ و خوک می‌پرورید، تاختن گرفت. چون شاه متعذر شد که برای جلوگیری از قحطی توانایی ندارد، منسیوس بدو گفت که باید از سلطنت چشم پوشد. از دیدگاه او، «مردم مهمترین عنصر [ملت] هستند، سلطان عالیترین عنصر است.» و مردم حق آن دارند که زمامداران خود را خلع کنند و حتی در مواردی ایشان را به قتل رسانند.

شاه شوان درباره وزیران و الامام پرسید: ... منسیوس پاسخ داد: «اگر از امیر تقصیری عظیم سرزند، باید آنان بحق امیر را به باد نکوهش گیرند، و اگر آنان چند بار چنین کنند و امیر گوش به سخن آنان ندهد، باید دست به خلع او زنند.» ... منسیوس به سخن ادامه داد: «اگر قاضی‌القضات از اداره امور مأموران [زیردست خود] بازماند، با او چه می‌کنی؟» شاه گفت: «اخراجش می‌کنم.» منسیوس مجدداً گفت: «اگر در میان مرزهای چهارگانه [ملک تو] حکومت خوبی برقرار نباشد، چه باید کرد؟» شاه به چپ و راست نگرید و از مقولات دیگر سخن گفت: ... شاه شوان پرسید: «آیا تانگ دست به تبعید چیه زد، و چو [سین] از شاه وو گوشمالی دید؟» منسیوس پاسخ گفت: «چنین روایت کرده‌اند.» شاه گفت: «آیا وزیر می‌تواند سلطان خود را به هلاکت رساند؟» منسیوس پاسخ داد: «کسی که از خیر [موافق طبع خود] رو می‌گرداند، از راهزنان است، کسی که از صواب کنار رود، از اوباش است. در نظر ما، راهزنان و اوباش صرفاً افرادی ساده‌اند. چو را سر ببرند، ولی چو در آن هنگام فردی ساده بود و نه سلطان.»

این نظریه، نظریه‌ای است تهورآمیز و در بینش اجتماعی چینیان تأثیر ژرف گذارده است. فغورها و همچنین مردم چین بر آن بودند که اگر زمامداری دشمنی مردم را برانگیزد، «نمابندگی خدا» را از کف می‌دهد، و می‌توان او را کنار گذاشت. از این رو هونگ‌وو، بنیادگذار دودمان مینگ، از خواندن مکالمه منسیوس با شاه شوان دژم شد و فرمان پایین آوردن لوحه او را، که در سال 1084 در معبد کنفوسیوس نصب شده بود، صادر کرد. اما، یکی دو سال بعد، لوحه را به جای نخستین نهادند و منسیوس تا انقلاب 1911 به نام یکی از قهرمانان چین و دومین فرد پرنفوذ تاریخ فلسفه رسمی آن

کشور باقی ماند. کنفوسیوس پیشوایی فکری خود را که مدت دو هزار سال در چین دوام آورد، به او و جوشی مدیون است.

4- شون تزه واقع‌گرای

طبع شریر انسانی- ضرورت قانون

آشکار ساختند. آیا انسانها طبعاً خوبند و تنها به وسیله مؤسسات اجتماعی بد دچار شرارت شده‌اند، یا اینکه طبع انسانی مسئول بدیهایی جامعه است؟ این مسئله قرن‌ها موضوع اختلاف اصلاح‌طلبان و کهنه‌پرستان بوده است. آیا آموزش و پرورش مایه کاهش جنایت و افزایش فضیلت و تقرب انسان به ناکجاآباد است؟ آیا فیلسوفان از عهده حکومت کردن برمی‌آیند یا، با نظریه‌های خود، بر اختلالاتی که برای رفع آنها برمی‌خیزند، می‌افزایند؟

تواناترین و سرسخت‌ترین ناقدان فلسفه منسیوس یکی از کارگزاران حکومتی به نام شون‌تزه بود. وی، که گویا در حدود 235 ق‌م به سن هفتاد درگذشت، برخلاف منسیوس، که طبع همه انسانها را نیک می‌دانست، به بدی نهاد انسانی باور داشت و اعتقاد داشت که حتی شوین و یو نیز در دم زایش بد بوده‌اند. نوشته‌ای که از شون تزه مانده است، او را همفکر هابز انگلیسی معرفی می‌کند:

طبع انسان شریر است. خیر که از آن ظاهر می‌شود، مجعول است. طبع انسان حتی به هنگام تولد دستخوش سودپرستی است، و چون بر وفق این عمل می‌کند، کشمکشها و راهزنیها فزونی می‌گیرد، و انکار نفس و تمکین به مصالح دیگران در ذات ما راه نمی‌یابد. طبع انسان اسیر رشک و بیزاری است، و چون بر وفق اینها عمل می‌کند، خشونت و اذیت پدید می‌آید، و فداکاری و اخلاص دست نمی‌دهد. طبع انسان گرفتار هوسهای چشم و گوش، و شیفته نواها و زیبایی است، و چون بر وفق اینها عمل می‌کند، هرزگی و بی‌نظمی پیدا می‌شود، و نیکی و مردماری با تجلیات نظام‌آفرین خود تحقق نمی‌پذیرند. بدین ترتیب، پیداست که پیروی از طبع انسان و فرمانبری از عواطف، بیگمان، به کشاکش و راهزنی می‌کشد، فرد را به تخطی از وظایفی که بر عهده دارد بر می‌انگیزد. و به زوال تمایزات و رواج توحش می‌انجامد. باید از نفوذ آموزگاران و قوانین و مردماری و نیکی بهره جست، تا انکار نفس و تمکین به دیگران و رعایت مقررات مسلم سلوک میسر شود و حکومت نیکو تحقق یابد. ... شاهان خردمند قدیم، چون پی بردند که ذات انسانی بد است، ... اصول نیکی و مردماری را بنیاد نهادند، و قوانین و مقرراتی برای آراستن عواطف و تصحیح آنها پدید آوردند. ... تا بتوانند، موافق عقل، در راه حکومت اخلاق پیش روند.

شون‌تزه، مانند تورگنیف، به این نتیجه رسید که طبیعت معبد نیست، بلکه در حکم يك کارگاه است: مواد خام را تهیه می‌کند، بقیه کار را بر عهده عقل می‌گذارد. به نظر او می‌توان انسانها را، که طبعاً شرورند، با تربیت، راسترو گردانید و حتی- اگر بخواهیم- به پارسایان تبدیل کرد. در این باره سخنی دارد که به سخنان فرانسیس بیکن می‌ماند. ولی سخن او، برخلاف سخنان بیکن، به نظم است:

تو طبیعت را می‌شناسی و در آن به تأمل می‌پردازی؛

چرا رامش نکنی و نظامش ندهی؟

طبیعت را فرمانبرداري، و در مدحش حماسه مي خواني؛

چرا زمام آن را به دست نگيري و به كارش نبري؟

با حرمت به فصول مي نگري، و در انتظار آنها مي ماني؛

چرا با كار بهنگام بدانها پاسخ ندهي؟

به اشيا تكيه مي كني و از آنها به حيرت مي افتي؛

چرا توانايي خود را بروز ندهي و آنها را ديگرگون نسازي؟

5- جوانگتزه ايدئالیست

بازگشت به طبیعت- جامعه بیحکومت- راه طبیعت- حدود عقل- تکامل انسان- تكمه ساز- نفوذ فلسفه چین در اروپا

با اینهمه، آیین «بازگشت به طبیعت» بآسانی از رواج نیفتاد، و در آن عصر هم، مانند اعصار دیگر، مبلغانی یافت؛ هوادار بزرگ آن تصادفاً شیواترین نویسنده آن عصر بود. جوانگتزه طبیعت را دوست می داشت و آن را دلارامی می دانست که، علی رغم سالخوردگی و بیوفاییهای خود، همواره ما را خوشامد می گوید. مانند ژان ژاک روسو، حساسیتی شاعرانه داشت و، همچون ولتر، آن را با چاشنی طنز می آمیخت و در فلسفه خود می گنجانید. برخلاف منسیوس، فیلسوفی ادیب بود و به خود اجازه می داد که شاعرانه در وصف مردی بگوید: «سیب آدمش مانند کوزه ای گلی متورم بود!»

وی در امارت سونگ زاده شد و چندگاهی در شهر کی ایان شغلی کوچک برعهده گرفت. به همان دربارهایی که محل تردد منسیوس بود، روی برد. با این وصف، این دو حکیم که شاید، به اقتضای همزمانی، با یکدیگر دوستی هم داشته اند، در نوشته هایی که به جا نهاده اند، از یکدیگر نامی نمی برند. در روایات آمده است که دربارها دوبار مقامی بزرگ به جوانگتزه عرضه کردند، اما او نپذیرفت. بار اول امیر وی پیکي نزد او فرستاد و از او خواست که وزیر اعظم او گردد. اما او با لحنی تند، که مقتضای رؤیاهای يك نویسنده است، پیک را مرخص کرد: «زود برگرد و با حضور خود مرا میالای. ترجیح می دهم در گودالی پلید خود را سرگرم و سرخوش سازم تا آنکه اسیر مقررات و محدودیتهای دربار يك سلطان شوم.» بار دوم، از جانب شاه امارت کو، دو مأمور بلندپایه نزد او رفتند و پیام شاه را به او، که سرگرم ماهیگیری بود، رساندند: «آرزو مندم زحمت تصدی سراسر کشور مرا بپذیری.» جوانگ بی آنکه دست از ماهیگیری بردارد، پاسخ داد:

«شنیده ام که در کو، کاسه سنگپشتی وجود دارد که سه هزار سال پیش از سنگپشتی به دست آمده است و اکنون در معبد خاندان شاهي، در سبدي پارچه پوش، نگاهداری می شود. آیا برای سنگپشت بهتر آن بود که بمیرد و کاسه اش را با چنین حرمتی نگاه دارند یا اینکه به زندگی ادامه دهد و دم خود را، در پی خود، روی گل کشد؟» مأموران گفتند: «برای او بهتر آن بود که به زندگی ادامه دهد و دم خود را، در پی خود، روی گل کشد.» جوانگ گفت: «به راه خود روید. من دم خود را، در پی خود، روی گل می کشم.»

نظر او نسبت به حکومتها همانند نظر نیای روحانی او، لائوتزه، است. وی از ذکر وجوه مشترک سلاطین و حکام و دزدان لذت می‌برد. می‌گفت که فیلسوف راستین اگر، بر اثر قصور، زمامدار دولتی گردد، صواب این است که دست به هیچ کار نزند و به مردم اجازه دهد که آزادانه، برای حکومت بر خود، سازمانهایی به وجود آورند. «از واگذارن جهان به حال خود و کنار گرفتن خبر دارم، ولی از حکومت کردن بر جهان چیزی نشنیده‌ام.» در عصر طلایی، یعنی پیش از عهد نخستین سلاطین، حکومت وجود نداشت، و یو و شوین، به جای آنکه مورد احترام کنفوسیوس و چینیان قرار گیرند، باید به عنوان بانیان حکومت و ربایندگان آرامش ابتدایی محکوم شوند. «در عصر فضیلت کامل، انسانها با پرندگان و ددان دم‌ساز، و با همه موجودات برابر بودند و خانواده یگانه‌ای به شمار می‌رفتند: در این صورت چگونه ممکن بود که بین خود مهتر و کهتر شناسند؟»

چوانگتزه چنین می‌اندیشید که خردمند باید از حکومت بگریزد و، تا حدی که می‌تواند، دور از فیلسوفان و شاهان به سر برد، و سکون و سکوت جنگلها را (که مطلوب هزاران پیکرنگار چینی بود) بجوید و مجال دهد تا تمام وجودش، برکنار از قیود تدبیر و تفکر، از تائوئی آسمانی، یعنی قانون و جریان حیات بیان‌ناپذیر طبیعت، پیروی کند. باید در سخن کوتاه باشد، زیرا سخن، بیش از آنچه راهبر است، گمراه می‌کند، و تائو- یعنی راه و ذات طبیعت- را هرگز نمی‌توان به لفظ آورد یا صورت ذهنی بخشید. تائو را تنها در خون می‌توان احساس کرد. خردمند باید از کمک دست‌افزار چشم پوشد و به شیوه‌های کهن و دشوار مردم ساده کار کند، زیرا دست‌افزارها سبب پیچیدگی و گردنکشی و نابرابری می‌شوند، و هیچ کس نمی‌تواند در میان افزارها به سر برد و آرامش یابد. باید از مالکیت پرهیزد و در حیات خود نیازمند طلا نگردد. باید مانند **تیمون** طلا را به دست فراموشی سپارد و از جستجوی مرواریدها باز ایستد. «امتیاز او دریافت این نکته است که همه موجودات از یک خزانه هستند، و مرگ و زندگی از یکدیگر جدایی ندارند.» همچون اوزان همنوای ترانه طبیعت یا امواج دریا.

چوانگتزه، مانند لائوتزه- آن شخصیت افسانه‌ای که نزد چوانگ کاملتر از کنفوسیوس بود- عارفانه جهان را از وحدتی بی‌تشخص بهره‌مند می‌دید. نظر او به نظر بودا و اوپانیشادهای هندوان شباهت دارد، و از این شباهت چنین برمی‌آید که فلسفه اولای هند، چهارصد سال قبل از ورود رسمی آیین بودا به چین، به این سرزمین راه یافته‌است. راست است که چوانگتزه لادری و قدری و بدبین است، ولی اینها مانع از آن نیستند که چوانگتزه پارسایی شکاک و مجذوب آیین تائو باشد. وی شکاکیت خود را در این داستان بیان می‌کند:

نیمسایه به **سایه** گفت: «لحظه‌ای جنبانی و لحظه‌ای آرام. دمی بر می‌خیزی و دمی می‌نشینی. این تزلزل اندیشه از چیست؟» سایه پاسخ داد: «قوام من به چیزی است که موجب آنچه می‌کنم می‌شود؛ و آن چیز نیز به چیز دیگری قایم است که موجب آن که می‌کند می‌شود... چگونه می‌توانم بگویم چرا چنین می‌کنم و چنان نمی‌کنم؟»... هنگامی که تن من تلاشی شود، روان نیز با آن تلاشی می‌شود. آیا این وضع را نباید بسیار رقت‌انگیز شمرد؟... تغییر- فراشدن و فروافتادن- در همه اشیا [پیوسته] ادامه دارد. اما نمی‌دانم کیست که جریان را حفظ می‌کند و ادامه می‌دهد. چگونه زمان آغاز یکی را بدانیم؟ چگونه زمان پایان دیگری را بدانیم؟ تنها ناگزیریم که چشم به راه باشیم و بس.

به نظر چوانگتزه، این مسائل بیشتر معلول محدودیت فکر ماست، تا زاده طبع اشیا؛ و عجب نیست که ذهنهای محبوس ما برای فهم کیهان به تناقض و تنافی و پریشانی افتند- ذهنهایی که خود صرفاً پاره‌های ناچیزی از کیهانند! فلسفه‌پردازي، یعنی تبیین کل بر وفق احوال جزء، گستاخی عظیمی است، ولی چون مانند مطایبه مایه سرگرمی است، در خور عفو است. برآستی فلسفه و مطایبه متضمن کلی‌بافی و گندگویی هستند، و هیچ یک از این دو بدون دیگری دست نمی‌دهد! چوانگ تزه می‌گوید که

عقل را هرگز به حقایق نهایی یا دقایقی عمیق چون بالندگی کودک، راه نیست. «جر و بحث دلیل تاریک اندیشی است» و شخص برای فهم تائو «باید بشدت دانش خود را سر کوبد.» برماست که نظریه‌های خود را از یاد بریم تا برای دریافت واقعیت آماده شویم، برای چنین دریافتی آموزش و پرورش سودبخش نیست؛ آنچه مهم است استغراق است در جریان طبیعت.

این تائو، که به وسیله عارفان شگرف خجسته حال دریافت می‌شود، چیست؟ تائو در لفظ نمی‌گنجد، ولی ما آن را از سر ناتوانی و به صورتی پر تناقض تعریف می‌کنیم و می‌گوییم: وحدت همه اشیا است؛ جریان آرام موجودات است، از دم ظهور تا لحظه کمال؛ قانونی است که بر این جریان حکمروایی می‌کند. «پیش از آنکه آسمان و زمین باشد، تائو بود، از دیرگاه وجودش مسلم بود.» در این وحدت کیهانی، همه تناقضات مستهلك می‌شوند، همه تمایزات زایل می‌گردند، همه اعداد جمع می‌آیند. در تائو و از پایگاه تائو، خوب و بد و سفید و سیاه و زیبا و زشت و کوچک و بزرگ وجود ندارد. «اگر کسی فقط بداند که جهان به خردی يك دانه گرگاس، و يك سر مو به بزرگی کوهی است، آنگاه می‌توان گفت که به نسبیت اشیا پی برده است.» در این دستگاه جامع پر ابهام، هیچ صورتی ثابت نمی‌ماند.

هیچ صورتی چندان طرفه نیست که گردش ملایم تکامل، آن را به صورتی دیگر نگرداند.

تخمهای [اشیا] فراوان و خردند. بر سطح آب، يك بافت پوسته‌دار به وجود می‌آورند. چون به آنجا که خاك و آب با هم آمیخته‌اند بر سند، [گل‌سنگها] پوشش قورباغه‌ها و صدفها می‌شوند. چون روی پشته‌ها و بلندیها جا گیرند، بار هگ می‌گردند، و با گرفتن کود به صورت خسك در می‌آیند، و ریشه خسك، به صورت کرم، و برگهای آن به صورت پروانه. این پروانه به يك حشره تبدیل می‌شود و زیر يك تنور جان می‌گیرد. سپس به صورت بید جلوه می‌کند و، پس از هزار روز، به صورت پرنده ... از اتحاد «بینگ شی» و يك خیزران، کینگ نینگ می‌زاید. از این، پلنگ، و از پلنگ، اسب، و از اسب، انسان به بار می‌آید. سپس انسان به عرصه [تکامل]، که همه چیزها روزگاری از آن برخاستند و هنگام مرگ بدان باز می‌گردند، پا می‌گذارد.

این نظر به روشنی نظر داروین نیست، اما بیفایده هم نیست. انسان ممکن است خود در این گردش بی‌پایان دارای صورتهای دیگر شود. صورت کنونی او زودگذر است و از دیدگاه ابدیت، واقعیتهای سطحی دارد؛ پاره‌ای است از پرده پندار، پرده مایا، پرده فریبده جداییها.

روزگاری من، که جوانگ تزه هستم، خواب دیدم که پروانه‌ام و اینسو و آنسو پر می‌کشم و از هر جهت پروانه‌ام. تنها بر وجود پروانه‌ای خود آگاه بودم، و از فردیت انسانی خویش خبری نداشتم. ناگاه بیدار شدم و مجدداً خود را یافتم. اینك نمی‌دانم که آن زمان انسانی بودم و خود را در خواب پروانه می‌دیدم، یا این زمان پروانه‌ای هستم و خود را در خواب انسان می‌بینم!

در این صورت، مرگ چیزی جز تغییر صورت نیست؛ احتمالاً وسیله‌ای است برای ارتقا به مرحله‌ای برتر، یا، چنانکه ایپسن می‌گوید، تکه ساز بزرگی است که بار دیگر ما را در کوره تغییر می‌گذارد.

تزه‌لای بیمار شد و در بستر مرگ افتاد. زن و کودکانش پیرامون او گرد آمدند و گریستن گرفتند. لی به عیادت او رفت و به آنان گفت: «خاموش! دور شوید. او را در جریان تحول مزاحم مشوید.» ... سپس به در تکیه داد و [با مرد می‌رنده] سخن گفت. تزه لای گفت: «روابط انسان با بین و یانگ از روابط او با پدر و مادر استوارترند. اگر بین و یانگ مرا به سوی مرگ رانند و من ایستادگی ورزم، متهم شده خواهم شد. آن توده بزرگ [طبیعت] است که مرا و می‌دارد تا این جسم را تحمل کنم، با

این حیات بستیزم، در کهولت از کار بکاهم، و در آغوش مرگ بیاسایم. بنابر این، آنچه عهده دار زادن من شد همانا مرگ مرا هم تکفل خواهد کرد. ریخته‌گر بزرگی هست که فلز خود را قالب‌گیری می‌کند. اگر فلز، هنگامی که می‌رقصد و به بالا و پایین می‌جهد، بگوید «باید از من یک مو به [شمشیر باستانی مشهور] بسازی»، ریخته‌گر بزرگ بیگمان آن فلز را شرور خواهد شمرد. از این رو، اگر شخص، به این علت که روزگاری صورت انسانی گرفته است، اصرار ورزد که انسان – و تنها انسان – ماند، خداوند تحول، بیگمان او را موجودی شرور به شمار خواهد آورد. بیایید آسمان و زمین را کوره‌ای بزرگ، و خداوند تحول را ریخته‌گری بزرگ

بشماریم. آیا، در آن صورت، هر جا رویم از نعمت آرامش برخوردار نخواهیم بود؟ خواب ما آسوده خواهد بود بیداری ما آرام.»

موقعی که چوانگ تزه خود به آستانه مرگ رسید، شاگردانش برای تشییع جنازه او تدارک فراوان دیدند. اما وی آنان را نهی کرد: «آسمان و زمین کفن و تابوت منند، خورشید و ماه و اختران چراغهای مدفن منند، و سراسر آفرینش مرا تا گور مشایعت می‌کند – آیا اینها برای تدفین من کافی نیستند؟» شاگردان اعتراض کردند که اگر به خاک سپرده نشود، مرغان لاشخوار هوا او را خواهند خورد. چوانگ با تبسم طنز آمیز هیشگی خود پاسخ داد: «روی زمین خوراک زغنها خواهم بود و زیر زمین خوراک آبدزدکها و موران. چرا یکی را بی‌نصیب سازم و طعمه دیگری شوم؟»

اگر به این تفصیل از فیلسوفان باستان چین سخن راندم، بدین سبب بود که مسائل لاینحل حیات و سرنوشت انسانی بشدت ذهن کنجکاو را به خود می‌کشد، و از این گذشته، دانش فیلسوفان چینی گرانباترین ارمغانی است که چین به جهان داده است. مدتها پیش از این، در 1697، لایبنیتز که پهنه ذهنش به پهنای گیتی بود، پس از مطالعه فلسفه چین خواستار آمیختن شرق و غرب شد. آنچه او در این باره نوشت، برای هر نسلی سودمند است: «وضع کنونی ما چنان است که، با توجه به بسط مفرط دامنه انحطاط اخلاق، لازم می‌بینم هیئتهایی از چین نزد ما آیند و مقصد و شیوه کاربرد علوم الاهی را به ما بیاموزند، ... زیرا باور دارم که اگر خردمندی برای داور... محاسن اقوام برگزیده شود، به رسم جایزه، سبب زیرین را به چینیان خواهد داد.» وی از پطر کبیر درخواست کرد که در خشکی راهی به چین بکشد، و خود برای «گشایش چین و مبادله تمدنهای چین و اروپا» انجمنهایی در مسکو و برلین برپا کرد. در 1721، کریستیان ولف در دانشگاه هاله نطقی درباره فلسفه عملی چین ایراد کرد و در ترویج آن کوششی مبذول داشت. اما وی را به الحاد متهم و اخراج کردند. چون فردریک براریکه سلطنت جای گرفت، او را به پروس فرا خواند و بار دیگر ارجمند گردانید. در عصر روشنگری اروپا، همان طور که باغها را به شیوه چینی و خانه‌ها را با اشیای هنری چین می‌آراستند، فلسفه چینی هم مورد رغبت قرار گرفت. به نظر می‌رسد که فیزیوکراتها نظریه اقتصادی «اقتصاد بی‌بندوبار» را تحت تأثیر لائوتزه و چوانگ تزه تنظیم کرده‌اند. سخنان روسو، در مواردی، همانند گفته‌های تائوگرایان است، چندانکه ما بیدرنگ او را

قرین لائوتزه و چوانگ تزه می‌انگاریم، همچنانکه کنفوسیوس و منسیوس را. اگر واجد طبعی ظریف بودند- برابر ولتر می‌شمردیم. همین ولتر می‌گوید: «من کتابهای کنفوسیوس را بدقت خوانده‌ام؛ از آنها یادداشتها برداشته‌ام؛ آنها را سرشار از پاکترین اخلاق و دور از هر نوع فریبکاری دیده‌ام.» گوته در 1770 یادداشت کرد که مصمم است آثار کلاسیک فلسفه چین را بخواند؛ و چهل و سه سال بعد، که تفنگها و توپهای نصف جهان در لایپزیک می‌گریید، این خردمند سالخورده، بدون اعتنا به آنها، در ادب چینی متسغرق بود.

چه خوب است که خواننده از این مقدمه کوتاه و سبک به شور افتد و مانند گونه و ولتر و تولستوی به

bymansetareh@yahoo.com

فصل بیست و چهارم

عصر شاعران

I – بیسمارك چین

دوره امارات جنگاور – خودکشی چوپینگ – شی هوانگ تی چین را وحدت می بخشد – دیوار بزرگ – کتابسوزان – شکست شی هوانگ تی

باید گفت که کنفوسیوس، ناشاد جان داد، زیرا فیلسوفان دوستدار وحدتند، و ملتی که، مطابق انتظار کنفوسیوس، می بایست در زیر لوای یک دودمان نیرومند متحد شود، تا او زنده بود، همچنان در هرج و مرج و فساد و پراکندگی باقی ماند. دیر زمانی پس از کنفوسیوس، شی هوانگ تی، وحدت بخش چین، فرا آمد و، با نبوغ نظامی و اداری خود، امارات چین را یگانه ساخت و به «دوره امارات جنگاور» خاتمه داد. ولی در همان حال فرمان سوزاندن کتابهای کنفوسیوس را صادر کرد.

اوضاع «دوره امارات جنگاور» را می توانیم از خلال احوال شاعر چوپینگ دریابیم. چوپینگ پس از آنکه در شاعری و خدمات دیوانی مقامی یافت، ناگهان مورد طرد قرار گرفت و به روستا رفت و در کنار جویباری آرام درباره زندگی و مرگ به تأمل پرداخت و از عالم غیب پرسان شد:

آیا باید همواره راه حقیقت و امانت را دنبال کنم یا شیوة يك نسل فاسد را پی گیر شوم؟ آیا باید همواره در مزارع با بیل و کج بیل کار کنم یا در سلك ملازمان بزرگزاده‌ای در آیم و ترقی جویم؟ آیا با کلمات آتشین خود به استقبال خطر روم یا درباره توانگران و پایوران با لحنی دروغین مداخله کنم؟ آیا باید به فضیلت پروری قناعت ورزم یا، برای توفیق خود، از زنان دلبری کنم؟ آیا باید در عالم صفای خود، پاک و نیالوده به سر برم یا چالپوسی چرب زبان و دروغزن گردم؟

چوپینگ برای حل معمای لاینحل خود راهی جز خودکشی نیافت (حدود 350 ق.م)، و از آن پس چینیان هر

مردی که به چین وحدت بخشید، در ابتدا دارای شهرت خوبی نبود. گفته اند که شی هوانگ تی از آمیزش نامشروع ملکه امارت چین با لو، وزیر و لاتبار، زاده شد. این وزیر هزار تکه زر بر دروازه قصر خود آویخته و ندا در داده بود که هر کس بتواند در کلمه‌ای از منشآت او نقصانی یابد و بهتر از کلام او بیاورد، زر را به جایزه خواهد برد. مطابق روایت سوماجی‌ین، شی، که از قریحه ادبی پدر خود بی بهره بود، در دوازده سالگی، مادر را آزرده و پدر را مجبور به خودکشی کرد و خود بر اریکه امارت چین، که یکی از امارات غربی بود، فرا شد. در بیست و پنج سالگی به گشودن و یگانه ساختن دولتهای کوچک همسایه پرداخت. هان در 230 ق.م، چائو در 228، وی در 225، چو در 223، ین در 222، و سرانجام دولت مهم چي در 211 فتح شد، و سرزمین چین، پس از قرن‌ها، و شاید برای اولین بار، زیر سلطه يك فغفور درآمد. فاتح جدید، به خود لقب هوانگ تی (فغفور نخست) داد و مصمم شد که شاهنشاهی نو را از نظامی پایدار برخوردار سازد.

تنها توصیفی که مورخان چینی از دشمن نامدار خود کرده‌اند، این است: «مردی با بینی بسیار پیش آمده، چشمانی درشت، سینه‌ای چون سینه پرندگان شکاری، صدایی چون صدای شغال، بی‌شفقت، با دل ببر یا گرگ». وی طبعی خشن و لجوج داشت، خدایی جز خود نمی‌شناخت و، مانند بیسمارک، سر آن داشت که سرزمین خود را با خون و آهن متحد کند. پس از ربودن تاج سلطنت، یکی از نخستین کارهایش متصل کردن و کامل ساختن دیوارهای مجزایی بود که از دیرگاه، برای حفظ چین از اقوام بربری، در مرزهای شمالی ساخته بودند. وی متوجه شد که برای ساختن دیوار – این نشانه عظمت و شکبایی قهرمانی چین – باید از انبوه مخالفان داخلی خود سود جوید. دیوار بزرگ چین، که دو هزار و چهارصد کیلومتر طول دارد و در امتداد آن جای جای دروازه‌های بزرگی به سبک آشور تعبیه شده، عظیمترین ساختمانی است که بشر تا کنون برپا داشته است. ولتر می‌گوید: «اهرام مصر در کنار آن چیزی جز توده‌هایی سست و بی‌اعتبار نیست.» در طی ده سال، مردانی بیشمار در راه بنای دیوار جان دادند. چینیان می‌گویند: «مایه انهدام یک نسل و مایه نجات نسل‌های بسیار شد.» چنانکه خواهیم دید، این دیوار با آنکه نتوانست از ترک‌تازی بربریان بخوبی جلوگیری کند، از شماره یورش‌های آنان کاست. پس هونهای وحشی، که راه خود را به چین مسدود یافتند، به غرب رو کردند، رهسپار اروپا شدند، و به ایتالیا ریختند. آری، ساختن دیوار چین باعث فرو افتادن روم شد!

شی هوانگ تی، مانند ناپلئون، پس از جنگ‌های خود، با خرسندی به تمشیت امور پرداخت و طرح دولت چین آینده را ریخت. به اندرز لی سو، وزیر اعظم خود که از قانون‌گرایان بود، در صدد برآمد که عرف و خودمختاری محلی را پایمال کند و قوانین مصرح و حکومت مرکزی نیرومندی به بار آورد. نیروی نیولداران را درهم شکست و گروهی از کارگزاران

خود را به جای آنان نشاند. در هر ناحیه نیرویی نظامی به وجود آورد و آن را، در برابر حاکم ناحیه، استقلال بخشید. قوانین و مقررات یکدست برقرار ساخت. از تشریفات رسمی کاست و مسکوکات یکسان رواج داد. املاک اکثر نیولداران را تقسیم کرد و، با دادن حق مالکیت اراضی به بزرگان، بنیاد سعادت چین را نهاد و، برای کامل ساختن وحدت کشور، هی‌ین‌یانگ، پایتخت خود، را به وسیله شاهراه‌های بزرگی به نواحی گوناگون پیوند داد. شهر را با کاخ‌های فراوان آراست و یکصد و بیست هزار خانواده بسیار ثروتمند و مقتدر شاهنشاهی را برانگیخت که در پایتخت، در مجاورت او، به سربرند. عادت داشت که به هیئت مبدل، و بی‌سلاح، به سفر و سیاحت پردازد و بیمبالاتیها و بی‌نظمیها را ببیند و سپس برای اصلاح آنها فرمان‌های قاطع صادر کند. آگاهانه مشوق علم شد و با فلسفه و ادب به ستیز برخاست.

شاعران و نقادان و فیلسوفان، و مخصوصاً دانشمندان کنفوسیوس‌گرای، دشمنان سوگند خورده او بودند. اینان از قدرت خودکامه او آسیب دیدند و برقراری حکومت نیرومند او را به منزله پایان آزادی و گونه‌گونی فکری که، در بحبوحه جنگ‌ها و تشنت، عصر ادب را به پیش برد، دانستند و اعتراض کردند که شی هوانگ تی از تشریفات باستان غفلت می‌ورزد.

اما شی هوانگ تی آنان را با خشونت بر جای خود نشانید. هیئت‌ی از ماندارینها یا دیوانسالاران از او خواستند که دستگاه ملوک‌الطوایفی را بازگرداند و به وابستگان خود تیول دهد. گفتند: «کسی که از سنت‌های عمیق سرمشق نگیرد و خواهان بقا باشد- تا جایی که ما می‌دانیم- هیچ گاه موفق نشود.» لی سو، وزیر اعظم، که در آن موقع سرگرم اصلاح خط و تنظیم الفبای چینی کنونی بود، با سخنی تاریخی، که خوشایند ادیبان چینی نبود، به این انتقادات پاسخ گفت:

«سلاطین پنجگانه» به تکرار رویه یکدیگر نپرداختند و «سلسله‌های سلطنتی سه‌گانه» از همدیگر تقلید نکردند... زیرا زمانه دیگرگون شده بود. اینک خداوند فغفور، برای اول بار، کاری بزرگ کرده و شکوهی را بنیاد نهاده است که تا ده هزار نسل پابرجا خواهد ماند. مانداری‌های ابله از دریافت این عاجزند... در روزگار پیشین، چین منقسم و رنجور بود، و کسی نبود که بتواند اتحاد آن را تکفل کند. به این سبب، همه نجبا صاحب قدرت بودند. مانداری‌ها در سخنان خود از ایام گذشته دم می‌زنند تا این زمان را به سیاهی کشند... اینان مردم را به جعل دروغها و بهتانها برمی‌انگیزند. در این صورت، اگر مورد مخالفت قرار نگیرند، سلطنت در چشم طبقات بالا خوار خواهد شد و سازمانهایی در میان طبقات پایین پدید خواهد آمد...

به نظر من، باید همه تاریخ‌های رسمی جز «یادبودهای امارت چین» را سوزاند، و کسانی را که در نهان کردن «شی‌چینگ» و «شوچینگ» و «گفتارهای صد مدرسه» می‌کوشند، بر آن داشت که آنها را برای سوختن به مقامات رسمی تسلیم کنند.

این فکر فغفور را خوش آمد و فرمان به اجرای آن داد. پس کتب مورخان را در همه جا به شعله سپردند تا فشار گذشته از زمان حال برداشته شود و تاریخ چین با شی‌هوانگ‌تی آغاز گردد. گویا کتب علمی و آثار منسیوس از سوختن مصون ماندند، و بسیاری از کتابهای ممنوع نیز در کتابخانه سلطنتی نگاهداری شدند تا محققان، به هنگام لزوم، بتوانند با اجازه مخصوص از آنها استفاده کنند. چون در این زمان کتاب را روی باریکه‌های خیزران می‌نوشتند و باریکه‌ها را با سنجاق به هم می‌پیوستند، هر کتاب برای خود وزنی داشت. از این رو دانشمندانی که آهنگ نافرمانی داشتند، به دشواری افتادند. آورده‌اند که برخی از آنان را گرفتند و به ساختن دیوار بزرگ گماردند، و چهار صد و شصت تن را به قتل رسانیدند. با این وصف، بعضی از اهل علم همه آثار کنفوسیوس را از بر کردند و شفاهاً به دیگران رسانیدند. بزودی، پس از مرگ فغفور، بار دیگر این کتابها، که ظاهراً اغلاط فراوانی در آنها راه یافته بود، رواج گرفتند، و نتیجه پایدار کتابسوزی تنها این بود که کتابها جلوه‌ای قدسی یافتند و شی‌هوانگ‌تی مبعوض تاریخ‌نویسان چین گردید، چندان که نسل‌های متمادی در آلودن گور او کوشیدند.

نابودی خانواده‌های پر قدرت و انهدام آزادی نوشتن و گفتن سبب شد که شی‌هوانگ‌تی، در سالهای آخر، تقریباً بی‌پایور شود. دشمنانش برای قتل او مجاهدت ورزیدند؛ ولی او توطئه‌ها را بهنگام کشف کرد و به دست خود توطئه‌گران را هلاک ساخت. چون بر تخت می‌نشست، شمشیری بر زانوان می‌نهاد، و شب هنگام در یکی از اتاق‌های یکی از کاخ‌های متعدد خود، که بر کسی معلوم نبود، می‌خوابید. مانند اسکندر مقدونی، برای بسط قدرت دودمانش، خود را خدا معرفی کرد، اما او هم، مثل اسکندر، در این راه به جایی نرسید. فرمان داد که جانشینانش وی را «نخستین فغفور» بخوانند و شجره او را تا «فغفور ده هزارم» حفظ کنند! اما دودمان وی به پسرش ختم شد. اگر بتوانیم به اخبار مورخانی که با او دشمنی داشته‌اند اعتماد کنیم، وی، در مرحله کهولت، اسیر موهومات شد و در پی اکسیر حیات جاویدان رنجا برد. چون در گذشت، پیکرش را نهانی به پایتخت فرستادند و، برای آنکه کسی از بوی جسد به وجودش پی نبرد، جسد را همراه کاروانی حامل ماهیان فاسد روانه کردند. در روایات آمده است که چند صد دختر جوان را زنده با جسد او به خاک سپردند تا مصاحب دایم او باشند. خلف او، که از مرگش شاد بود، در تزیین آرامگاهش سخت به اسراف گرایید. صور بروج فلکی را بر سقف آرامگاه نقش کردند و بر کف برنجی آن نقشه شاهنشاهی را با جیوه کشیدند. در درون آرامگاه شمع‌های تناور افروختند تا کارهای فغفور مرده و ملکه‌های او دیر زمانی در یادها ماند. همچنین، دستگاهی در گنبد مقبره تعبیه کردند تا خود به خود هر که را که ناخوانده در آید، به قتل رساند. از اینها گذشته، کارگرانی که تابوت را به درون مقبره بردند، زنده، در کنار تابوت دفن شدند تا مبدا راز گذرگاه گور را فاش سازند.

II – آزمایش‌هایی در سوسیالیسم

هرج و مرج و فقر – دودمان هان – اصلاحات وو تی – مالیات بر درآمد – اقتصاد منظم وانگ مانگ – انهدام آن – هجوم تاتارها

مرگ شی هوانگ تی، مانند مرگ هر سلطان خودکام دیگر، اغتشاشاتی در پی داشت. برآستی تنها یک فرد جاوید می‌تواند واقعاً قدرت را انحصار کند! پسر شی هوانگ تی وزیر پدر، لی سو، را کشت. پس، مردم بر او شوریدند و به هلاکتش رسانیدند و، پنج سال پس از مرگ بنیادگذار دودمان چین، به آن پایان دادند. امیران رقیب حکومت‌هایی مستقل برپا کردند، و بار دیگر بی‌نظمی پدید آمد. سپس راهزنی زرنگ، به نام کائوتسو، تاج و تخت را ربود و حکومت چهارصد ساله سلسله هان را، که چند بار دچار وقفه شد و پایتخت آن تغییر کرد، استوار گردانید. ون تی (179 – 57 ق م) آزادی گفتن و نوشتن را به مردم باز داد و فرمان شی هوانگ تی را، که به موجب آن انتقاد از حکومت ممنوع بود، بی‌اعتبار ساخت؛ سیاستی صلحدوستانه پیش گرفت و رسم کرد که سرداران خصم را با تقدیم هدایا شکست دهند!

بزرگترین فغفور هان، وو تی بود، که در مدتی بیش از نیم قرن (140 – 87 ق م) بربرهای مهاجم را پس راند و سلطه چین را به کره و منچوری و آنام و هندوچین و ترکستان رسانید. وسعتی که برای چین می‌شناسیم، از این زمان تحقق یافت. وو تی شیوه سوسیالیسم (جامعه‌گرایی) را مورد آزمایش قرار داد، به این معنی که مالکیت منابع طبیعی را از آن دولت دانست تا دست‌های خصوصی نتوانند «ثروتهای کوهها و دریاها را، منحصرأ، مطابق مصلحت خود به کار برند و دارا شوند و طبقات پایین را زیر دست خود سازند.» همچنین تولید نمک و آهن و تهیه و فروش نوشابه‌های تخمیری را در انحصار دولت در آورد. معاصر او، سومایچین، خبر می‌دهد که وی دستگاهی برای حمل و مبادله کالا به وجود آورد و، برای جلوگیری از تغییر سریع قیمت‌ها، تجارت را زیر نظارت گرفت تا قدرت دلالان و سفته‌بازان، «کسانی که به نسیه می‌خرند و وام می‌گیرند، آنان که می‌خرند و در شهرها انبار می‌کنند، آنان که همه نوع کالا را روی هم می‌ریزند»، از میان برود. کارگران دولتی وسایل حمل کالاهای را برای سراسر خطه شاهنشاهی فراهم می‌آوردند. حکومت کالاهای اضافی را ذخیره می‌کرد، و هرگاه قیمت‌ها با سرعت زیاد بالا می‌رفت، دست به فروش کالا می‌زد، و هنگامی که قیمت‌ها پایین می‌آمد، به خرید کالا می‌پرداخت. سوماچی‌پن می‌گوید: به این طریق، «بازرگانان توانگر و کاسبان فراخ‌دست از سودهای هنگفت محروم شدند... و قیمت‌ها در سراسر شاهنشاهی انتظام یافت.»

هر کس موظف بود که میزان درآمد خود را به حکومت خبر دهد و پنج درصد آن را به نام مالیات تسلیم کند. برای آنکه خریداری و مصرف کالاهای آسان صورت گیرد، فغفور، با ضرب مسکوکاتی از نقره آمیخته با قلع، بر حجم پول رایج افزود. به امر او، دولت برای میلیون‌ها بیکاری که در مؤسسات صنعتی خصوصی راهی نداشتند، کار ایجاد کرد، روی رودهای چین پل‌های فراوان ساخت و برای پیوستن رودها و آبیاری کشتزارها ترعه‌های بسیار کند.

نظم نو چندیگاهی بخوبی پیش رفت: کالاهای بازرگانی افزایش و تنوع یافت. بر دامنه مبادلات افزوده شد، و چین، در عرصه تجارت، به ملل دور افتاده خاور نزدیک پیوند خورد. پایتخت، لویانگ، از حیث جمعیت و ثروت ترقی کرد، و خزانه‌های حکومت از پول مالیات مالا مال شد. علم و شعر به راه تکامل افتاد، و سفالگری چینی با زیبایی پیوند خورد. در کتابخانه سلطنتی 3123 جلد درباره آثار کلاسیک، 2705 جلد در فلسفه، 1318 جلد درباره شعر، 2568 جلد درباره ریاضیات، 868 جلد

درباره پزشکی، و 790 جلد کتاب درباره جنگ وجود داشت. تنها کسانی به مقامات حکومتی گمارده می‌شدند که از عهده امتحانات مخصوص بر می‌آمدند، ولی هر کس می‌توانست در این امتحانات شرکت کند. چین هیچ‌گاه تا آن پایه پیشرفت نکرده بود.

اما این آزمایش تهور آمیز بر اثر نکبتهای طبیعی و مفسد بشری قطع شد. سیلها و خشکسالیها قیمتها را از نظارت حکومت خارج ساخت. مردم، که از گرانی هزینه خوراک و پوشاک به زحمت افتادند، نغمه بازگشت به گذشته را، که بر اثر مرور زمان زیبا می‌نمود، ساز کردند و خواستار شدند که مبتکر نظم جدید، زنده، در آب جوشان افکنده شود. سوداگران اعتراض نمودند که دخالت حکومت مانع ابتکار و رقابت سالم است، و سپس از پرداخت مالیاتهای سنگینی که برای آزمایشهای حکومت لازم بود، استنکاف ورزیدند. زنان به دادگاهها راه یافتند، صاحبان مقام را تحت تأثیر خود قرار دادند و بر مفاصدي که پس از مرگ فغفور دامنهدار شد، افزودند. جاعلان چنان با مهارت به جعل مسکوکات جدید پرداختند که حکومت ناچار از جمع کردن آنها شد. کارفرمایان تازه‌ای پدید آمدند و استثمار ضعفا را از سر گرفتند. مدت يك قرن اصلاحات و و تي فراموش شد یا مورد لعن و طعن قرار گرفت.

در آغاز عصر میلادی، یعنی هشتادوچهار سال پس از مرگ و و تي، اصلاح طلب دیگری

بر اورنگ سلطنت چین جلوس کرد. وانگ مانگ، که نخست نایب‌السلطنه و بعداً فغفور گردید، از ارجدارترین آدم‌مردان چین است. با آنکه خداوند زر بود، باز با اعتدال و حتی امساک می‌زیست و درآمد خود را میان دوستان و تهیدستان پخش می‌کرد. همواره در سامان دادن به حیات اقتصادی کشورش مجاهده می‌ورزید. وانگهی، نه تنها کمر به حمایت علم و ادب بست، بلکه خود را نیز به زیور دانش آراست. چون به قدرت رسید، به جای سیاست بازان، مردان آزموده فلسفه و ادب را گرد خود آورد. دشمنانش نامردانیهایی او را به این گروه نسبت می‌دهند، و دوستانش آنان را مایه کامیابیهای او می‌دانند.

وانگ مانگ، که از توسعه بردگی در املاک بزرگ دلگیر و بیزار بود، در همان آغاز سلطنت خود، با ملی کردن زمین، هم بردگی و هم مالکیت عمده را برانداخت. زمین را به قطعات مساوی تقسیم و میان دهقانان توزیع کرد و، برای جلوگیری از تمرکز مجدد ثروت، فروش و خرید زمین را ممنوع ساخت. همچنان نمک و آهن را در انحصار حکومت نگاه داشت و مالکیت معادن را نیز از آن دولت کرد و معاملات شراب را زیر نظارت گرفت. مانند و و تي، با تثبیت بهای کالاها، کشتکاران و مصرف کنندگان را در برابر بازرگانان حمایت کرد. حکومت، به هنگام وفور، فراورده‌های کشاورزی را می‌خرید و، در وقت کمیابی، می‌فروخت، و با نرخی نازل به صاحبان کارهای تولیدی وام می‌داد.

وانگ سیاست خود را بر اصول دنیای اقتصاد استوار ساخته و از طبع انسانی غافل شده بود. با آنکه شب و روز برای بی‌نیازی و کامرانی ملت تلاش می‌کرد، بزودی دریافت که در عهد او بیسامانی اجتماعی دامنهدارتر گردیده است، پس دلشکسته شد. سوانح طبیعی، مانند خشکسالی و سیل، در کار اقتصاد سنجیده و منظم او اخلال وارد می‌آورد؛ همه گروه‌هایی که اصلاحات او بر آنها مهار زده بود، بر ضد او همدستان گردیدند؛ مردم پولدار طبقات بالا چند بار دست به شورش زدند. وانگ، که از این ناسپاسیها به حیرت افتاده بود، کوشید که بر شورشها راه بندد. در آن میانه، اقوامی که یوغ بندگی امارت چین را بر گردن داشتند، آن را به دور انداختند و بر اعتبار وانگ لطمه دیگری وارد ساختند. حتی اقوام بربری شیونگ نو ولایات شمالی را گرفتند. سپس خاندان توانگر لی یو شورشی عمومی برانگیخت، چانگان را فتح کرد، وانگ مانگ را به قتل رسانید، و اصلاحات او را خنثی کرد. جامعه به صورت پیشین بازگشت.

با ظهور چند فغفور ناتوان، سلطه دودمان هان پایان پذیرفت. پس، دودمانهای کوچک و دولتهای مجزا استقرار یافتند، و کشور به هرج و مرج افتاد. با وجود دیوار بزرگ، تاتارها به چین ریختند، نواحی پهناور شمال را گشودند، زندگانی چینیان را مغشوش کردند، و چند گاه

گسترش تمدن را موقوف داشتند – درست همچنان که هونها سازمان امپراطوری روم را درهم شکستند و، به نوبه خود، راه قرون وسطی یا عصر ظلمت اروپا را کوبیدند. چون در نظر بگیریم که مزاحمت تاتارها در چین بمراتب از تسلط وحشیان بر روم کوتاهتر و کم عمقتر بود، به قدرت نژاد و خصایص فرهنگ چینی پی می‌بریم. جنگ و آشوب و اختلاط چینیان با مهاجمان مدتی ادامه یافت. ولی، پس از آن، تمدن چین به خود آمد و از رستاخیز درخشانی برخوردار شد. شاید خود تاتارها در احیای ملتی که به کهولت رسیده بود، مؤثر افتاد. چینیان فاتحان را پذیرفتند، با آنان وصلت کردند، آنان را متمدن ساختند و به سوی عالیت‌ترین دوره تاریخ خود پیش رفتند.

III – افتخار سلسله تانگ

دودمان جدید – شیوه تائی تسونگ برای کاهش بزهکاری – عصر آسایش – فغفور مشعشع – سرگذشت یانگ کوی فی – طغیان آن لوشان

ظهور عصر درخشان تاریخ چین معلول سه علت است: اختلاط نژادی، تحریک معنوی آیین بودا، و نبوغ یکی از بزرگترین فغفورهای چین به نام تائی تسونگ (627 – 650 میلادی). پدر تائی تسونگ، که، مانند بانی دودمان هان، کائوتسو نام داشت، سلسله تانگ را تأسیس کرد و پس از نه سال سلطنت، کناره گرفت. تائی تسونگ در سن بیست و یک بر تخت نشست و به قتل برادران خود، که به مقام او نظر داشتند، دست زد، سپس، با پس راندن بربرها و فتح مجدد خطه‌هایی که یوغ سلطه چین را پس از سقوط دودمان هان از گردن برداشته بودند، ابراز لیاقت کرد. ناگهان از جنگ ملول شد و به پایتخت خود، چانگان، بازگشت و روشی صلح‌آمیز پیش گرفت. به خواندن و باز خواندن آثار کنفوسیوس پرداخت و امر به انتشار آنها داد و گفت: «به کمک آیین‌های برنجین می‌توانید کلاه خود را درست بر سر بگذارید. به کمک آیین اعصار گذشته می‌توانید قیام و سقوط شاهنشاهیها را پیش بینی کنید.» از همه تجمیلهای روی گردانید و سه هزار بانو را که برای سرگرمی او انتخاب شده بودند، مرخص کرد. وقتی که وزیرانش خواستار قوانینی سخت برای دفع بزهکاری شدند، به آنان گفت: «اگر از مخارج بکاهم و بار خراج را سبک سازم و تنها کارگزاران درستکار را به کار گمارم تا مردم لباس کافی به دست آورند، اینها، بهتر از کیفرهای سخت، دزدی را منسوخ می‌کنند.»

روزی به زندانهای چانگان رفت و دویست و نود تن را دید که به مرگ محکوم شده بودند. تنها به اتکای قولی که از آنها گرفت، در زندان را به رویشان گشود. قول دادند که

بروند زمینها را شخم کنند و بازگردند. چنین نیز کردند، و تائی تسونگ چنان خشنود گشت که آزادشان گردانید. سپس مقرر داشت که هیچ فغفوری نباید حکم مرگ کسی را توشیح کند، مگر آنکه سه روز روزه بگیرد. پایتخت خود را به قدری زیبا ساخت که انبوه سیاحان از هند و اروپا بدانجا شتافتند. راهبان بودایی، به تعداد زیاد، از هند آمدند، و بوداییان چین، مانند یوان جوانگ، آزادانه به هند رفتند تا آیین جدید کشور خود را در سرچشمه آن مطالعه کنند. چون هیئتهایی برای تبلیغ آیین زردشتی و آیین مسیحیت نستوری وارد چانگان شدند، فغفور چین، در زمانی که اروپا در فقر و ظلمت معنوی و کشمکشهای دینی غرقه بود، همانند اکبرشاه، به آنها خوشامد گفت، از آزادی و حمایت خود

برخوردارشان کرد، و نیایشگاههای آنها را از خراج معاف داشت. او خود به آیین کنفوسیوس وفادار ماند، ولی از خشکی و تعصب بر کنار بود. یک مورخ مشهور می‌گوید: «چون در گذشت، ماتم مردم را حدی نبود، و حتی فرستادگان خارجی، خود را با کارد و نیزه زخم‌دار کردند و خونی را که از تن خود گرفته بودند، بر تابوت فغفور متوفا افشاندند.»

وی زمینه‌ی خلافت‌ترین عصر تاریخ چین را تدارک دید، و چین مدت پنجاه سال از صلح و ثبات نسبی برخوردار شد و توانست برنج و گندم و ابریشم و ادویه‌ی اضافی خود را صادر، و سود خود را صرف تجملی بی‌سابقه کند. در آن روزگار، همواره زورق‌های تفریحی مزین و منقش در دریاچه‌های چین در رفت و آمد بود، کالاهای بازرگانی، به میانجی رودها و ترعه‌ها، به هر گوشه‌ی کشور می‌رسید، و کشتی‌ها و بندرهای چین را به اقیانوس هند و خلیج فارس پیوند می‌دادند. چین تا آن زمان چنان ثروتی به خود ندیده و چندان از خواروبار فراوان و خانه‌های آسوده و پوشاک عالی بهره نبرده بود. با آنکه در اروپا به وزن ابریشم چین، طلا می‌پرداختند، باز نیمی از جمعیت شهرهای بزرگ چین همیشه جامه‌های ابریشمین در بر می‌کردند، و در چنانگان قرن بیستم پوست‌های خز و سنجاب بر تن مردم دیده می‌شد. در یکی از دهکده‌های نزدیک پایتخت، در کارخانه‌های ابریشم‌سازی، یکصد هزار کارگر به کار اشتغال داشتند. لی پو، شاعر چینی، از آنهمه جلال در عجب بود: «چه مهمان‌نوازی پرشکوهی! چه افراط و اسراف! فحاشی‌هایی از یشم سرخ و خوراک‌های لذیذ کمیاب، روی میزهایی مرصع به سنگ‌های گرانبهای سبز رنگ.» از یاقوت مجسمه می‌تراشیدند و اجساد تجملپرستان را بر بسترهایی از مروارید می‌خوابانیدند و دفن می‌کردند. این قوم بزرگ ناگهان زیبایی‌پرست شد و آفرینندگان زیبایی را سخت بزرگ داشت. نقادی چینی گوید: «در این عصر، هر کس آدم بود، شاعر بود.» فغفور ها شاعران و نقاشان را به مقامات شامخ می‌رسانیدند، و به قول جان من ویل، غیر از «خنیاگران و خوانندگان و دلقکان»،

هیچ کس جرئت آن نداشت که فغفور را مورد خطاب قرار دهد. در قرن هجدهم میلادی، فغفورهای منچو فرمان دادند که از آثار شاعران تانگ گلچینی فراهم آید. در نتیجه، مجموعه‌ای در سی جلد شامل 48900 قطعه شعر از 2300 شاعر، که از دستبرد زمان محفوظ مانده بود، گرد آمد. از آن گذشته، شماره کتابهای کتابخانه فغفور هم به 54000 رسیده بود. مرداک می‌گوید: «در این زمان مسلماً چین در جبهه مقدم تمدن قرار داشت. قویترین، منورترین، مترقیترین امپراطوری روی زمین، و دارای بهترین حکومتها بود. این عصر آراسته‌ترین عصر تاریخ جهان است.»

مینگ هوانگ یا «فغفور مشعشع» که، با بعضی وقفه‌ها، در حدود چهل سال (713 – 756) بر چین سلطه ورزید، بر تارک این عصر می‌درخشد. وی مردی بود پر از تناقضات بشری. شعر می‌گفت و با کشورهای دور دست می‌جنگید و از ترکیه و ایران و سمرقند خراج می‌خواست. وی مجازات اعدام را لغو، و زندانها و دادگاهها را اصلاح کرد؛ بی‌ترحم، بر داراییها مالیات بست؛ به تشویق شاعران و هنرمندان و دانشمندان پرداخت و در «باغ درخت گلابی» خود دانشکده‌ای برای آموزش موسیقی برپا داشت. در آغاز مانند یک زاهد سلطنت کرد، به این معنی که کارخانه‌های ابریشم‌سازی را بست و بانوان درباری را از استعمال جواهر و جامه‌های گلدوزی شده باز داشت. ولی دیری نگذشت که لذتجویی کامل گردید و از هر هنر و تجملی بهره‌ها گرفت و سرانجام تاج و تخت را محض لبخندهای دلارایی به نام یانگ‌کوی فی از کف داد.

در شصت سالگی، با یانگ‌کوی فی بیست و هفت ساله، که از ده سال پیش یار دلارام هجدهمین فرزند او بود و پیکری تناور داشت و گیسوی مصنوعی بر خود می‌آراست، برخورد کرد. به عشق او، که زنی لجوج و هوسران و قدرت‌طلب و گستاخ بود، دچار آمد. بانو هم، از سر لطف، ستایشگریهای

فغفور را پذیرفت و او را با پنج خانواده از کسان خود آشنا ساخت و رخصتش داد که ایشان را، در دربار خود، منصب و مقرري دهد! مینگ هوانگ بانو را «بی‌آلایش بزرگ» خواند و تدریجاً فن ظریف عشرت را از او فرا گرفت. در نتیجه، دیگر چندان عنایتی به دولت و مهماتش ننمود، بلکه تمام اقتدارات حکومتی را به یانگ کوئو چونگ، برادر فاسد و نالایق «بی‌آلایش بزرگ»، سپرد و، در حینی که عوامل انحطاط و انهدام در پیرامونش فزونی می‌گرفتند، شب و روز را به عشرت گذارنید.

یکی از درباریان او تاتاری به نام آن‌لوشان بود. وی، که به یانگکوی فی دلباخته بود، اعتماد فغفور را به خود جلب کرد و به فرمانروایی خطه شمال گمارده شد. با چالاکترین

ارتشهای چین بدانجا رفت و ناگهان خود را فغفور چین خواند و به سویی چانگان تاخت. استحکامات شهر، که مدتها از نظر افتاده بودند، از پا درآمدند، و مینگ‌پایتخت را ترک گفت. سربازانی که در ملازمت مینگ به سر می‌بردند، بر او شوریدند، یانگ کوئو چونگ و اعضای هر پنج خانواده را کشتند، و یانگ کوی فی را از دستهای سلطان بیرون کشیدند و در برابر او به هلاکت رسانیدند. فغفور سالخورده در هم شکسته، ناگزیر، از سلطنت کناره گرفت، و سپاهیان وحشی آن‌لوشان شهر چانگان را غارت کردند و مردم را بیدریغ از دم تیغ گذرانیدند. گفته‌اند که، در شورش آن‌لوشان، سیوشش میلیون تن تلف شدند. اما این شورش بی‌ثمر بود: آن‌لوشان به دست پسرش، و پسرش به دست یک سردار، و سردار به دست فرزند خود کشته شد. غایله به سال 762 میلادی فرو نشست، و مینگ هوانگ با قلبی شکسته به پایتخت ویران بازگشت، و پس از چند ماه درگذشت. بر روی هم، در جریان این مهرورزیها و تیرمروزیها، شعر چینی نقشی چنان تابناک یافت که پیش از آن هرگز به خود ندیده بود.

IV – فرشته مطرود

قصه‌ای از لی‌پو - جوانی و دلیری و عشقهای او - در زورق سلطنتی - بشارت انگور - جنگ - سفرهای لی‌پو - در زندان شعر بيمرگ

به هنگام سلطنت مینگ هوانگ، فرستادگانی از سرزمین کره آمدند و پیامی آوردند. این پیام را به خطی نوشته بودند که هیچ يك از وزیران نمی‌دانستند. فغفور به شگفتی افتاد و گفت: «آیا در میان کلانتران و دانشمندان و دلاوران بیشمار ماکسی نیست که ما را از این مخمصه خلاص کند؟ اگر تا سه روز رمز این نامه گشوده نشود، همه از خدمت طرد خواهید شد.»

وزیران از بیم باختن منصبها، و نیز سرهای خود، روز را به تلخی گذراندند و کنکاش کردند. سرانجام، وزیر هوچی چانگ به اورنگ فغفوری نزدیک شد و گفت: «این بنده رخصت می‌خواهد تا به عرض خداوندگار معروض دارد که در این شهر شاعری هست پر خرد، به نام لی؛ با دانشهای بسیار آشناست، و کاری نیست که از وی برنیاید. بفرمای تا نامه را بخواند.» فغفور فرمان داد که لی بیدرنگ به دربار آید. لی پذیرفت و پیغام فرستاد که دانشمندان دولتی رساله‌ای را که او در امتحان استخدام دولتی نوشته است، مردود دانسته‌اند، و بنابراین معلوم است که او نباید برای خواندن چنان نامه‌ای شایستگی داشته

لی به دربار آمد و چون ممتحنان امتحان استخدام دولتی را در میان وزیران دید، آنان را واداشت که کفش از پایش بیرون آورند. سپس نامه را ترجمه کرد. دولت کره اعلام داشته بود که برای برافکندن

یو غ چین آماده جنگ است. لی، در پاسخ، نامه‌ای خردمندانه و ترساننده نوشت، و فغفور بی‌تردید آن را توشیح کرد، زیرا، به تلقین هوچی‌چانگ، تقریباً باور کرده بود که لی فرشته‌ای است که بر اثر شرارتی از آسمان رانده شده است. حکومت کره، پس از دریافت آن نامه، زبان به معذرت گشود و خراج فرستاد، و فغفور قسمتی از خراج را به لی بخشید، و لی هم که عاشق شراب بود آن را به میفروش داد.

گویند شبی که لی‌پو زاده می‌شد، مادرش تایی پوشینگ ستاره سپید بزرگ یا زهره را، که در مغرب‌زمین «ونوس» می‌خوانند، به خواب دید. پس، کودک خود را لی (به معنی «آلو») نام نهاد و تایی‌پو (به معنی «ستاره سپید») لقب داد. لی در دهسالگی بر همه آثار کنفوسیوس تسلط یافت و چکامه‌هایی جاویدان آفرید. در سال دوازدهم عمر، زندگی فیلسوفان پیش گرفت و به کوهستان پناه برد و سالها در کوهها زیست. در آنجا سخت تندرست و نیرومند شد، شمشیرزنی آموخت، سپس هنرهای خود را به جهان اعلام داشت: «هر چند که قاتم از هفت پا [ی چینی] کمتر است، قوت آن دارم که ده هزار مرد را برابری کنم.» (ده هزار، در بین چینیان، معنی «بسیار» می‌دهد.) پس از آن، از سر فراغت، در اکناف زمین به مسافرت پرداخت و شهد عشق را از لبان گوناگون نوشید. برای «دخترک وو» چنین سرود:

شراب زر،

جامه‌های زر،

و دخترکی از وو

سواره می‌آید. پانزده سال دارد:

ابروهای آبی شده،

کفشهای سرخ زربفت،

سخن بیزبان.

اما آوازش مسحور می‌کند.

دور میز جشن می‌گیریم.

میزی مرصع به کاسه سنگ‌پشت.

دخترک در دامن من مست می‌شود.

آه طفلك، چه نوازشها

در پشت پرده‌های گلداز، سوسن دار!

همسري برگزید، اما چنان اندك‌مایه بود که زن ترکش گفت و کودکان را باخود برد. آیا این ابیات اشتیاق‌آمیز به یاد اوست یا به یاد یاری شورانگیزتر؟

دلاراما، زمانی که اینجا بودی، خانه را پرگل می‌کردم.

دلاراما، اکنون رفته‌ای- تنها تختی به جای مانده است.

لحاف منقش، روی تخت جمع شده است؛ نمی‌توانم بخوابم.

سه سال از رفتن تو می‌گذرد. هنوز عطری که از خود به جا گذارده‌ای، مفتونم می‌کند.

این عطر را تا ابد در مشام خواهم داشت. اما کجایی تو، محبوبم؟

آه می‌کشم- برگهای زرد از شاخه به زیر می‌افتند.

زاری می‌کنم- شبنم سپید روی خزه‌های سبز چشمک می‌زند.

وی برای تسلاي خود به شراب روی آورد، و در سلك «شش لابلای باغ خیزران»، که بی‌شتاب می‌زیستند و با ترانه‌ها و شعرهای خود نان می‌خوردند، درآمد. چون شنید که در نیائوچونگ شرابی عالی هست، به صوب آن شهر، که حدود پانصد کیلومتر با او فاصله داشت، روانه شد. در سفرهای خود با توفو، که والاترین شاعران چین و همسنگ او بود، آشنا شد. دیرزمانی با هم غزل سرودند و برادرانه دست به دست دادند و بر يك بستر خوابیدند، تا آنکه شهرت، آنان را از یکدیگر جدا ساخت. همه مردم آنان را دوست می‌داشتند، زیرا، مانند پارسایان، بی‌آزار بودند و، با غرور و اخلاص، یکسان با شاه و گدا رفتار می‌کردند. عاقبت به چانگان پانهادند؛ هو، وزیر صاحب‌دل، چنان مفتون اشعار لی‌پو شد که برای پرداخت پول شراب او زینت‌آلات زرین خود را فروخت. توفو در وصف لی‌پو گوید:

اما پو، جامی سرشار به او بده،

صد شعر خواهد ساخت.

درون می‌کده‌ای در یکی از خیابانهای چانگان

چرت می‌زند؛

و با آنکه ولینعمتش او را فرا می‌خواند،

پا در زورق سلطنتی نمی‌گذارد.

می‌گوید: «خداوندگار، بر من بیخشا،

من خدای شرابم!»

لي پو در مدح «بي آلايش بزرگ» (يانگ کوي في) شعر مي سرود، و از اين رو فغفور بدو دوستي مي نمود و صله بارانش مي کرد. روزي مينگ هوانگ در «کوشک عود» جشن شقايق برپا داشت و لي پو را احضار کرد تا به افتخار محبوبه اش شعر سرايد. لي پو چنان مست بود که شعر گفتن نتوانست. ناچار آب سرد بر چهره مهربانش ريختند تا به خود آمد و غزل سرايي آغاز کرد و، در وصف رقابت گلهاي شقايق با بانو يانگ کوي في، داد سخن داد:

جلال ابرهاي دامن کش در جامه اوست،

و جلوه گل در چهره او.

اي منظر آسماني، تنها در آن بالا

بر فراز «کوه گوه»،

يا در «قصر بلورين» پريان، در زير ماه يافت مي شوي!

با اينهمه او را در اين بستان زميني مي بينم-

بادبھاري بآرامی بر نرده ها مي وزد،

و دانه هاي درشت شلیم مي درخشند. ...

پيروز است شوق بي پايان عشق،

که با باد بهاري در دل خانه کرده است.

کيست که از چنين ستايشي خرسند نشود؟ با اين وصف، بانو يانگ پنداشت که شاعر او را ظريفانه هجو کرده است، و از آن پس کوشيد تا شاه را به او بدگمان سازد. پس، فغفور بدهاي به لي پو داد و روانه اش کرد. يك بار ديگر شاعر راه سرگرداني پيش گرفت و غم دل به مي شست. به «هشت تن جاويدان جام شراب»، که نقل مجالس چانگان بودند، پيوست و با شاعري به نام ليولينگ همداستان شد: ليولينگ متوقع بود که همواره دو خادم به همراه داشته باشد: يکي با کوزه هاي شراب، تا به خواجه نوشاند؛ و ديگري با بيلي آماده کار، تا چون شراب خواجه را از پا درآورد، او را به خاک سپارد! مي گفت: «امور اين جهان مانند سبزاب رودخانه ناستوار است.» براستي شاعران چين بر سر آن بودند که طهارت خشک فيلسوفان آن سرزمين را جبران کنند، و از جمله لي پو مي گفت: «از بهر شستن غمهاي ديرينه روح خود، صدخم شراب نوشيديم.» وي مانند عمر خيام بشارت انگور را به جهانيان مي رساند:

رود تندرو به دريا مي ريزد و ديگر باز نمي گردد.

آيا نمي بيني که، بالاي آن برج بلند، سپيدمويي

در برابر آيينه روشن خود اندوه مي خورد؟

جعدش، بامدادان، مانند ابریشم سیاه بود.

شامگاهان، سراسر چون برف.

بیا تا می‌توانیم از خوشیهایی کهن طرفی بندیم

و ساغر زرین را از کف ننهیم

و بی‌آن در ماهتاب نمانیم. ...

تنها آرزو مند نشئه دیرپای شرابم،

و همین‌ها خواهم که هرگز به خود نیایم. ...

بیا امروز من و تو با هم شرابی خریم!

چرا بگوییم بهایش را نداریم؟

اسب من آراسته به گل‌های زیباست،

قبای پوستین من هزار قطعه زر می‌ارزد،

از پسرک (خادم) می‌خواهم.

که اینها را بدهد و شراب شیرین بگیرد

آنگاه من و تو غم‌های ده‌هزار قرن را

فراموش می‌کنیم.

این غم‌ها چه غم‌هایی بودند؟ خلجان عشق مردود؟ بعید است، زیرا با آنکه چینیان مانند ما عشق به دل راه می‌دهند، شاعران آنان به شدت ما از درد آن نمی‌نالند. تراژدی انسانی، بدانسان که از اشعار لی‌پو برمی‌آید، بازتاب حوادث بسیار است: جنگ و تبعید، هجوم آن لوشان و سقوط پایتخت، فرار فغفور، مرگ یانگ‌کوی فی، و بازگشت مینگ‌هوانگ به قصرهای ویران شده خود. لی‌پو سوگواری می‌کند: «جنگ را پایانی نیست.» و سپس با زنانی که شوهرانشان قربانی مریخ، خدای جنگ، شده‌اند، به همدردی می‌پردازد:

دی‌ماه است. دخترک افسرده یوچو را بنگر!

نمی‌خواند، لب به تبسم نمی‌گشاید. ابروهای پروانه‌آسای او ژولیده‌اند.

دم در می‌ایستد و رهگذران را می‌نگرد،

و او را به یاد می‌آورد که تیغ برگرفت و برای حفظ مرز رفت،

او که در سرمای آن سوي دیوار بزرگ رنج عظیم برد،

او که در جنگ فرو غلتید و هرگز باز نمی‌گردد.

در تیردان زرینی، آراسته به پوست ببر،

در میان تار عنکبوت و گرد و غبار سالها،

دو تیر با پرهایی سفید به یادگار مانده‌اند.

ای رویاهای میان‌تهی عشق، دیدار شما چه غمزاست!

دخترک تیرها را بیرون می‌آورد و می‌سوزاند و خاکستر می‌کند.

با ساختن سد می‌توان از جریان رود زرد جلو گرفت،

اما به هنگام برف و باد شمال، که می‌تواند از اندوه او بکاهد؟

لی‌پو را می‌توانیم در نظر آوریم که از شهری به شهری و از امارتی به امارتی می‌رود. آنچنان که تسوی تسونگ چي او را وصف می‌کند: «زایری هستی که کولباری پر از کتاب بر پشت داری و هزار و صدها فرسنگ و بیشتر طی طریق می‌کنی. زیر آستین، دشنه‌ای داری و در جیب، دیوانی شعر.» در این آوارگیهای طولانی، دوستی دیرین او با طبیعت وی را از آرامشی ناگفتنی برخوردار گردانید. از لابلای اشعار او سرزمین گل‌آذینش را می‌بینیم و در می‌یابیم که تمدن شهری در آن زمان بار سنگینی بر روح چینیان نهاده است:

چرا در میان کوههای سرسبز به سر می‌برم؟

می‌خندم و پاسخ نمی‌دهم. روحم آرام است.

روحم در آسمان و زمینی دیگر، که از آن هیچ‌کس نیست، ساکن است.

درختان هلو غرق در گلند، و آب روان است.

همچنین:

ماهتاب را در پای تخت دیدم

سربرداشتم و به ماه کوهسار نگریستم؛

سر فرود آوردم و از خانه دور افتاده خود یاد کردم.

همچنانکه مویش به سپیدی می‌گرایید، شوق خاطرات جوانی قلبش را مالا مال می‌ساخت. چه بسیار، در محیط مصنوعی پایتخت، برای سادگی طبیعی خانه و خانواده خود دل‌تنگی نمود!

در سرزمین وو برگ‌های درخت توت سبزند،

و کرم‌های ابریشم سه بار به خواب رفته‌اند.

نمی‌دانم در لو‌شرقی، که خانواده‌ام سکونت دارد،

مزارع ما را کی کشت می‌کند؟

نمی‌توانم، بهنگام، برای کارهای بهاری بازگردم،

روی رود سفر می‌کنم و ثمری ندارم.

باد جنوب می‌وزد و روح دورمانده مرا سبک می‌راند

و به سوی میخانه‌ای آشنا می‌برد.

در آنجا، در سمت خاور، درخت هلویی می‌بینم،

که با برگ‌ها و شاخه‌های سبز در میان مه آبی‌فام تکان می‌خورد.

این درختی است که سه سال پیش، قبل از آوارگی، کاشتم.

اکنون درخت هلو تا بام میخانه رسته است،

در حالی که من در سفرهایی بی‌بازگشت غم‌گذاشته‌ام.

پینگ‌یانگ، دختر زیبایم! تو را می‌بینم

که کنار درخت هلو ایستاده‌ای و شاخه پرگلی می‌چینی.

گل‌ها را می‌چینی، ولی من آنجا نیستم.

اشک تو مانند رود روان می‌شود!

پسر کوچکم، پوچین! قامت تو به شانه خواهرت رسیده است.

با خواهرت به زیر درخت هلو می‌آیی،

اما کیست که دست نوازش بر دوش تو کشد؟

چون از اينها ياد مي‌كنم، از خرد بيگانه مي‌شوم،

و هر روز درد تيزي قلم را سوراخ مي‌كند.

اينك قماش ابريشمين برمي‌گيرم تا اين نامه را بنويسم،

و با مهرم، از راهي دراز، آنسوي رود، براي شما بفرستم.

لي‌پو بازپسين سالهاي عمر را به تلخي گذرانيد، زيرا هرگز به كسب مال تن درنداده بود، و در آن بحبوحه آشوب و جنگ و انقلاب نيز سلطاني نبود كه او را از گرسنگي حفظ كند. سرانجام، لي‌لینگ، امير يونگ، او را به مجلس خود خواند. با شادي پذيرفت و نزد او شتافت. اما چون لي‌لینگ بر ضد جانشين فغفور مينگ‌هوانگ شوريد و منكوب شد، لي‌پو را هم با

سرداران، به نام كوئو تساي، كه شورش آن لوشان را فرونشانيده بود، وساطت كرد و حاضر شد كه درجه و عنوان او را بگيرند و جان لي‌پو را ببخشايند. در نتيجه، حكومت از قتل لي‌پو چشم پوشيد و به تبعيد او اكتفا ورزيد. خوشبختانه بزودي فرمان عفو عمومي صادر شد، و لي‌پو با گامهاي ناتوان و لرزان به سرزمين خود بازگشت. سه سال بعد، در بستر بيماري افتاد و درگذشت. اما راويان، كه چنين مرگ ساده‌اي را براي چنان روح بزرگي شايسه نمي‌دانسته‌اند، روايت كرده‌اند كه شبي، در حالت شوق و جذبه، براي گرفتن تصوير ماه در آب، خود را به رودي افكند و غرق شد!

سي‌جلد شعر لطيف و رقت‌آمیز از او مانده است و او را بزرگترين شاعر چين معرفي مي‌كند. يك نقاد چيني مي‌گويد: «وي تارك ربيع‌تاي است و از هزار تل و كوه بالاتر رفته است. خورشيدي است كه هزار ستاره آسماني در برابر آن درخشش تابناك خود را از كف مي‌دهند.» مينگ هوانگ و بانو يانگ مردند، ولي نغمه لي‌پو هنوز جان دارد:

كشتي من از چوبهاي گرانبهاست، و سگاني دارد از ماده‌اي كمياب.

خنياگران، با ني‌لبكهايي از خيزران و طلا، در دوسر آن مي‌نشينند.

چه خوش است كوزه‌اي شراب به دست گرفتن،

دختران نغمه‌سرا در كنار داشتن،

و شادمان با امواج بديسوي و آنسوي رفتن!

شادمانترم از آن پري كه در هوا

بر درناي زردفام خود سوار بود؛

و آزادم همچون آدم دريايي كه، بيهدف، مرغان را دنبال مي‌كرد.

اكنون، به نيروي خامه الهام‌يافته خود، «پنج‌كوه» را در هم مي‌شكلم.

شعر من زاده شده است. می‌خندم، و شادیم گسترده‌تر از دریاست.

ای شعر بیمرگ! ترانه‌های چوپینگ همچون مهر و ماه پر شکوه است،

حال آنکه کاخها و برجهای شاهان چو از تپه‌ها زوده شده‌اند.

V- یارهای از ویژگیهای شعر چینی

نظم از اد- تصویرسازی در شعر- هر شعری تصویر است و هر تصویر شعر- رقت- کمال صوری

شعر چینی را تنها از روی آثار لی‌پو نمی‌توان شناخت. برای شناخت یا، اگر بهتر بگوییم، برای احساس شعر چینی باید بی‌شتاب به شاعران بسیار رو کنیم و با شیوه‌های مخصوص آنان آشنا شویم. مسلماً پاره‌ای از کیفیات ظریف شعر

میان می‌رود: ما نمی‌توانیم حروف خوشنمائی چینی را، که از بالا به پایین و از راست به چپ کشیده شده‌اند و، در عین حال که هر کدام هجایی و واحدند، اندیشه‌ای پیچیده را بیان می‌کنند، ببینیم؛ نمی‌توانیم وزن‌ها و قافیه‌هایی را که بدقت از گذشته‌ها به شعر چینی رسیده‌اند، دریابیم؛ نمی‌توانیم الحان زیر و بم را، که به شعر چینی آهنگ و ضرب می‌دهند، بشنویم. بیگانه چون به خواندن ترجمه شعر چینی می‌پردازد، دست کم از نیمی از لطف آن محروم می‌ماند. شعر عالی چینی در اصل همچون گلدانی است آراسته و پرنگار، اما نزد ما نظمی است آزاد یا صورتهایی است ساده، که بیگانه‌ای نیم ترجمه‌ای از آن را به ما رسانیده است.

در شعر چینی آنچه بیشتر به چشم می‌خورد، ایجاز است. شاید این شعرها در نظر ما ناچیز و سبک جلوه کند و شکوه و پیچ و تاب اشعار میلتن و هومر را نداشته باشد. از این رو، ما از شعر چینی خرسند نمی‌شویم. ولی چینیها معتقدند که شعر باید سراسر کوتاه باشد، و شعر بلند امری است متناقض. نزد آنان، شعر خلسه‌ای آنی است؛ وقتی که به صورت طوماری حماسی درآید، می‌میرد. رسالت شعر این است که با عبارتی کوتاه تصویری بسازد و، با چند بیت، فلسفه‌ای را بیان کند. کمال مطلوب شعر بیان معانی نامحدود است در الفاظ موزون معدود. شعر چینی مانند نقاشی است، و خط چینی هم اساساً نوعی نقاشی است. از این رو، زبان مکتوب چینی، به خودی خود، حالتی شاعرانه دارد. اما در همان حال که اشیا و امور واقعی را در قالب تصاویری روشن می‌ریزد، نمی‌تواند امور انتزاعی را بیان کند. با این وصف، در جریان گسترش تمدن، همچنانکه مفاهیم انتزاعی افزونی گرفته‌اند، چینیان، برای القای آنها، آیات یا اشارات دقیقی به کار بسته‌اند. به همین دلیل، شعر چینی هم توجه شعرشناس را روی عباراتی کوتاه متمرکز می‌گرداند و هم او را برای دریافت القائات متشکلت آماده می‌سازد و، با تصویر ساده‌ای که عرضه می‌دارد، معنی ژرفی را به ذهن تحمیل می‌کند. شعر چینی برکنار از تفصیل است، چیزی جز اشاره‌ای موجز نیست، و بیش از آنچه می‌گوید، ناگفته می‌گذارد. ناگفته‌هایی که تنها يك تن شرقي توان درك آنها را دارد. چینیان می‌گویند: «بیشترین برترین حسن شعر را در این دانستند که معانی الفاظ در و رای آنها باشد، و خواننده مجبور به تأمل و استخراج آنها گردد.» شعر چینی، مانند سایر هنرها و نیز آداب چینی، دارای لطیفی است بیکران، نهفته در صورتی ساده و لطیف. از مجاز و تشبیه و کنایه چشم می‌پوشد و فقط به نمایش يك چیز و اشاره‌ای به مفاهیم مربوط به آن بسنده می‌کند. از مبالغه و هیجان دوری می‌گیرد و با روشنی و اعتدال، به ذهن پخته و بالغ راه می‌یابد. عواطف شدید را ملایمت می‌بخشد و بندرت صورتی شورانگیز به خود می‌گیرد.

انسانها جدا از یکدیگر زیست می‌کنند- همچون ستارگان که می‌گردند، اما هرگز به یکدیگر نمی‌رسند.

این چشم- چه خوش است که ما هر دو از یک چراغ نور می‌گیریم!

دور جوانی کوتاه است.

از معابد ما بوی مرگ می‌آید.

هم اکنون نیمی از آنان که می‌شناسم، روح گشته‌اند.

اعماق روح من به جنبش آمده است.

گاهی ممکن است از رقت این اشعار به ملال افتیم، و نیز از این حسرت بی‌حاصل محزون شویم که چرا زمان از گذشت باز نمی‌ایستد و به انسانها و دولتها مجال آن نمی‌دهد که تا ابد جوان مانند. باید در نظر آوریم که در روزگار مینگ‌هوانگ تمدن چینی سالدار و خسته بود و شاعران آن، مانند هنرمندان سراسر مشرق‌زمین، به تکرار موضوعهای کهنه و رعایت زیبایی صوری اشتیاق وافر داشتند. با این وصف، شعر چینی در هیچ جا مانند ندارد: اینهمه دقت بیان، اینهمه عواطف لطیف و در عین حال اعتدال‌آمیز، و اینهمه سادگی و کوتاهی و رسایی در شعر اقوام دیگر دیده نمی‌شود. می‌گویند که اشعار دوره تانگ نقش بزرگی در تربیت جوانان چین ایفا می‌کند، و هر چینی هوشمند کثیری از اشعار این دوره را از بردارد. اگر چنین باشد، آنگاه باید، برای تبیین این نکته که چرا هر چینی با فرهنگ هم‌هنرمند است و هم فیلسوف، در احوال لی‌پو و توفو تأمل کنیم.

VI- توفو

تائو چی-ین- پوچی- اشعار در مان‌خس مالاریا- توفو و لی‌پو- تصویری از جنگ- ایام آسایش-
بینوایی- مرگ

لی‌پو در چین برابر است با کیتس در انگلیس. اما سراینده‌گان دیگری هم هستند که مانند او نزد چینیان گرامیند. یکی از اینان تائو چی ین است که اهل زهد بود و دست از کار حکومتی خود برداشت و گفت که دیگر نمی‌تواند، در ازای کارمزدی که به او می‌دهند، در ازای پنج پیمانانه برنج در روز، تن به **کوتو** دهد و «مفاصل پشت خود را خم کند». مانند بسیاری از کارگزاران حکومتی، که از کوتاه‌نظریهای اداری خسته می‌شدند، به جنگلها پناه برد تا در آنجا «طول سالها و عمق شراب» را دریابد و در کنار رودها و کوههای چین، که نقاشان چینی به دفعات روی پارچه‌های ابریشمین تصویر کرده‌اند، آرامش پذیرد:

زیر خاربست خاوری، گل‌های داوودی را می‌چینم،

سپس زمانی به تپه‌های دور دست تابستانی خیره می‌شوم.

هوای کوهستان در بامدادان پرطراوت است.

پرندگان، دو به دو، باز می‌گردند.

اینها معنیهای ژرف دارند.

با اینهمه، چون به بیان آنها می‌پردازیم، الفاظ قاصر می‌آیند. ...

حماقت است که مانند برگ‌های فرو افتاده در خاک خیابانها عمر گذاریم!

اما من سیزده سال چنین زیستم. ...

دیگر گاهی در قفس به سر بردم.

اینک باز گشته‌ام.

انسان باید رجعت کند

تا ذات خود را تحقق بخشد.

شاعر دیگر، پوچویی، راه مخالف را برگزید و به مشاغل دیوانی و حیات شهری روی نمود. از منصبی به منصبی ارتقا یافت، تا آنکه حاکم شهر بزرگ هانگ چو و رئیس «شورای جنگ» شد. با این وصف، هفتاد سال عمر کرد و چهار هزار قطعه شعر سرود و، در مواردی که در تبعید بود، از طبیعت کام دل گرفت. وی به راز آمیختن تنهایی با حیات اجتماعی و پیوند آرامش و تکاپو پی‌برد. پر دوست نبود. به قول خود، در «خوش‌نویسی و نقاشی و شطرنج و قماربازی، که مردم را گرد می‌آورند»، دستی متوسط داشت. از صحبت مردم ساده لذت می‌برد، و آورده‌اند که اشعار خود را اول بار برای پیرزنی روستایی می‌خواند و هر چه را برای او نامفهوم بود، ساده می‌کرد. از این رو، محبوبترین شاعر توده مردم شد. اشعارش را بر همه جا نوشتند – روی دیوارهای مدارس و معابد و اطاقهای کشتیها. گویند دخترکی نغمه‌پرداز به مردی که برای عشرت نزد او رفته بود، گفت: «نباید مرا رقاص ساده‌ای بدانی. من می‌توانم «خطای ابدی» استاد پو را بخوانم!»

آخرین شاعری که مورد بحث ما قرار می‌گیرد، تو فو، سراینده عمیق و دوست‌داشتنی است. آرثر ویلی می‌نویسد: «مؤلفان انگلیسی که ادب چین را مورد مطالعه قرار داده‌اند، مایلند لی پو را بزرگترین شاعر چینی بشمارند، اما چینیان، خود، این مقام را از آن تو فو می‌دانند.» نوشته‌اند که تو فو به چانگان آمد تا برای گرفتن شغلی دیوانی امتحان دهد. امتحان داد و مردود شد و، با آنکه مخصوصاً در موضوع شعر رد شد، باز یأس به خود راه نداد و اعلام داشت که اشعار او تب مالاریا را درمان می‌کند، و این درمان را خود به کار بسته است! برخی از اشعار او به نظر مینگ هوانگ رسید. پس، شخصاً از او امتحان کرد و، چون قابل قبولش یافت، او را به سمت دبیری سردار تسوا گمارد. تو فو دلگرم شد و زن و فرزندانش را، که در دهکده‌ای دور

می‌کرد و در میخانه‌ها تردد داشت و بهای شراب را با شعر می‌پرداخت. درباره لی می‌گوید:

سرورم را دوست دارم، چون برادری کوچک برادر بزرگ را.

در خزان، سرخوش از شراب، در بستر یگانه‌ای می‌خوابیم.

هر روز دست به دست می‌خوریم.

در آن ایام، مینگ به یانگ کوی فی عشق می‌ورزید، و تو فو نیز، مانند شاعران دیگر، در آن باره شعر می‌ساخت. ولی وقتی که انقلاب درگرفت و جاه‌جویان چین را به خون شستند، به موضوع‌هایی غم‌انگیز پرداخت و وجه انسانی جنگ را تصویر کرد:

دیشب حکومت فرمان داد

که از میان کودکان هجده ساله سربازگیری شود.

اینان باید از پایتخت دفاع کنند. ...

ای مادر، ای کودکان، اینچنین مگر بید!

این گونه اشک ریختن به شما آسیب می‌رساند.

چون اشک ریختن دق‌وقف شود، اجساد فرا می‌آیند،

آنگاه نه آسمان شفقت می‌ورزد، نه زمین. ...

می‌دانید که در شانتونگ دو بیست ناحیه به صورت بیابان درآمده است،

و هزاران ده و مزرعه سراسر خارپوش گردیده است؟

مردان چون سگان به قتل رسیده‌اند و زنان مانند ماکیان رانده شده‌اند. ...

اگر سرنوشت بد پسران را می‌دانستم،

آرزو می‌کردم که همه پسران، دختر باشند. ...

پسران فقط به دنیا می‌آیند تا در زیر علف‌های بلند مدفون شوند.

هنوز استخوان‌های کشتگان جنگ‌هایی کهن در کنار دریای نیلگون قرار دارد.

استخوان‌ها روی شن‌ها به چشم می‌خورد و سخت سبیل‌فامند.

ارواح جوان و پیر در اینجا گرد می‌آیند تا هماهنگ فریاد کشند.

وقتی که باران می‌بارد و خزان و بادهای سرد فرا می‌رسند،

بانگ آنان رسا می‌شود، چنان رسا که در می‌یابم غم چه مه‌آگ است. ...

پرندگان، که همراه طغیان آب در حرکتند، در رؤیاهای خود عشق‌بازی می‌کنند.

کر‌م‌های شبتاب باید با نور خود راه صبح را بگشایند.

چرا باید انسان برای زیستن انسان را بکشد؟

بیهوده در شب گزران آه می‌کشم.

در طی دو سال انقلاب، توفو با زن و فرزندان پریشان خود سرگردان شد. چندان بینوا بود که نان در یوزه می‌کرد و چنان فرو افتاده بود که زانو بر زمین می‌زد و مردی را که چند گاهی به خانواده‌اش نان و آب می‌رسانید، دعا می‌کرد.

دبیر خود گردانید و از مذلت نجات بخشید. این سردار او را در کلبه‌ای نزدیک «رودگل شوی» مسکن داد و از او خواست که تا می‌تواند شعر سراید. توفو بدین طریق آرامش یافت و در باره باران و کوه و ماه به نغمه سرایی پرداخت:

چه سود از يك كلام يا يك شعر نغز؟

جز کوه‌ها و جنگلهای عمیق تیره چیزی در برابرم نیست.

سرآن دارم که هنر افزارها و کتابهایم را بفروشم،

و از سرچشمه پاک طبیعت بنوشم. ...

وقتی که جای اینچنین دُرها باشد.

آهسته می‌خرامم. می‌خواهم روحم را در دلارایی آن غرق کنم.

دوست دارم بر پره‌های پرندگان دست بکشم.

در آنها می‌دمم تا پره‌های لطیف زیرین را ببینم.

دوست دارم که پرچمهای گلها را بشمارم،

و حتی گرده زرین آنها را وزن کنم.

لطف دارد که بر علف بنشینم.

در اینجا مرا به شراب نیازی نیست، زیرا گلها مستم می‌کنند. ...

تا اعماق استخوانهایم، درختان کهن و امواج آبی دریا را عاشقم.

سردار نیکوکار وی را دوست داشت. از این رو آرامش او را بر هم زد و در دستگاه تفتیش چانگان به وی مقامی شامخ داد. اما، ناگهان سردار در گذشت و شاعر خود را در بحبوحه جنگ یافت. جز نبوغش چیزی نداشت. کودکش، که بار دیگر از گرسنگی به صورت وحشیان درآمده بودند، بر بدبختی او می‌خندیدند. در پیری سخت تنها و تلخکام و «چیزی زشت‌نما» گردید. باد بام کلبه‌اش را ویران کرد، و کودکان و لگردد کاه بسترش را در مقابل دیدگانش ربودند. آن قدر ناتوان بود که ممانعت

نمی‌توانست. از اینها بدتر، نسبت به شراب بیمیل شد، و دیگر قادر نبود که به شیوه‌ی لی پو مشکلات حیات را بگشاید. سرانجام به دین گرایید و در آیین بودا آرامش جست. در سن پنجاه و نه، با آنکه علیل بود و زیاده پیر می‌نمود، برای زیارت، به معبد کوه مقدس هوئن رفت. در آنجا کلانتری که با اشعار او الفت داشت، وی را شناخت و به خانه برد و به احترامش ضیافتی برپا داشت. سالها بود که توفو چنان مجلسی ندیده بود. از گوشت گرم بخار بر می‌خاست، و شراب شیرین بفرآوانی یافت می‌شد. با ولع به خوردن پرداخت و سپس، به در خواست میزبان، کوشید که شعری بسازد و بخواند. اما بی‌حال به زمین افتاد و روز بعد جان داد.

VII – نثر

وسعت دامنه‌ی ادبیات چین – داستانها – تاریخ – سوما چی یین – مقالات – گفتار هان یو درباره‌ی استخوان بودا

شاعران دوره‌ی تانگ تنها بخشی از شعر چینی را به بار آورده‌اند، و شعر فقط بخش کوچکی از ادب چینی است. برای ما دشوار است که عمر و دامنه‌ی این ادب و رواج فرآوان آن را در میان مردم چین دریابیم. در چین، چاپ کتاب، به سبب نبودن قوانین «حق مؤلف» و عوامل دیگر، ارزان بود. از این رو، پیش از آمدن افکار غربی به چین، دوره‌های بیست جلدی نو به بهای یک دلار، و دایرة‌المعارف‌های بیست جلدی به بهای چهار دلار، و مجموع آثار کلاسیک چینی به بهای دو دلار خرید و فروش می‌شد. برای ما، نقد ادب چینی بیش از تعیین قدمت آن دشواری دارد، زیرا ادب چین، برای داوران درباره‌ی یک کتاب، صورت بسیار سبک را بمراتب بیش از محتوا ارج می‌گذارد، و صورت یا سبک نیز البته در ترجمه آسیب می‌بیند. چینیان ادب خود را و الاثر از ادب هر کشوری جز یونان می‌شمارند، و شاید این استثنا نیز زاده‌ی فروتنی شرقی باشد! در هر حال، خودستایی ادبی آنان بخشودنی است.

داستان (رمان)، که نویسندگان غربی را باسانی به اوج اشتهار می‌رساند، نزد چینیان در زمره‌ی آثار ادبی نیست. داستان، پیش از آنکه با مغولان به چین آید، بندرت در چین وجود داشت، و حتی امروز هم ادیبان چین بهترین داستانها را سرگرمی‌هایی نازل و توده‌پسند می‌شمارند و سزاوار ذکر در تاریخ ادبیات نمی‌دانند. ولی توده‌ی مردم ساده‌شهرها این تمایزات را به چیزی نمی‌گیرند، بلکه، بی‌تعصب، از ترانه‌های پوچویی و لی‌پو، به داستانهای بی‌نام‌بیشمار که، مانند نمایشنامه، به زبان متعارف مردم نوشته شده و حوادث پرشور گذشته‌ی تاریخی آنان را بروشنی بیان کرده‌اند، روی می‌نمایند.

تقریباً همه‌ی داستانهای مشهور چین به صورت داستان تاریخی است. اندکند داستانهای واقع‌پرداز (رئالیست)، و اندک‌ترند داستانهایی که همچون «برادران کارامازوف» اثر داستایفسکی، «کوه جادو»، اثر توماس مان، «جنگ و صلح» اثر تولستوی، و «بینوایان» اثر ویکتور هوگو به مشکافیهای روانی و اجتماعی پردازند. یکی از دیرینه‌ترین داستانهای چینی «شعی هوچوان» یا «حکایت حاشیه‌ی آب» است که در سده‌ی چهاردهم به وسیله‌ی جمعی از مؤلفان فراهم آمده است. «هونگ لومن» یا «رؤیای حجرة سرخ»، که در حدود 1650 در بیست و چهار جلد تدوین شده است، یکی از درازترین داستانها، و «لیائو چای چي اي» یا «سرگذشت‌های عجیب»، که در حدود 1660 نگارش یافته و، به سبب سبک موجز و زیبایی خود، سخت مورد اعتناست، یکی از بهترین داستانهای چینی است. مشهورترین داستان چینی «سان کوئو چي یین اي» یا «داستان سه ملک» است. نویسنده‌ی این داستان، لوکوان چونگ (1260 – 1341)، در طی 1200 صفحه، جنگها و فتنه‌هایی را که پس از سقوط سلسله‌ی هان درگرفت، ماهرانه در داستان خود شرح داده است. رمانهای دراز چینی،

که هم شخصیت‌پردازي نشاط بخش داستان «تام جونز» و هم روایت‌پردازي جاندار داستان «ژیل بلاس» را در بر می‌گیرند، همانند اوباشنامه‌های اروپای قرن هجدهم، برای دوره‌ی فراغت پیری خواندنی‌هایی مناسبند.

از جدارترین و مردم‌پسندترین بخش ادب چین، تاریخ است. هیچ ملتی به قدر ملت چین مورخ نداشته و مانند چینیان تاریخ‌های پر دامنه نگاشته است. حتی در دربار‌های بسیار کهن چین، دبیرانی وجود داشتند و کردار‌های شهریاران و اوضاع عصر خود را نقل و ثبت می‌کردند. مورخان درباری چین، که تا نسل ما دنباله بافته‌اند، توده‌ای از مطالب تاریخی برای ما به یادگار گذاشته‌اند که از لحاظ زیادتی یا سنگینی در هیچ جای دنیا نظیر ندارد. تاریخ‌های سلسله‌های بیست و چهار گانه، یا «کتاب تاریخ»، که در 1747 منتشر شد، به 219 جلد بزرگ می‌رسد. تاریخ‌نگاری چینی با «شوچینگ» یا «کتاب تاریخ»، که به وسیله کنفوسیوس با تهذیب تمام تنقیح گردید، آغاز شد، و با «تسوچوان»، یعنی تفسیری که در سده بعد برای تشریح و احیای کتاب استاد نگارش یافت، و نیز با «سالنامه‌های کتاب خیزران»، که در آرامگاه سلطان وی به دست آمد، بتندی راه کمال پیمود و سرانجام، در سده دوم قم، به ظهور «گزارش تاریخی»، شاهکار دقیق سوما چی یین، انجامید.

سوماچی یین، که پس از پدر به منصب او – ستاره شماری دربار – دست یافت، نخست به اصلاح تقویم پرداخت و سپس عمر خود را به کاری که به وسیله پدرش آغاز شده بود، وقف کرد و تاریخ چین را، از نخستین دودمان افسانه‌ای تا عصر خود، رقم زد. وی به زیبایی سبک چندان عنایتی نداشت، بلکه یگانه هدفش ثبت همه حوادث تاریخ چین بود. کتاب او پنج بخش دارد؛ (1) سالنامه‌های فغفور‌ها، (2) جدول‌های زمانی، (3) هشت فصل درباره شعایر و موسیقی و نی‌نوازی و تقویم و ستار شماری و قربانی‌های شاهانه و آنگذرها و اقتصاد سیاسی، (4) سالنامه‌های نجیب‌زادگان تیولدار، و (5) زندگینامه مردان بلند پایه. این تاریخ تقریباً مدت سه هزار سال را در بر گرفته، و برای نوشتن آن 526000 حرف چینی به زحمت با خامه بر لوحه‌های خیزران نقش شده‌اند. سوما، که عمری در آن کار نهاد، کتاب خود را با این دیباچه پرآرزم به درگاه فغفور فرستاد:

اکنون بنیه جسمانی بنده آن درگاه رو به زوال رفته، چشمانش نزدیک‌بین و تار گشته، و از دندانهایش جز معنودی نمانده است. حافظه‌اش چنان به ناتوانی گراییده است که چون از حوادث دمی بگذرد، چیزی به یادش نماند. نیروهایش سراسر در فراهم آوردن این کتاب نابود شده است، از این رو امید آن دارد که خدایگان فغفور کوشش عبث وی را بر نیوت شاهپرستانه‌اش ببخشایند و در لحظات فراغت، از سر بندمنوازی، نگاهی قدسی بر این اثر بیفکنند تا، از مطالعه فراشدن و فرو افتادن دودمان‌های پیشین، راز کامیابیها و شکست‌های زمان حاضر را دریابند. هرگاه از این دانش، شاهنشاهی را سودی رسد، آنگاه مقصود و مطلوب حیات بنده آن درگاه برآورده شود – حتی اگر استخوانهایش در «چشمه‌های زرد» نهاده شده باشد.

در صفحات کتاب سوماچی یین نه شکوه تن فرانسوی را می‌بینیم، نه فرونگوییها و نکته‌پردازیهایی گیرای هرودوت یونانی را، نه تسلسل دایمی علت و معلول و جبر تاریخی توسیدید یونانی را مشاهده می‌کنیم، و نه از بصیرت پارسیانه گیبین انگلیسی، که با زبانی نزدیک به موسیقی بر کاغذ منعکس شده است، بویی می‌بریم. زیرا، در چین، تاریخ بندرت از صورت فن بیرون آمده و حالت هنر به خود گرفته است. مورخان چینی – از سوماچی یین تا هنام او سوماکوانگ، که یازده

قرن بعد برای بازنگاری تاریخ عمومی کوشید – رنج فراوان بردند تا حوادث یک سلسله یا یک سلطنت را صادقانه ثبت کنند. این کار گاهی به بهای رزق و حتی جان آنان تمام شده است. اینان تمام

نیروی خود را بر سر حقیقت نهاده و چیزی برای زیبایی باقی نگذاشته‌اند. شاید هم حق با آنان باشد، و شاید تاریخ را باید، نه به صورت هنر، بلکه به صورت علم درآورد، چه احتمال دارد که واقعیتهای گذشته، در زیر ردای پرشکوه گبین یا مواظ کارلایل، دچار ابهام گردند. در میان ما غربیان نیز عمده مورخان ملال‌آور کم نیست، و ما نیز با مجلداتی که تنها به درد گرد گرفتن می‌خورند، می‌توانیم با هر ملتی همسری کنیم!

مقالات چینی نشاط‌انگیزتر از تاریخند، زیرا در این زمینه هنروری ممنوع نیست و لگام فصاحت باز است. در میان یک‌هزاران این میدان، هان‌یو شهرت بیشتری دارد. به کتابهای او چندان ارج می‌نهند که خواننده باید، بنا بر سنت، پیش از لمس آنها خود را با گلاب بشوید! هان‌یو از فروترین قشرهای جامعه برخاست، به عالیترین مقامات دیوانی رسید، و عاقبت با صراحت تام بر امتیازاتی که فغفور به بوداییان می‌داد، اعتراض کرد و از نظر افتاد. دین نوبودایی هان‌یو، که به کنفوسیوس گرایش داشت، چیزی جز خرافات هندوان محسوب نمی‌شد، و چون می‌دید که فغفور به مردم رخصت می‌دهد تا از سکر این رویایی‌نوازشکار بیخود گردند، به رنج می‌افتاد. پس تذکره‌ای، که اینک سطورری از آن نقل می‌شود، به فغفور عرضه کرد (803 میلادی). این سطور بخوبی نشان می‌دهد که نثر چینی، حتی اگر بدقت هم ترجمه شود، باز رنگ و روی خود را می‌بازد:

بنده آن درگاه اکنون شنیده‌ام که جامعه روحانیان مأمور شده است تا به فنگ شیانگ برود و یکی از استخوانهای بودا را دریافت دارد؛ و شنیده‌ام که خدایگان فغفور از برجی رفیع ورود آن را به کاخ فغفوری نظاره خواهند کرد؛ همچنین شنیده‌ام که فرمانهایی شرف صدور یافته‌اند تا معابد گوناگون، آن بازمانده را با تشریفات شایسته پذیرا گردند. حال، بنده این درگاه، با آنکه ممکن است نادان باشد، باز بخوبی آگاه است که خدایگان به امید واهی جلب فایده به این کار مبادرت نمی‌فرمایند، بلکه سر آن دارند که در این دوره پر سعادت، که شادی بر قلوب همگان فرمانرواست، با آرزوهای مردم برای ادای این تشریفات مضحک و فریبنده هماهنگ شوند، و گر نه چگونه ممکن است که دانش خدایگان به عقایدی چنین سخریه‌آمیز تمکین کند؟ وانگهی، مردم در فهم و ادراک کند، و در فریخواری تند کارند، و اگر خدایگان را ببینند که از سر وجد در پای بودا عبادت می‌کند، بانگ برخوانند داشت: «بنگر، فرزند آسمان، آن که بر همه چیز آگاه است، خود مؤمنی غیور است. ما، قوم او، کیستیم که جسم خود را مضایقه کنیم؟» سپس داغ زدن سرها و سوزاندن انگشتان رواج خواهد یافت، جماعات گرد خواهند آمد، و جامه‌دران و پول‌ریزان، به اقتدای خدایگان، اوقات خود را از بام تا شام تباه خواهند کرد. نتیجه این خواهد بود که رفته رفته پیر و جوان، بر اثر این نشئه، یکسره از کار معاش غفلت خواهند ورزید. و اگر خداوند خاقان آن را نهی نفرمایند، مردم را توان دید که در معابد انبوه شوند و آماده آن باشند که، به نام قربانی برای خدایان، دستی را ببرند و بندهای خود را تکه‌تکه کنند. در آن صورت، سنتها و رسوم ما بسختی گزند ببند و ما خود در روی زمین مایه خنده شویم. ...

بنابراین، بنده آن درگاه، که از غفلت دستگاه تفتیش در این باره شرم‌منده است، به درگاه خدایگان ملتزم است که این استخوانها را برای انهدام به آتش و آب بسپارند، تا، در نتیجه، این شر عظیم برای همیشه ریشه کن شود و رعایا بدانند که دانش خدایگان

تا چه پایه از دانش مردم متعارف برتر است. عظمت چنان که داری از حد هر ستایشی بیرون است، و اگر حضرت بودا قدرت آن داشته باشد که این اهانت را با نازل کردن عذابی انتقام گیرد، باشد که باران غضب او بر شخص این بنده — که اکنون خدا را به شهادت می‌گیرد که از سوگند خود پشیمان نخواهد شد — باریدن گیرد!

در جدال میان خرافات و فلسفه می‌توان از پیروزی خرافات مطمئن بود، زیرا جهان همواره، از روی خرد، سعادت را بر دانش ترجیح می‌دهد! هان یو به روستایی در کوانگ تونگ تبعید شد. مردم این ناحیه بر بریانی ساده بودند. ولی، وی زبان به شکایت نگشود، بلکه، بنابر آموزش کنفوسیوس، کمر همت بست تا آنان را، موافق دستورهای استاد، متمدن سازد، و چنان توفیق یافت که امروز تصویر او غالباً با این سخن همراه است: «از هر جا گذشت، آنجا را مصفا گردانید.» عاقبت به پایتخت فراخوانده شد و به حکومت خدمت بسیار کرد و، غرق افتخار، در گذشت. لوحه یاد بود او در معبد کنفوسیوس، که معمولاً مختص شاگردان یا شارحان بزرگ استاد است، نهاده شده است. زیرا وی، در مقابل هجوم آیین والایی که در روزگار او فاسد شده بود، بی‌پروا، به دفاع برخاست.

VIII - نمایش

پستی فن نمایش در چین - منشأ آن - نمایشنامه - تماشاگران - بازیگران - موسیقی

تعریف نمایش در چین کاری دشوار است، زیرا در آنجا نمایش نه یکی از هنرها محسوب می‌شود نه جزو ادب است، و مانند بسیاری دیگر از شئون زندگی بشری، آن قدر که رواج دارد، اهمیت و منزلت ندارد. در چین بندرت نامی از نمایشنامه‌نویسان به میان می‌آید، و بازیگران، با آنکه ممکن است عمر خود را بر سر این کار بکنند و به شهرتی برسند، باز اعضای یکی از قشرهای پست جامعه به شمار می‌روند. بدون شك، در هیچ يك از تمدنها، بازیگران از این صبغه پاك نمانده‌اند، مخصوصاً در آغاز کار که درام سرکشانه می‌کوشد تا خود را از منشأ خویش، یعنی شبیه بازیهای دینی، متمایز کند.

در چین نیز وضع دیگر گونه نبود. در عصر دودمان چو، شعایر دینی شامل پاره‌ای رقصها بود که با چوبدست صورت می‌گرفت. می‌گویند چون این رقصها به مرور زمان به صورتهایی هوس‌انگیز درآمدند، منسوخ شدند. ولی ظاهراً هنر نمایش دنباله آنهاست. مینگ هوانگ، که حامی هنرهای گوناگون بود، گروهی از مردان و زنان بازیگر را، که خود «جوانان باغ گلایی» می‌نامید، گرد آورد و بدین وسیله در توسعه هنر مستقل نمایش مؤثر افتاد. اما تنها در زمان قبلائی قان بود که نمایش در چین صورتی ملی به خود گرفت. در سال 1031، یکی از اخلاف کنفوسیوس به نام کونگ تائوفو، به عنوان فرستاده چین، نزد

که به افتخار او برپا کردند، نمایشی برگزار شد. چون دلقک این نمایش در نقش کنفوسیوس بود، کونگ تائوفو با خشم مجلس را ترك گفت. ولی وقتی که او و مسافران چینی دیگر از مغولستان بازگشتند، به هموطنان خود خبر دادند که مغولان در نمایش از چینیان بسیار پیشترند. مغولان، پس از گشودن چین، دو فن داستان نوشتن و نمایش دادن را در آن سرزمین رایج کردند. نمایشنامه‌های کلاسیک (اصیل) چین همانهایی هستند که زیر نفوذ مغولان به وجود آمده‌اند.

این هنر در چین بکندی پیش رفت، زیرا نه حکومت و نه روحانیان بدان عنایت نداشتند. مروجین اصلی آن بازیگرانی بودند که در دهکده‌ها، زیر آسمان باز، صحنه‌ای می‌ساختند و نمایشی می‌دادند و از جایی به جایی می‌کوچیدند. گاهی دیوانیان بازیگران را برای نمایش دادن اجیر می‌کردند و در جشنهای خصوصی خود به هنرنمایی وا می‌داشتند. گاهی هم اصناف شهرها نمایشی برای خود ترتیب می‌دادند. در قرن نوزدهم، تعداد تماشاخانه‌ها فراوانتر شد. اما، حتی در پایان آن قرن، در شهر بزرگ نانکینگ تنها دو تماشاخانه وجود داشت. نمایشهای چینی از تاریخ و شعر و موسیقی بهرور بودند. معمولاً در هر شب یکی از وقایع تاریخی روی صحنه می‌آمد، و گاهی صحنه‌هایی از چند نمایشنامه

در يك شب به نمايش گذارده مي‌شد. نمايشها محدود به زمان معيني نبود. برخي از آنها زود به پايان مي‌رسيد و برخي شبهاي متمادي طول مي‌كشيد. ولي اكثر آنها، مانند بهترين نمايشهاي امروزي امريكا، شش- هفت ساعت وقت مي‌گرفت. در اين نمايشنامه‌ها لفاظي و سخنوري و خشونت و خونريزي فراوان بود. با اينهمه، نمايش پردازان مي‌كوشيدند كه براي جبران فقر محتوي نمايشنامه، در آخر صحنه، فضيلت را بر رذيلت پيروز گردانند. به اين ترتيب، نمايش به صورت عملي تربيتي و اخلاقي در مي‌آمد و به مردم اطلاعاتي تاريخي مي‌داد و فضاي آيين كنفوسيوس، مخصوصاً وظايف فرزندان، را با نظم طاقت‌فرسايي تاكيد و تبليغ مي‌كرد.

صحنه داراي دكور، ساز و برگ كافي، و در مخصوص نبود. همه بازيگران اصلي، و نيز «سياهي لشكر»ها، در ضمن نمايش، در كنار صحنه مي‌نشستند و بنوبت بر مي‌خاستند و نقش خود را ايفا مي‌كردند. گاهي هم خادمان براي آنها چاي مي‌بردند. در حين نمايش، فروشندگان، توتون و چاي و تنقلات به تماشاگران مي‌فروختند و، در شبهاي تابستان، حوله گرم براي پاك كردن عرق چهره‌ها عرضه مي‌داشتند. تماشاگران همواره مي‌خوردند و مي‌نوشيدند و گفتگو مي‌كردند، و گاهي كه صدای بازيگران بالا مي‌رفت، خاموش مي‌شدند و نگاهی به صحنه مي‌انداختند. بازيگران معمولاً به اجبار فریاد مي‌كشيدند تا صدای آنان به گوش حاضران برسد. براي آنكه نقشهاي آنان باساني شناخته شود، صورتكهاي مناسب بر چهره مي‌زدند. چون فغفور

بود، ابفای نقشهای زنان نیز بر عهده مردان بازيگر بود. در عصر حاضر، زنان به صحنه راه يافتند. ولي، مدتها، همانند مرداني كه سابقاً در نقش ايشان ظاهر مي‌شدند، به طرزي «مردانه» عمل مي‌كردند، و گر نه مورد پسند تماشاگران قرار نمي‌گرفتند! همه بازيگران مي‌بايست در بندبازي و رقص استاد باشند تا بتوانند به طرزي موزون بازي كنند و با موسيقي هماهنگي يابند. به حكم سنن، براي رسانيدن حالات روحي گوناگون، اندامهاي بدن، مخصوصاً دستها، را با دقت به حركت در مي‌آوردند، و نيمي از لطف شاعرانه نمايشهاي هنرمنداني برجسته، از قبيل مي‌لان فانگ، زاده اين حركات بود. نمايش چيني نه نمايش كامل بود، نه اپراي محض، و نه رقص صرف، بلكه معجوني بود از اين هر سه، با كيفيت نمايشهاي اروپا در قرون وسطي. در مقام مقايسه مي‌توان آن را با موسيقي در عصر پالس ترينا، يا معماري در عصر تزيين عمارات اروپا با شيشه رنگين، برابر دانست.

موسيقي چيني، كه همواره با تشریفات ديني و نمايش ملازمت داشته است، بدشواري هنري مستقل به شمار مي‌آيد. بنابر روايات چيني، موسيقي، مانند بسياري از جلوه‌هاي ديگر فرهنگ، يكي از ابتكارات فوشي، فغفور افسانه‌اي، است. لي چي يا «كتاب شعابر»، كه قدمت آن به عهد كنفوسيوس مي‌رسد، شامل چند رساله درباره موسيقي بود، و تسوچوان، كه يك قرن پس از كنفوسيوس تدوين شد، با بياني شيوا، موسيقي چكامه‌هاي سرزمين وي را شرح مي‌دهد. موسيقي چيني، حتي در عصر كنفوسيوس، به حد كفايت سالداری و از بدعت گريزان بود. اين خردمند مي‌نالده كه در عصر او آهنگهاي اخلاقي كهن را با نواهاي هوس‌انگيز سبك آميخته‌اند. به مرور زمان، موسيقيهاي يوناني و باكتريايي و مغولي در موسيقي چيني راه يافته و در گامهاي ساده آن اثر نهاده‌اند. چينيان از تقسيم اکتاو به دوازده نيمپرده آگاهی داشتند، ولي ترجيح مي‌دادند كه با يك گام پنج صدایی (كما بيش برابر با «فا»، «سل»، «لا»، «دو»، «ر» در موسيقي غربي) نت بنويسند. اين نيمپرده‌ها را «فغفور»، «وزير اعظم»، «رعایا»، «كشورداري»، و «جهان نما» مي‌ناميدند. هماهنگي (آرموني) را مي‌شناختند، اما، جز در كوك كردن ابزارها، بندرت از آن استفاده مي‌كردند. سازهاي آنها شامل سازهاي بادي، از قبيل فلوت، ترومپت، اوپوا، سوت، و گورد؛ و سازهاي زهي، مانند ويول و عود؛ و سازهاي كوبي، شامل دايره، طبل، زنگ، گونگ، سنج، قاشقك، و صفحه‌هايي از عقيق يا يشم بود. تأثير اين سازها در گوش غربي چنان است كه تأثير سونات آپاسيوناتا اثر بتهوون در گوش چيني - يعني غريب و غير متعارف. همين

موسیقی، که کنفوسیوس را به حالت خلسه انداخت و به گیاهخواری کشانید، مانند هر نوع موسیقی عالی، شنوندگان کثیر را از کشاکش خواستها و رایها می‌رهانید.

bymansetareh@yahoo.com

فصل بیست و پنجم

عصر هنر مردان

I – رنسانس دوره سونگ

1 – سوسیالیسم وانگ آن شی

دودمان سونگ – نخست وزیر بهبود خواه – چاره بیکاری – انتظام صنعت – قوانین دستمزدها و قیمتها – ملی کردن بازرگانی – بیمه حکومتی برای بیکاری و بینوایی و پیری – امتحانات استخدام دولتی – شکست وانگ آن شی

دودمان نانگ هیچگاه از عواقب انقلاب آن لو شان رهایی نیافت. پس از مینگ هوانگ، فغفور ها دیگر قادر به برقراری اقتدار خود در سراسر خطه شاهنشاهی نبودند، و این دودمان، پس از قرنی ناتوانی و شکستگی، سقوط کرد. پس از آن، در ظرف پنجاه و سه سال، پنج دودمان روی کار آمدند، ولی قدرت آنها، مانند عمرشان، ناچیز بود. در وضعی این گونه، فردی خشن و وحشی لازم بود تا نظم را عودت دهد. سربازی به نام تای تسو در هنگامه آشوب قد علم کرد و سلسله سونگ را بنیاد نهاد. پس، اصول اداری کنفوسیوس باز آمد و امتحانات مشاغل دولتی بار دیگر مرسوم شد. در همان حال، برای حل مسائل استثمار و فقر، نوعی سوسیالیسم برقرار گشت.

وانگ آن شی (1021 – 86) یکی از افراد برجسته‌ای است که نامش در سالنامه‌های تاریخی چین زنده مانده است. بعد مسافت سبب می‌شود که رویدادها و جاها و مردمان سرزمینهای دور دست همه به نظر ما یکنواخت جلوه کنند. با اینهمه، وانگ فردی است ممتاز از دیگران، و این قولی است که دشمنان فراوان او نیز بر آن گواهند. از سر صدق، هم خود را مصروف امور حکومت و بهبود زندگی مردم کرد و برای آسایش خود وقت کافی باقی نگذاشت. در نتیجه، توانست در دانش و هنر با دانشمندان عصر خود برابری کند و دلیرانه با کهنه‌پرستان زورمند و زردار درافتد. بتصادف، تنها مرد بزرگی که در تاریخ چین به او می‌ماند، همان او، وانگ مانگ است. ولی میان این دو تن هزار سال فاصله وجود دارد.

وقتی که، به فرمان فغفور، شامخترین مقامات دولتی را به وانگ آن شی واگذاشتند، وی اعلام کرد که حکومت باید خویشتن را مسئول رفاه همه اتباع خود بداند. «دولت باید اداره امور بازرگانی و صنعت و کشاورزی را در دست بگیرد تا طبقات زحمتکش قوام یابند و در زیر پای اغنیا با خاک یکسان نگردند.» وی کار اجباری را، که از زمانهای دور از طرف

حکومت به مردم تحمیل می‌شد و برزگران را بر آن می‌داشت که، به هنگام تخم پاشیدن یا درو کردن، از مزارع خود آواره شوند، لغو کرد، و برای جلوگیری از سیل، سخت کوشید. کشاورزان را از چنگ رباخوارانی که آنها را به بردگی می‌گرفتند، رهانید و هر ساله، با نرخی نازل، به آنان وام داد.

پول و کارافزار در اختیار بیکاران گذاشت تا برای خود خانه بسازند و کشتکاری کنند و، پس از برداشت محصول، آنچه را گرفته‌اند، باز دهند. در هر ناحیه هیئتی گمارد تا به تعیین دستمزد کارگران و قیمت لوازم ضرور زندگی بپردازند. تجارت را ملی کرد، به این معنی که در هر محل، به وسیلهٔ عمال حکومتی، تمام محصولات را می‌خريد و قسمتی از آن را برای حوایج آتی آن محل نگاهداری می‌کرد و بقیه را، برای فروش، به انبارهای حکومتی نواحی دیگر می‌فرستاد. به توصیهٔ او، به تنظیم دخل و خرج مملکت یا بودجه دست زدند، و بدین شیوه پولی گزاف را، که سابقاً در جیبهای بی‌انتهای مخفی ریخته می‌شد، پس‌انداز کردند. همچنین حقوق مستمر برای سالخوردهگان و بیکاران و بینوایان مقرر داشتند. آموزش و پرورش و روش امتحانات هم بهبود یافت: آموزشگران آزمونهایی دقیق ترتیب دادند تا برخلاف سابق، که فقط الفاظ محفوظ محصلان مورد داور قرار می‌گرفت، سنجش اطلاعات واقعی آنان میسر شود. هم‌اینان، به جای تکیه بر سبکهای ادبی و تراکم حافظه و صورت‌گرایی (فورمالیسم)، اصول عملی فلسفهٔ کنفوسیوس را درخور تأکید دانستند. یک مورخ چینی می‌گوید: «حتی شاگردان مدارس روستایی کتابهای فن بلاغت را دور انداختند و خواندن کتب تاریخ و جغرافیا و اقتصاد سیاسی را آغاز کردند.»

چرا این آزمایش بزرگ قرین شکست شد؟ از یک سو به این سبب که در عمل موانع بزرگ پیش آمد. دولت، برای مخارج روز افزون خود، نه تنها از توانگران مالیاتهای سنگین می‌گرفت، بلکه رنجبران مزارع را هم زیر فشار اقتصادی قرار می‌داد. پس بزودی فقرا با اغنیا هم‌اواز شدند که بار مالیات سنگین است، و همانها که از بسط قدرت دولت خشنود بودند، از امداد حکومت شانه خالی کردند. از سوی دیگر، وانگ آن‌شی، برای تقلیل هزینه، از عدهٔ افراد ارتش دایمی کشور کاست و در عوض فرمان داد که هر خانواده‌ای که بیش از یک مرد دارد، در موقع جنگ یک سرباز در اختیار حکومت بگذارد. به اقتضای این روش، خانواده‌ها مأمور نگاهداری کثیری از اسبها و مقدار هنگفتی از علوفهٔ ارتش شدند. با این وصف، هنگامی که خطر پیش می‌آمد و کار و فداکاری ضرورت می‌یافت، خانواده‌ها از وانگ آن‌شی روی می‌گردانند. از این گذشته، برای اجرای صحیح نقشه‌های دولت، کارگزاران درستکار به تعداد کافی وجود نداشتند، زیرا هم فساد در تار و پود دستگاه اداری عظیم چین رخنه کرده بود و هم ملت چین، مانند بسیاری از ملل دیگر، گرفتار دو نوع غارت بود: غارت افراد تر دست، و غارت کارگزاران حکومت.

اجتماعی را ناسالم و مردود شمردند و چنین احتجاج کردند که، به علت فساد پذیری و خودخواهی انسان، نظارت حکومت بر صنایع عملی نیست. به نظر اینان، بهترین سیاست اقتصادی، سیاست «اقتصاد بی‌بندوبار» بود، هواداران آن می‌گفتند: وقتی که قیدی در میان نباشد و دولت در کار افراد مداخله نوزد، هر کس، به اقتضای منافع اقتصادی خود، دنبال کاری می‌رود و چیزی تولید می‌کند. در برابر اقتصاد سوسیالیستی دولت، ثروتمندان، که از خراج سنگین و انحصار تجارت در دست حکومت آزاده بودند، با همهٔ امکانات خود برای نفی مساعی وانگ آن‌شی به کار افتادند. در نتیجه، مخالفان، سازمان یافتند و فغفور را سخت زیر فشار گذاشتند؛ هنگامی که سیلها و قحطیهای پیاپی پیش آمد و ستارهٔ دنباله‌دار و وحشتباری در آسمان هویدا گشت، فغفور مجالی یافت تا وانگ آن‌شی را خلع کند و قدرت را به دشمنان او سپرد. به این ترتیب، یک بار دیگر جامعه به وضع پیشین باز گشت.

2- احیای دانش

بسط علم – کاغذ و مرکب در چین – مراحل ابتدایی اختراع چاپ – قدیمترین کتابها – پول کاغذی – حروف مجزای چاپی – گلچینها، لغتنامه‌ها، و دایرةالمعارفها

در بحبوحه همة جنگها و انقلابها و تحولات و اصلاحات اداري، زندگي اجتماعي به راه خود مي رفت. مردم هر ناحيه سر در كار خود داشتند و از حوادث ناحيه هاي ديگر بيخبر مي ماندند. حكومت دودمان سونگ در شمال بر افتاد، ولي در جنوب دوام آورد. پايتخت از پي ين ليانگ (كايفنگ كنوني) به لينان (هانگ چو كنوني) انتقال يافت. پايتخت جديد، مانند پايتخت قديم، غرق تجمّل و تزئين شد، و بازرگانان از سراسر جهان براي خريد فراورده هاي بينظير صناعت و هنر چين، به آن روي مي آوردند. فغفور هوي تسونگ (1101 - 1125) در وهله اول هنرمندي پرشور، و در وهله دوم سلطان کشور بود، و هنگامي که بر بريان به پايتخت او ريختند، به نقاشي اشتغال داشت. بر بريان پايتخت را نمايشگاهي زيبا يافتند. مصنوعات مفرغي و تصاوير و دستنوشته ها و اشيائي يشمي، که شاهکارهاي هنري عصر سونگ به شمار مي روند، در هر سو به چشم مي خورد. کتابخانه هاي بزرگ وجود داشت، و دانشمندان و هنرآفرينان همواره در کار بودند.

در عصر اين دودمان، فن چاپ، انقلابي در حيات ادبي چين به راه انداخت. اين فن که، پس از کتابت، مهمترين اختراع تاريخ انسان محسوب مي شود، در طي قرن ها تکامل يافته بود و در آن عصر به دو شيوه عمل مي کرد: چاپ با مهرهاي ثابت و چاپ با حروف مجزاي فلزي.

بر اثر تکامل چاپ، ضرورت يافت که براي تهيه کتاب چيزي مناسبتر از ابريشم و خيزران به

دست آيد، زيرا ابريشم گرانبها بود و خيزران سنگين وزن. موتي در سفرهاي خويش، براي حمل کتابهاي خيزراني که تنها مائمال او بود، سه گاري لازم داشت، و شي هوانگ تي ناچار بود هر روز تقريباً به شصت كيلوگرم اسناد حكومتي رسيدگي کند. در حدود سال 105 ميلادي، مردّي به نام تساي لون به فغفور خبر داد که مادامي ارزانتر و سبکتر، مرکب از پوست درخت و ليف گياهان و پارچه كهنه، براي كاغذسازي ساخته است. فغفور به او عنوان و مقام مهم داد. اما وي با ملکه دست به توطئه زد و رسوا شد. پس «به خانه رفت، انحنام کرد، موي خود را آراست، و بهترين جامه خود را پوشيد و زهر نوشيد.» فن جديد بسرعت گسترش يافت. قديمترين كاغذ موجود در چين، که به وسيله اورل ستاين در ديوار بزرگ چين يافت شده است، به صورت سندي است رسمي مربوط به وقايع سالهاي 21 - 137 ميلادي، و ظاهراً كاغذ آن در پايان اين وقايع ساخته شده است. از اين رو آن را متعلق به حدود 150 ميلادي، يعني پنجاه سال بعد از اختراع تساي لون، مي دانند. كاغذهاي قديم چين از پارچه هاي كهنه ساخته مي شد و به بعضي از كاغذهاي پر دوام كنوني مي مانست. چينييان در ساختن كاغذ، سریش و سریشم و خمير نشاسته به كار مي بردند تا كاغذ استحکام يابد و مرکب را به خود كشد. فن كاغذ سازي چيني، که در قرن هشتم به وسيله چينييان به اعراب، و در قرن سيزدهم به وسيله اعراب به اروپاييان آموخته شد، تقريباً در حد کمال خود بود.

مرکب نیز از مشرق زمين به خارج رسيد، مصريان قديم به ساختن كاغذ و مرکب توفيق يافتند. ولي چين بود که ساختن مرکب از دوده چراغ را به اروپا ياد داد. آنچه بين ما به «مرکب هندي» معروف است، در ابتدا از چين آمد. در گذشته هاي بسيار دور که به عصر دودمان هان مي رسد، در چين، از سولفيد جيوه، مرکب سرخ مي ساختند و به كار مي بردند. مرکب سياه از قرن چهارم مرسوم شد، و از آن پس مرکب سرخ به مكاتب سلطاني اختصاص يافت. مرکب سياه به پيشرفت و ترويج چاپ كمك كرد، زيرا نقوش و خطوط سياهي که به وسيله مهرهاي چوبي روي كاغذ ظاهر مي شد، دقيق و تميز بود و مدتها دوام مي آورد. کاوشگران در آسيائي ميانه كاغذهاي مهرداري يافته اند که مدتها زير آب مانده و به صورت سنگ درآمده است، با اين وصف هنوز نوشته هاي مهرهاي آنها خوانده مي شود.

مهرهاي اسم، منشأ اصلي فن چاپ است: هنوز چينيان كلمه «مهر» را در مورد چاپ به كار مي‌پرند. در آغاز، در چين و همچنين در خاور نزديك، با اين مهرها روي گل اثر مي‌گذاشتند، اما بعداً، در حدود قرن پنجم، آنها را به مركب مي‌انداختند. در قرن دوم، متون كلاسيك را بر سنگ نقر، و سپس از آنها نسخه‌برداري مي‌كردند. در قرن ششم مي‌بينيم كه تائوگرايان براي چاپ طلسمها، مهرهاي چوبين بزرگ استعمال مي‌كنند. در قرن بعد، مبلغان بودايي وسايل گوناگوني مانند مهر و سنگ به كار مي‌بردند يا، به تقليد هنديان، به وسيله پارچه، خطوط و نقوش را منعكس و چاپ مي‌كردند. قديمترين اثر چاپ مهري كه در دست است، يك ميليون طلسم است كه در 770 ميلادي به زبان سانسكريت و يا حروف چيني در ژاپن به چاپ رسيده، و نمونه‌اي است برجسته از تفاوت فرهنگها در آسيا. در عهد دودمان تانگ، مهرهاي چاپي بسيار ساخته شد، اما ظاهراً همه آنها در آشوب متعاقب دوره مينگ هوانگ نابود گرديد. در 1907، اورل ستاين از روحانيون تائوگراي تركستان چين اجازه گرفت كه «غارهاي هزار بودا» را در تون هوانگ ببيند. در يك از حجرات اين غارها، كه ظاهراً در حدود 1036

ميلادي مسعود گرديده و تا 1900 گشوده نشده بود، 1130 بسته، و در هر بسته چندين طومار نوشته، وجود داشت. بر روي هم، اين بسته‌ها به منزله كتابخانه‌اي بود مركب از 15000 جلد، كه بخوبي مانده و توگويي ديروز نوشته شده‌اند! در ميان همين دستنوشته‌ها بود كه «الماس سوترا»، يعني كهنه‌ترين نوشته چاپي جهان، به دست آمد. در پايان اين كتاب چنين مرقوم بود: «در تاريخ [معادل] 11 مه سال 868، به وسيله وانگ چي يه، براي توزيع مجاني در بين مردم، به ياد و به احترام والدين او به چاپ رسيده» سه كتاب چاپي ديگر هم در ميان آن دستنوشته‌ها ديده مي‌شد. يكي از اينها برخلاف «الماس سوترا»، شكل طومار نداشت، بلكه كتاب كوچك مجلدي بود كه مي‌توان آن را اولين نمونه كتابهاي كنوني به شمار آورد. در چين نيز، مانند اروپاي قرون وسطي و جامعه‌هاي اوليه موجود، نخستين بار دين به رواج چاپ كمك كرد، و مؤمنان كوشيدند تا از اين راه نيز عقايد خود را ترويج كنند و ادعيه و طلسمها و احاديث را در دسترس همگان قرار دهند. «اوراق بازي» هم از ديرگاه پايپايي كتب ديني به زيور طبع آراسته شد. اوراق بازي در سال 969، و حتي پيش از آن، در چين رواج داشت و در اواخر قرن چهاردهم به اروپا انتقال يافت. اين كتابهاي نخستين با مهرهاي چوبين به چاپ مي‌رسيد. قديمترين نكري كه درباره چاپ به ميان آمده است، در نامه‌اي است به تاريخ 870 ميلادي: «روزگاري كه من در سچوان بودم، در يك كتابفروشي ديدم كه يك كتاب دبستاني را با چوب چاپ مي‌كردند.» جالب توجه اين است كه چاپ در امارات عربي مانند سچوان و تركستان، كه بر اثر تردد مبلغان بودايي هند به تمدن گراييده و چندگاهي از لحاظ فرهنگي از پايتختهاي شرقي مستقل بودند، زودتر پيشرفت كرد. در قرن دهم، وزير اعظم، فنگ تائو، فغفور را برانگيخت كه كتب كلاسيك را به چاپ رساند. پس چاپ مهري به خاور چين راه يافت؛ در ظرف بيست سال، يكصدوسي جلد، كه شامل آثار كلاسيك و تفاسير آنها بود، به زيور طبع آراسته شد. انتشار اين آثار به احياي دانش و تقويت آيين كنفوسيوس در دوران سلاطين سونگ انجاميد.

يكي از نخستين وجوه چاپ مهري، چاپ پول كاغذي بود، كه اول بار در قرن دهم در سچوان صورت گرفت و، چون مورد رغبت حكومتهاي چين واقع شد، در ظرف يك قرن باعث تورم پولي گرديد. در سال 1294، ايران اين وسيله توليد ثروت را از چين فرا گرفت. ماركوپولو، در 1297، با حيرت شرح مي‌دهد كه اين تكه‌هاي عجيب كاغذ نزد چينيان حرمت بسيار دارند. اما اروپا زودتر از 1656 به اين راز پي نبرد و اسكناس انتشار نداد.

اختراع حروف مجزاي قابل تركيب نيز از آنان چينيان است. ولي استعمال اين حروف كار تجملي عبثي بود، زيرا خط چيني الفبائي معدود منظمي نداشت، بلكه داراي 40000 علامت متفاوت بود. پي

شنگ، در 1041، حروف مجزای سفالین ساخت، اما اختراع او در عمل سودی نرسانید. حروف فلزی نخستین بار در 1043 به وسیله مردم کره ساخته شد. اینان شکل حروف را در چوب سخت حک می‌کردند و سپس، با خمیر چینی سازی، از آنها قالب می‌گرفتند و بدان وسیله حروف فلزی تولید می‌کردند. تسای تسونگ، بزرگترین سلطان کره، بیدرنگ آن اختراع را در خدمت حکومت و تمدن به کار انداخت. این سلطان روشندل می‌گفت: «کسی که به کار حکومت

راغب است، باید با قوانین و کتب اصیل سخت آشنا شود، آنگاه خواهد توانست در بیرون بصواب رفتار کند و در درون بر شخصیتی استوار دست یابد و، بدین شیوه، کشور را از صلح و نظم متنعم سازد. سرزمین شرقی ما در ورای دریاها قرار دارد، و تعداد کتابهایی که از چین به ما می‌رسد، قلیل است. کتابهایی که با چاپ مهری فراهم می‌شود، غالباً ناقص است. وانگهی چاپ همه کتب موجود با آن شیوه دشوار است. بنابراین فرمان می‌دهم که از مفرغ حروف بریزند و هر چه را که من بر آن دست دارم، بی‌استثنا، به چاپ رسانند تا سنتهای مندرج در این کتب به دیگران برسد. این کار تا ابد به ما برکت خواهد داد. ولی هزینه‌ها را نباید به صورت خراج از مردم ستاند. من و خاندانم، و آن بزرگانی که بخواهند، مخارج را تعهد خواهیم کرد.»

اختراع حروف مجزا از کره به ژاپن رفت و به چین بازگشت. اما ظاهراً این بازگشت وقتی صورت گرفت که گوتنبرگ در اروپا فن چاپ را کشف کرده بود. حروف مجزا تا دو قرن در کره مورد استفاده بود و پس از آن منسوخ شد. چینیان، که حروف مجزا را گاه به گاه به کار می‌بردند، سرانجام فن چاپ اروپایی را به میانجی بزرگانان و مبلغان مغرب زمین اقتباس کردند. بدین شیوه، اروپا هدیه کهن چین را باز پس داد. چینیان با آنکه، از زمان فنگ تائو تا ایام لی هونگ چانگ، برای نگارش زبان خود تنها از چاپ مهری استفاده کردند، باز توانستند توده عظیمی از کتاب در دسترس مردم بگذارند. بین سالهای 994 و 1063 تاریخ دودمانها در صدها جلد به چاپ رسید. در سال 972، چاپ تمام قوانین بودایی در پنج هزار جلد به پایان آمد. بر اثر چاپ، سلاح بیسابقه‌ای به دست نویسندگان چین افتاد: دیگر روی سخن آنان با اشراف نبود، بلکه طبقات متوسط و قسمتی از طبقات پایین نیز به آثار آنان دسترس یافتند. پس ادبیات رنگی مردمیتر به خود گرفت و تنوع بیشتر یافت. از این رو باید گفت که فن چاپ مهری در ایجاد روح تازه‌ای که در عصر سونگ در کالبد چین دمیده شد، مؤثر بوده است.

به برکت اختراع چاپ، ادب چینی چون سیلی بیسابقه به جنبش درآمد. چین دویست سال پیش از ایتالیا مشعل نهضت «مردم گرایی» (اومانیزم) را برافروخت. آثار دیرین کلاسیک دهها بار تدوین و منتشر شد و صدها بار مورد تفسیر قرار گرفت. مورخان دانشمند به زندگی گذشته پرداختند و برای میلیونها خواننده کتابها نوشتند. گلچینهای ادبی بزرگ و لغتنامه‌های عظیم و دایرةالمعارفهای قطور به وجود آمدند. یکی از دایرةالمعارفهای بزرگ به وسیله وو شو (947 – 1002) تدوین شد. چون الفبای منظمی نبود، وی مطالب دایرةالمعارف را بر اساس موضوع ردیف کرد. در 977 میلادی تای تسونگ، فغفور دودمان سونگ، به تنظیم دایرةالمعارف بزرگتری فرمان داد. این دایرةالمعارف از مطالب 1690 کتاب موجود، در سی و دو جلد تنظیم شد، ولی چون هزینه چاپ آن بسیار سنگین بود، به صورت دستنوشته باقی ماند و، در سال 1900، به هنگام «شورش بوکسرها»، همه جلدهای آن

جز یکصد و شصت جلد، به آتش سوخت. اهل علم در هیچ عصری مانند این عصر صاحب سلطه نبوده است.

3- ظهور مجدد فلسفه

چو شي - وانگ يانگ مينگ - بر کنار از خير و شر

دانشمندان چين همه پيرو كنفوسيوس نبودند، زيرا، در ظرف پانزده قرن، نحله‌هاي فكري گوناگون پديد آمده و حيات عقلي اين قوم پربرکت را به شور انداخته بودند. آيين بودا تدريجاً به فيلسوفان چيني هم سرایت کرد. بيشتر آنان به انزوا و تأمل و مکاشفه خوگير شدند و برخي از آنان کار را به جايي رسانيدند که كنفوسيوس را، محض حمله او به فلسفه اولي، به باد حمله گرفتند و روش او را در حل مسائل حيات و ذهن، سبک و نارسا شمردند. درون بيني، روش معتبر شناخت عالم به شمار رفت، و معرفتشناسي براي نخستين بار ميان چينيان ظهور کرد. فغفورها آيين بودا يا آيين تائو را به عنوان وسيله کسب محبوبيت يا تربيت و تأديب مردم پذيرفتند، و چنين مي‌نمود که سلطه كنفوسيوس بر اذهان چينيان رو به پايان است.

چوشي آيين كنفوسيوس را از انحطاط نجات داد. همچنانکه شنکره در هند قرن هشتم نکات حکمت‌آمیز پراکنده اوپانيشادها را گرد آورد و فلسفه ويدانته را جان دوباره بخشید، همچنانکه توماس اکويناس در اروپاي سده سيزدهم حکمت ارسطو و تعاليم بولس حواري را به هم بافت و فلسفه اسکولاستيک را به بار آورد، چوشي نیز در چين قرن دوازدهم از گفته‌هاي پراکنده كنفوسيوس، نظام فلسفي منظمي فراهم ساخت که ذوق دانشمندان عصر را خوش مي‌آمد. اين نظام چندان استحکام داشت که مدت هفت قرن رهبري پيروان كنفوسيوس را در عرصه سياست و فلسفه چين بلامنازع گردانید.

مهمترين بحث فلسفي آن زمان ناشي از مسائل کتاب آموزش بزرگ اثر كنفوسيوس بود: مقصود از بستگي انتظام دولت به انتظام خانواده، بستگي انتظام خانواده به انتظام نفس، بستگي نفس به خلوص فکر، و بستگي خلوص فکر به گسترش دانش تا برترين مرز و پژوهش در احول اشيا چیست؟

چو شي پاسخ داد که معني اين سخن همان است که صريحاً از آن برمي‌آيد: آغاز کار فلسفه و اخلاق و

اعتراض، «مذهب تحقيقي» (پوزيتيويسم) استاد را پذيرفت و، با آنکه مسائل بودشناسي را، به صورتي که نمي‌توانست مورد موافقت كنفوسيوس باشد، بررسي کرد، باز به نتيجه‌اي رسيد که از لحاظ كنفوسيوس قابل قبول بود. نتيجه کار او آميختن الحاد با زهد بود. چوشي، موافق کتاب تحولات، که بنياد فلسفه اولاي چين به شمار مي‌رفت، واقعيت را دستخوش دوگانگي قاطعي مي‌ديد: يانگ و يين، فعليت و انفعال، حرکت و سکون، در هر مورد، منجمله در مورد موجودات نر و ماده، با يکديگر مي‌آمیزند و براي ايجاد نموده‌هاي آفرينش روي پنج عنصر آب و آتش و خاک و فلز و چوب عمل مي‌کنند. لي و چي يا قانون و ماده، که هر دو از امور عيني هستند، براي اداره اشيا و ايجاد صورتهاي آنها مشترکاً درکارند. آنچه از همه اينها برتر و مایه پیوند همه آنهاست، تاي چي يا مطلق است که قانون قوانين بي‌تعيين يا سازمان عالم است. چوشي اين مطلق را همان تي يين يا عالم بالاي كنفوسيوس مي‌دانست. در نظر او، خدا جرياني است عقلي، بي‌شخصيت يا صورت قابل تصوير، و «طبيعت چيزي جز قانون نيست».

چو مي‌گفت: قانون عالم، اخلاق و سياست نیز هست. اخلاق همانا همنا شدن با قوانين طبيعت است، و عاليترين نوع سياست، اجراي قوانين اخلاق است در حوزه امور دولت. طبيعت، در معنای غايي خود، نيك است، طبع انساني نیز چنين است. پيروي از طبيعت رمز دانش و آرامش است. «چوي مائو

شو» از زایل کردن علفهای مقابل پنجره خودداری می نمود، زیرا می گفت: «میل درونی آنها همچون میل درونی خود من است.» از این سخن می توان استنتاج کرد که غرایز نیز نیک هستند، و تکیه بر آنها جایز است. ولی، در نظر چو شی، غرایز از تجلیات ماده (چی) هستند، و باید محکوم عقل و قانون (لی) شوند. چنین می نماید که اصحاب اخلاق بدشواری می توانند اهل منطق باشند!

در فلسفه چو شی تناقضهای بسیار راه دارد، و این ضعف برای مخالف بزرگ او، وانگ یانگ مینگ، خوشایند می نمود. وانگ طبعی غریب ولی ملایم داشت. هم فیلسوف بود هم پارسا. آیین بودایی مهاییانه او را به تأمل و مراقبت خو داده بود. می گفت که اشتباه چو شی در اخلاق نیست، بلکه در روش تحقیق اوست. برای شناخت اشیا نباید در جهان بیرونی آغاز تحقیق کرد، بلکه، چنانکه هندوان گفته اند، تحقیق باید در جهانی ژرفتر و الهامبخشتر، در اندرون یا نفس آغاز شود. همه اکتشافات و علمی که با امور بیرونی سروکار دارند، حتی نمی توانند یک جوانه خیزران یا یک دانه برنج را تبیین کنند.

در سالیان پیشین به دوستم چی یین گفتم: «اگر برای نیل به مقام عارفان و فضیلت‌مندان، تحقیق درباره همه چیزهایی که در زیر آسمان وجود دارند، ضرور باشد، چنین قدرت عظیمی را چگونه باید به دست آورد؟» به خیزرانهای مقابل کوشک اشاره کردم و از او خواستم درباره آنها تحقیق کند. چی یین شب و روز را به تحقیق در مبادی خیزران گذرانید. مدت سه روز ذهن و فکر خود را مصروف داشت، تا اینکه نیروی ذهنی او

تحلیل رفت و به بستر بیماری افتاد. در ابتدا می گفتم که چون نیروی کافی نداشت، چنین شد. بنابر این، خود دنباله تحقیق را اگر قلم هیچگاه - نه شب و نه روز - نتوانستم مبادی خیزران را فهم کنم، تا اینکه من نیز، پس از هفت روز، به علت خستگی و فشار فکری، رنجور شدم. سرانجام ما هر دو نالیدیم و گفتیم: «ما نه می توانیم عارف شویم و نه مرد بافضیلت»

پس وانگ یانگ مینگ تحقیق در احوال اشیا را رها کرد و حتی از آثار کلاسیک کهن رو گردانید. به عقیده او، سر در خود فرو بردن در خلوت دانشزاتر از تدقیق در همه اشیا و تمام کتابهاست. سر به بیابان گذاشت و، در کوهستانی که کنام بربریان و ماران زهردار بود، گوشه گرفت و بزهارانی را که به آن ناحیه گریخته بودند، به دوستی و شاگردی پذیرفت. به آنان فلسفه می آموخت و برای آنان خوراک می پخت و آواز می خواند. یک بار، در دل نیمشب، بناگاه از بستر برجست و در حال خلسه فریاد زد: «البته طبع من مرا کفایت می کند. بر خطا بودم که مبادی اشیا و امور را می جستم.» یارانش با اطمینان خاطر از او پیروی نمی کردند. ولی او باهستگی آنان را به فلسفه ایدئالیستی خود می کشانید: «ذهن قوانین طبیعی را در خود دارد. آیا در جهان چیزی مستقل از ذهن وجود دارد؟ آیا قانونی جدا از ذهن یافت می شود؟» از این مقدمه نتیجه نگرفت که خدا ساخته خیال است، بلکه، بر خلاف، الوهیت را نیروی اخلاقی عظیمی می دانست که در همه جاها حاضر است، و می گفت که الوهیت بزرگتر از آن است که تشخیص داشته باشد. با این وصف، الوهیت توان آن دارد که نسبت به انسانها شفقت یا غضب ورزد.

وانگ یانگ مینگ از فلسفه ایدئالیست خود به همان اصول اخلاقی چو شی رسید: «طبیعت، خیر اعلاست» و والاترین فضیلت در قبول تام قوانین طبیعت است. چون به او یادآور شدند که در طبیعت، همچنانکه فیلسوف هست، مار نیز هست، مانند توماس آکویناس و اسپینوزا و نیچه پاسخ داد که «نیک» و «بد» صرفاً از کوه بینی ما می زاید، الفاظی هستند که به فراخور سود و زیانی که در اشیا می یابیم، بر آنها اطلاق می کنیم. طبیعت از خیر و شر بر کنار است و به اصطلاحات خودپرستانه ما وقعی

نمی‌گذارد. شاگردی مکالمه زیرین را از او نقل یا جعل کرده است – مکالمه‌ای که باید آن را، مانند کتاب نیچه، آن سوی خیر و شر نام داد.

لختی بعد گفت: «این رأی درباره خیر و شر از جسم سرچشمه می‌گیرد و محتملاً بر خطاست.» سخنش را فهم نکردم. استاد گفت: «فلک در پدید آوردن نیک و بد قصدی یکسان دارد، همچنان که در آفریدن گل و علف. چگونه میان خیر و شر تفاوت می‌گذارد؟ اگر تو، ای شاگرد من، از دیدن گلها شاد شوی، آنگاه گلها را نیک، و علف را بد خواهی شمرد. اگر خواهی از علف سود جویی، آنگاه علف را نیک خواهی دانست. نیک و بد، در این معنی، از خوشیها و ناخوشیهای ذهن سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، بر من معلوم است که تو به خطا رفته‌ای.»

گفتم: «در آن صورت، چیزها نه خوبند نه بد؛ چنین نیست؟»

استاد گفت: «آرامشی که بر اثر قبول سلطه طبیعت احساس می‌کنیم، حالتی است فارغ از نیک و بد. اما انگیزتگی طبع شهوی حالتی است مشمول نیک و بد. اگر طبع شهوی انگیزته نشود، نه خیر خواهد بود، نه شر، و این است آنچه خیر اعلان می‌گیرد.»

گفتم: «در آن صورت، خیر و شر اصلاً در اشیا راه ندارند؟»

گفت: «تنها در ذهن تو وجود دارند.»

خوب شد که نظام وانگ و آیین بودا درباره فلسفه اولای ایدئالیست، در عرصه قدرت پیروان کنفوسیوس نغمه سردادند، زیرا دانشمندان کنفوسیوسی، با آنکه عادلانه‌تر از اصحاب فلسفه‌های دیگر در مورد طبع انسانی و حکومت داور می‌کردند، رفته رفته به دانش خود غره شده و به صورت دستگاهی که با هر طبع آزاده خلاق در می‌افتد در آمده بودند. با اینهمه، سرانجام هواخواهان چوشتی بر دیگران غالب آمدند. پس، لوحه او را با احترام فراوان در کنار لوحه کنفوسیوس نصب کردند، و تفاسیر او بر آثار کلاسیک مدت هفتصد سال برای امت کنفوسیوس قانون مسلم گردید. سبب نیز این بود که اصول فکر او، بر خلاف ظرافتهای فلسفه اولی، ساده، خردمندانه، و با ذوق سلیم قرین بود. اما امکان آن هست که خردمندی و راستروی، چون ریشه‌دار و مطلق‌العنان شوند، به نوبه خود، به دردر انجامند، چنانکه چین، در پی غلبه تام و تمام فلسفه چوشتی و آیین کنفوسیوس، ناگزیر از انقلاب شد.

II – مفرغ کاری، لاک کاری و یشم تراشی

مقام هنر در چین – منسوجات – خانه‌افزارها – جواهر آلات – بادبزنها – لاک کاری – یشم تراشی – بعضی از شاهکارهای مفرغی – پیکر تراشی

دانش دوستی و زیبا پرستی دو قطب فکر چینی به شمار می‌روند، و چین را می‌توان مهد فلسفه و چینی‌سازی تعریف کرد. نزد چینیان، مراد از دانش دوستی تدقیق در فلسفه اولی نبود، بلکه تدارک فلسفه‌ای مثبت بود که به رشد و انتظام اجتماع نظر داشت. زیبا پرستی چینی نیز نوعی اشراق هنری یا تقنن هوسناکانه محسوب نمی‌شد، بلکه همانا آمیختن زیبایی و سود عملی، یعنی تزئین وسایل زندگی روزانه بود. چین، پیش از آنکه در برابر نفوذ مغرب زمین آرمانهای خود را دگرگون کند، بین

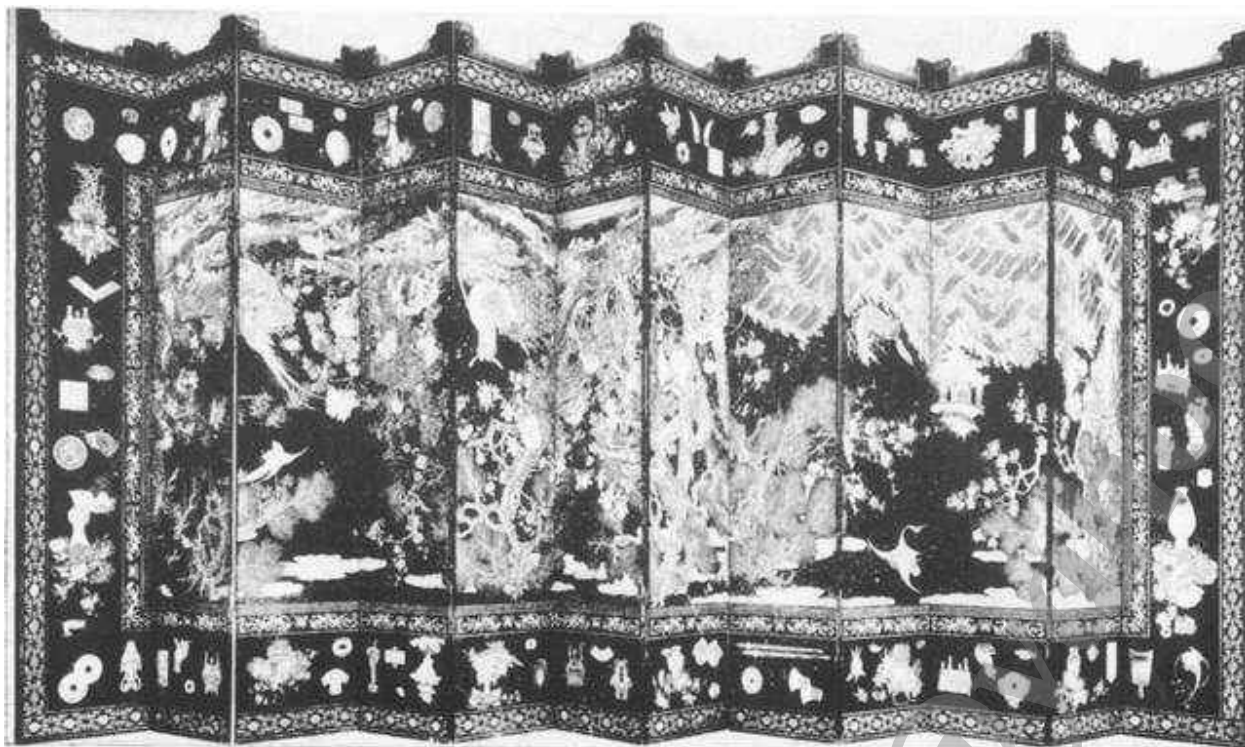
هنرمند و صنعتگر، و بین صنعتگر و کارگر فرقی نمی‌گذاشت. تقریباً همه مصنوعات را کار دستی می‌شمرد و مانند آثار هنری مظهر شخصیت انسانی می‌انگاشت. از این رو، در همان حال که، برخلاف مغرب زمین، در بسط نیروی تولید و تأمین وسایل زندگانی مردم جهدی نمی‌نمود، در نمایش ذوق هنری و تزیین اسباب زندگی روزانه از هر کشوری پیش بود.

چینی مایل است که همه اشیای پیرامون خود را از زیبایی بهر مور گرداند و پختگی و کمال و تمدن خویش را در هر چیز جلومگر ببیند.

نهضت زیباسازی اشخاص و معابد و خانه‌ها در عصر دودمان سونگ به اوج رسید. این نهضت، که به حیات عصر دودمان تانگ شکوهی بخشیده بود، در عصر دودمان‌های بعدی نیز نیرویی داشت و پیش رفت. اما در عصر سونگ، چون آرامش و رفاهی طولانی دست داد، مجالی برای ترقی همه هنرها و آرایش بیسابقه حیات چینیان فراهم آمد، منسوجات و مصنوعات فلزی به کمالی رسیدند که هیچ‌گاه تجاوز از آن امکان نیافت. در تراش یشم و سنگ‌های سخت، رقیبان خود را پشت سر گذاشتند و در کنده‌کاری چوب و عاج از همه اقوام، مگر شاگردان ژاپنی خود، پیش افتادند. صنعتگران چینی، که روزانه با کاسه‌های برنج زندگی می‌کردند و همواره اشیای زیبایی جدیدی عرضه می‌داشتند، ابزارهای خانگی را به شکلهای غریب متنوع می‌ساختند، و همه کسانی که آنها را به خانه می‌بردند بر لذتی که در مغرب زمین فقط برای هنرشناسان میسر است، دست می‌یافتند. چینیان زیاد به جواهر آلات نمی‌پرداختند، ولی جواهرات را با مهارت تام تراش می‌دادند. زنان و مردان با بادبزنی‌های آراسته، که از پر یا خیزران یا کاغذ یا ابریشم ساخته می‌شد، خود را خنک می‌کردند. حتی گدایان، در حینی که سرگرم کاسی دیرینه سال خود بودند، بادبزنی‌های ظریف در دست داشتند. فن لاک‌کاری در چین شروع و در ژاپن کامل شد. در خاور دور، لاک محصول طبیعی درختی است بومی چین. اما اکنون، با جدیت، به وسیله ژاپنیان کشت می‌شود. عصاره‌ای را که از تنه و شاخه‌های این درخت می‌گیرند، می‌فشارند و گرما می‌دهند تا قسمتی از مایعات آن زایل شود. سپس، با آن عصاره، ورقه‌های نازک چوب و گاهی ورقه‌های نازک فلز و چینی را اندود می‌کنند، و با هستگی می‌خشکانند و صیقل می‌دهند. بعداً عمل را از سر می‌گیرند و لایه‌های دیگری روی لایه اول می‌کشند. تعداد این لایه‌ها، که رنگهای آنها با یکدیگر فرق دارد، حتی به بیست و سی می‌رسد. سرانجام، به وسیله ابزاری تیز به شکل V، تصویری از روی یک طرح رنگارنگ نمونه، بر ورقه لاک‌اندود را به اندازه‌های متفاوت گود می‌کنند تا رنگهای لایه‌های زیرین ظاهر شود. رشد این هنر بسیار کند بود. لاک در آغاز برای خطنویسی بر خیزران به کار می‌رفت. در عصر دودمان چو، در تزیین ظرفها و ساز و برگ اربابه‌ها و جز اینها، و در سده دوم میلادی در ساختمانها و ابزارهای موسیقی مورد استعمال پیدا کرد. کالاهای لاک‌ی متنوع در عصر دودمان تانگ به ژاپن، و در عصر دودمان سونگ حتی به

هندوستان و عربستان صادر شد. لاک‌کاران چینی این هنر ظریف پرزحمت را در زمان فغفورهای دودمان مینگ رونق بیشتری بخشیدند و از جهاتی به اوج رساندند. در عصر سلاطین روشنفکر دودمان منچو، یعنی کانگ شی و چینگ لونگ، کارخانه‌های بزرگ لاک‌کاری برپا داشتند و شاهکارهایی ساختند مانند تخت فغفور چینگ لونگ و تجریر لاک‌ی که کانگ شی به لئوپولد اول، امپراطور روم مقدس، هدیه کرد. سپس، لاک‌کاری راه کمال پیمود و بالاخره در قرن نوزدهم، از یک سو بر اثر جنگهایی که بازرگانان اروپایی به راه انداختند، و از سوی دیگر به سبب ذوق نازل خریداران اروپایی، به راه انحطاط افتاد و از حمایت فغفور محروم شد، تا جایی که ژاپن، به جایی چین، علمدار صنعت لاک‌کاری گردید.

در چین، یشم تراشي، مانند تاريخ آن کشور، بسي کهن است. در کهنه‌ترین گورها مصنوعات یشمي يافت شده است، و در قدیم‌ترین اسناد آمده است که یشم در 2500 ق‌م به عنوان «سنگ صدا» استعمال می‌شده است. آن را به شکلهایی مانند شکل ماهي می‌تراشیدند و به نواري چرمين می‌آویختند. چون بر آن می‌نوختند، صدایی گوشنواز، که زنگ آن مدتي دوام می‌آورد، برمی‌خاست. نام انگلیسی یشم (Jade) از زبان فرانسه آمده است، و نام فرانسوي آن از واژه اسپانیایی Ijade و واژه لاتین Ilia، به معنی «صلب»، گرفته شده است، فاتحان اسپانیایی امریکا ملاحظه کردند که بومیان مکزیك این سنگ را می‌سایند و گرد آن را با آب مخلوط می‌کنند و به عنوان داروي اختلالات دروني به کار می‌برند. پس، این دارو را همراه طلاي امریکا با خود به اروپا بردند. نامی که چینیان به این سنگ داده‌اند، بسی خردمندانه‌تر از نام اروپایی آن است: اینان به آن جون می‌گویند، و جون به معنی «لطیف مانند شبنم» است. یشم از دو ماده معدنی فراهم می‌آید؛ یکی از آن دو از سیلیکات آلومینیوم و سودیوم، و دیگری از سیلیکات کلسیوم و منیزیوم ترکیب شده است. جنس هر دو بسیار سخت است، و برای شکستن يك اینچ مکعب هر يك از آن دو، گاهی فشاري معادل پنجاه تن لازم است. معمولاً قطعات بزرگ یشم را، بتوالی، در معرض گرمای شدید و سپس در آب سرد قرار می‌دهند و به این ترتیب آنها را خرد می‌کنند. چیره دستی هنرمندان چینی در این است که از این مواد بیرنگ، رنگهای درخشان سبز و قهوه‌ای و سیاه و سفید بیرون می‌کشند و، برای تنوع دادن به شکل اشیای یشمي، چنان صبر و لجابت از خود نشان می‌دهند که در همه مجموعه‌های اشیای یشمي حتي دو قطعه مشابه دیده نمی‌شود. از چین باستان برخی کالاهای یشمي باقي مانده است. يك وزغ یشمي، که مخصوص مراسم قربانیهای دینی بوده است، از عصر شانگ، و قطعه‌های زیبایی از عصر کنفوسیوس به ما رسیده است. اقوام گوناگون یشم را برای ساختن تیر و کارد و ابزارهای خانه مصرف می‌کردند، ولی چینیان با چنان احترامی به آن سنگ می‌نگریستند که تقریباً آن را برای آثار هنري اختصاص می‌دادند و گرانبهاتر از سیم و زر و گوهر می‌دانستند. در چین، قطعات کوچک یشم، از قبیل حلقه‌هایی که ماندارینها به شست می‌کردند،



تجیر لاک‌کاری از کانگ شی، موزه ویکتوریا و آلبرت

ALIGN="JUSTIFY">معادل پنجاه هزار دلار، و برخی از گردنبندهای یشم معادل صد هزار دلار خرید و فروش می‌شد، و خواستاران سالها در جستجوی يك قطعه تلاش می‌کردند. برآورد کرده‌اند که اگر همه اشياي یشمي چین گرد آید، مجموعه گرانبهايي، که از هر مجموعه دیگر برتر خواهد بود، تشکیل خواهد شد.

مفرغ‌کاری چین به قدمت یشم‌کاری است، ولی شاید، از لحاظ هنري، والاتر از یشم‌کاری باشد. بنابر روایات، یو، فغفور باستانی و قهرمان افسانه طوفان چین، فلزاتی را که نه ایالت شاهنشاهی او به نام خراج فرستاده بودند، در کوره گداخت و به صورت سه پاتیل نه پایه درآورد. این پاتیلها خواصي جادویی داشتند: نکبتها را و می‌گردانیدند و، بی‌آتش، محتویات خود را به جوش می‌آوردند و خود به خود طعامهای لذیذ می‌ساختند! از آن پس، پاتیلها رمز مقدس قدرت فغفوري به شمار آمد و از دودمانی به دودمانی رسید، تا آنکه، به هنگام سقوط دودمان چو، به طرزي مرموز، ناپدید شدند، و این امر به اعتبار فغفور شی هوانگ تي لطفه بسیار زد. به مرور ایام، مفرغ‌کاری یکی از هنرهای زیبای چین گردید و آثاری به بار آورد که در 42 جلد صورت برداری شده است. چینیان، محض تشریفات دینی و حکومتي و خانگی، ظرفهای مفرغي گوناگون به وجود آوردند و به آنها لطف هنري بخشیدند. برای مصنوعات مفرغي چین رقیبی نمی‌توان یافت، مگر در دوره رنسانس ایتالیا که گیرتی، با مفرغ، «دروازه‌های بهشت» را برای تعمیرگاه فلورانس ساخت.

تعدادی ظرفهای مراسم قربانی که اخیراً در هوانان کشف شده است، قدیمیترین آثار مفرغي چین به شمار می‌رود. این آثار، به نظر محققان چینی، متعلق به دودمان شانگ، و به نظر هنرشناسان اروپایی، از آن عصرهای بعد از دودمان شانگ است. کهنترین آثاری که تاریخهای آنها معلوم است،

به عصر چو تعلق دارد. يك دست ظرف مفرغي که در این عهد ساخته شده است، در موزه هنري متروپلiten نیویورک موجود است. شي هوانگ تي بیشتر ظرفهاي مفرغي دوره چو را از مردم گرفت تا مبادا آنها را بگدازند و اسلحه بریزند. فرمان داد که هنرمندان با ذخایر مفرغي او دوازده مجسمه بزرگ به بلندي پانزده متر بسازند. اما از این مجسمه ها اثری نمانده است. در عصر دودمان هان، ظرفهاي مفرغي بسیار، که گاه زرنشان بودند، ساخته شد. گروهی ژاپنی که در چین پرورش یافته بودند، از مفرغ، مجسمه هايی عالی برای معابد هوریوجی در نارا ریختند. در بین این مجسمه ها، سه تندیس - تندیسهاي «آمیدا بودا» در میان نیلوفرهاي آبی - از بقیه زیباتر است. در تاریخ مفرغ کاری، آثاری ظریفتر از اینها دیده نمی شود. در عصر دودمان سونگ، این هنر، کمینه از لحاظ و فور اثر، به دوره کمال رسید. پاتیلها، ظرفهاي شراب، پیاله ها، مجمرها، سلاحها، آینه ها، زنگها، طباقها، گلدانها، لوحه ها، و تندیسهاي کوچک گنجه هاي هنرشناسان را پر کردند و تقریباً به همه خانه ها راه یافتند. يك نمونه از مصنوعات مفرغي عصر سونگ بخورسوزي است به

شکل گاو میش که لاوتنزه بر آن سوار است و آرام آن را می راند- و این نشانی است از قدرت حکمت در رام کردن روح وحشی. این ظرف سراسر به نازکی کاغذ است، و مرور ایام زنگار یا پوشش سبز موجداری که از ریپایی پر آب و تاب خبر می دهد، بر آن پوشانده است. در اوان حکومت دودمان مینگ، فساد بتدریج در مفرغ کاری منعکس شد. حجم ساخته ها افزایش، و کیفیت آنها کاهش یافت. مفرغ کاری، که در عصر فغفور یو (دوره مس) بدعتی معجزه آسا بود، پیشه اي متعارف و مبتذل گردید و مقام خود را به چینی کاری داد.

چینیان مجسمه سازی را در شمار هنرهای زیبا نیاورده اند. مردم خاور دور، بر اثر فروتنی فوق العاده، پیکر انسانی را از مظاهر جمال محسوب نداشته اند و بندرت انسان را مجسم کرده اند. تندیسهاي زنان از تندیسهاي مردان نادرتر است. چینیان، برخلاف یونانیان، به نمایش پیکرهای ورزشکاران و روسپیان رغبتی ننموده اند. تندیسهاي مردانه چینی غالباً به قدیسان بودایی و عارفان تائویی تعلق دارد. با این وصف، مجسمه هاي جانوران از مجسمه هاي قدیسان و عارفان فراوانتر است. مجسمه ساز چینی بدن انسان را به طرزی شکوهمند نمایش نمی دهد و فقط اندکی در نمایش پیچ و تاب جامه اهتمام می ورزد.

کهنترین مجسمه هاي ساخت چین دوازده تندیس مفرغي بسیار بزرگ بود که به امر شي هوانگ تي به وجود آمد. اما بعداً، به فرمان یکی از فرمانروایان، این مجسمه ها را گداختند تا با فلز آنها سکه زنند. از عصر دودمان هان تنها مجسمه هاي کوچک معدودی که جانوران را نمایش می دهند، به جا مانده، و بقیه قربانی جنگ یا غفلت جامعه شده اند. اما برجسته کاری هایی که به این عصر تعلق دارد، مخصوصاً برجسته کاریهاي مقبره هاي شانتونگ، از اهمیت بیشتری برخوردار است. در این نقشه اي برجسته، معمولاً جانوران، و ندرتاً انسان، با ظرافت خاص تجسم یافته اند. همچنین تندیسهاي گلین کوچکی، که نمایشگر جانوران و خادمان و زنان است و به جای جانوران و خادمان و زنان واقعی با مردان مرده در گورها نهاده شده، از این عصر باقی مانده است. برخی از مجسمه هاي این عصر سالم و دست نخورده است. از این قبیل است مجسمه ببری مرمرین با عضلاتی چالاک، در معبد سنیانگفو، و نیز مجسمه هاي خرسه اي خشمگین در مجموعه گاردنر، در بستان، و مجسمه هاي شیرهاي بالدار در مقبره هاي نانکینگ. این تندیسها، همانند نقشه اي برجسته اسبهاي سرکشی که در مقابر متعدد به دست آمده است، از تأثیر سبکهاي یونانی و باکتریایی و آشوری و سکایی در مجسمه سازی چینی خبر می دهد، و اصالت چینی ندارد.

گرایشهای دینی و هنری آیین بودایی در هنرهای چین اثر گذاشت. این گرایشها نخست در آثار هنری ترکستان مؤثر افتاد و تمدنی آفرید که ستاین و پلوت در خرابه‌های آن خروارها مجسمه

شکسته یافته‌اند. مجسمه‌هایی که برخی از آنها با عالیترین مجسمه‌های بودایی هندوان برابری می‌کند. چینیان هنر بودایی را، بدون تصرف زیاد، پذیرفتند و مجسمه‌هایی از بودا ساختند که با مجسمه‌های هند یا گندهاره فرقی نداشت. قدیمترین آنها (حدود 490 میلادی) در معابد غار آسای یونکان، واقع در شان‌سی، به نظر می‌رسد، و فاخرترین آنها در غارهای لونگ‌من در هونان یافت می‌شود. در خارج این غارها چند مجسمه بزرگ به چشم می‌خورد. اصیلترین آنها مجسمه «بودی‌ستوه» و مؤثرترین آنها مجسمه بودای «ویروچنه» (حدود 672 میلادی) است که از پا درآمده و با آرامش و صفای خود بر زمین افتاده است. هنرمندان کهن صورتهای قهرمانان اساطیری چین را بر دیوارهای معابد غار آسای که بر شرق شانتونگ کشف شده است، به سبک هندوان نقر کرده‌اند. در میان آنها چند صورت از «بودی‌ستوه»، که به تصویرهای غار یون من (حدود 600 میلادی) می‌ماند، بسیار چشمگیر است. دودمان تانگ سبکهای پیکرتراشی بودایی را گرمی داشتند و کمال بخشیدند. نمونه آثار آن دودمان پیکر نشسته‌ای از بوداست که از سنگ ساخته شده و در شان‌سی به دست آمده است (حدود 639). در عصر دودمانهای بعدی، پیکرهای گلین «لوهانها» - یعنی شاگردان بودا که، برخلاف استاد نرمخوی خود، قیافه‌های خشنی همچون سیماهای سوداگران و پولپرستان **دارند** - ساخته شد، و نیز پیکرهای بسیار زیبا از کوان‌یین، خدای آیین بودایی «مهایانا» که حد واسطه‌نر و ماده است، به وجود آمدند.

پس از دودمان تانگ، پیکرتراشی رنگ دینی خود را از دست داد و حتی گاهی وجهی شهوانی یافت. چین هم، مانند ایتالیای عصر رنسانس، این تحول را با مخالفت روبه‌رو شد. اصحاب اخلاق زیان به شکایت گشودند که هنرمندان، قدیسان را مانند زنان، نرم‌تن و زیبارو نمایش می‌دهند. پس دین‌پیشگان بودایی مقرراتی برای شمایل‌کشی وضع کردند تا هنرمندان بر جسم تکیه نکنند. محتملاً همین فشار اخلاقی، پیکرتراشی چینی را از تکامل بازداشت. هنگامی که هنر دینی از اهمیت افتاد و نمایش زیبایی جسمانی نیز قدغن شد، مجسمه‌سازی چین به راه انحطاط رفت، دین، چون برخلاف گذشته نتوانست مؤید پیکرتراشی باشد، مزاحم آن گردید. در اواخر عصر تانگ، چشمه خلاق مجسمه‌سازی رو به خشکی گذاشت. شاهان سونگ تنها چند اثر قابل توجه به جای نهادند. مغولان تمام نیروی جامعه را صرف جنگ کردند. ولی فغفورهای مینگ، که برای مقبره‌های خود پیکرهای عجیب و، از آن جمله، هیولاهایی سنگی ساختند، توانستند پیکرتراشی را اندک زمانی زنده نگاه دارند. از آن پس، این هنر، که زیر یوغ خفه شده بود، به صورت پیکری بیجان درآمد و زمینه را برای خودنمایی چینی‌سازی و نقاشی هموار کرد.

III- یاگوداها و کاخها

معماری - برج چینی نانکینگ - یاگودای یشمی پکن - معبد کنفوسیوس - معبد و مذب آسمان - کاخهای قبلاي قآن - يك خانه چینی - داخل آن - رنگ و شکل آن

که از آن دیار برخاستند، بندرت از خود نامی به جای گذاشتند و ظاهراً کمتر از سفالگران بزرگ محبوبیت یافتند. در چین، عمارتهای عظیم، حتی برای تعظیم خدایان، بوفور ساخته نمی‌شد. عمارات قدیمی معدودند و منحصر به معابدی که ساختمان آنها پیش از قرن شانزدهم انجام گرفته است. معماران عصر سونگ در سال 1103 میلادی هشت جلد کتاب مصور زیبا - روشهای معماری - انتشار دادند. ولی از عمارات چوبینی که از روی تصویرها و طرحهای آنان ساخته شد، هیچ گونه

اثري به جا نمانده است. تصويرهاي خانه‌ها و معبدهاي عهد کنفوسیوس که در کتابخانه ملي پاریس وجود دارد، نشان مي‌دهد که معماری چین، در طی زمانی بالغ بر بیست و سه قرن، تغییر مهمي نکرده است. شاید بتوان گفت که چینیان به سبب حساسیت هنري خود، از ساختمانهاي تتاور روي برتافته‌اند یا، به علت توجه خود به فعالیتهای عقلي، در حوزه معماری از تخیل بهره نسته‌اند. تقریباً در میان همه ملت‌های کهن، سه عامل اصلي هنر معماری را به پیش رانده است: اشرافیت موروثی، دستگاه روحانی نیرومند، و حکومت متمرکز توانای فراخ‌دست. آثار هنري بزرگ پیشین – معبدها، کاخ‌ها، ابراه‌ها، دیوارهای منقش پر شکوه، و مقبره‌های پر مجسمه – همه به میانجیگری این سه عامل به وجود آمده است – و چه بختیار است چین که از این سه عامل محروم بوده است!

آیین بودایی چند گاهی بر چینیان چیره شد و به ساختن معبدهای بزرگی که خرابه‌های آنها اخیراً در ترکستان کشف شده است، همت گمارد. معبدهای بودایی نسبتاً مجلل در سراسر چین خودنمایی می‌کند؛ اما البته در برابر معبدهای هندوستان جلوه‌ای ندارد. معبدها به راه‌های طبیعی زیبایی که معمولاً از سرازیرهای پیچ‌پیچ می‌گذرد و به دروازه‌هایی مزین به نام «پای‌لوس» می‌رسد، منتهی می‌شود. در مدخل برخی از معبدها، برای رمانیدن شیاطین بیگانه، صورتهایی کراحت انگیز کشیده‌اند. یکی از بهترین زیارتگاه‌های بودایی، معبد «بودای خفته» است که نزدیک «کاخ تابستانی» در خارج پکن قرار دارد و به نظر فرگوس «والاترین اثر معماری چین» است.

ساختمان‌های دینی بودایی موسوم به **پاگودا** تقریباً در همه شهرهای چین به چشم می‌خورند و نمودار یکی از وجوه دل‌رای معماری خور دورند. خرافات آیین تائو، که در دین بودا رخنه کرد، در این ساختمان‌ها نیز راه یافت، به دیده چینیان، پاگودا نه تنها کانون تشریفات دینی بود، بلکه مرکز «غیبگویی هندسی» یعنی پیشگویی آینده از روي خطوط و شکاف‌های زمین به شمار می‌رفت. مردم ساده باور داشتند که پاگودا باد و سیل را اوا می‌گرداند و ارواح خبیث را رام می‌کند و نیکروزی می‌آورد. پاگودا به شکل برجی هشت ضلعي بود. آن را از آجر، ولي برپایه‌هایی سنگی، می‌ساختند و، چون عده‌های زوج را منحوس می‌انگاشتند، تعداد اشکوب‌های آن را معمولاً به پنج یا هفت یا نه یا سیزده می‌رساندند. قدیمترین پاگودای موجود، که بر فراز کوه مقدس سونگ شان



تجیر لاک‌کاری از کانگ شی، موزه ویکتوریا و آلبرت

در سونگ یوئه‌سو از ایالت هونان واقع است، در 523 میلادی پدید آمد. پاگودای «کاخ تابستانی» یکی از زیباترین پاگوداهای چین است. پاگودای یشمی پکن و پاگودای کوزه‌ای شکل وو تای شان هم از پاگوداهای زیبا به شمار می‌روند. اما هیچ یک از اینها همچون پاگودای برج چینی نانکینگ از شهرت برخوردار نیست. چینیان این برج را، که نمایی خارجی آن از چینی است، از سال 1412 تا سال 1431 ساختند و در شورش تایپینگ تخریب و ویران کردند.

دلاویزترین معبد‌های چین، آنهایی است که به دین رسمی کشور – دین کنفوسیوسی – تعلق دارد. معبد کنفوسیوس در پکن، که در قرن سیزدهم ساخته و کراراً بازسازی شده است، از لحاظ دینی و نه هنری، پرارزش است، هر چند که طاقتمای باشکوه آن شامل کنده کاریهای بسیار ظریف است. بانیان معبد، مذهب اصلی آن را وقف کنفوسیوس، «استاد و سرمشق ده هزار نسل» کرده‌اند؛ در آنجا، بر لوحه‌ای که روی پایه‌ای چوبین استوار است، چنین می‌خوانیم: «لوحه روح استاد اقدس نیاکان، کنفوسیوس». پکن دارای معابد بزرگ دیگر نیز هست. «معبد آسمان» و «مذهب آسمان»، که در نزدیک دیوار جنوبی شهر واقعند، از این جمله‌اند. مذهب دارای محوطه‌ها و پلکانهای مرمرینی است که تعداد و ترتیب آنها بر معانی مرموز دلالت می‌کند. معبد آسمان، که در اصل پاگودایی سه اشکوبه بوده است، ساختمانی است از آجر و کاشی، و روی صحنی مرمرین قرار دارد. در اینجا است که فغفوران چین به مناسبت سال نو، سه ساعت پس از نیمشب، برای موفقیت، دوستان و سعادت ملت خود دعا می‌خوانند و در راه خدای مخنثی که چینیان البته از او چشم‌یاری داشتند، قربانی می‌کردند. در سال 1889 معبد آسمان بر اثر برق‌زدگی آسیب فراوان دید.

کاخهای ظریف و آراسته، که روزگاری امیران و دیوانسالاران پکن را در خود جای می‌داد، از نیایشگاههای گرانسنگ فریباتر است. در اوان سلطنت چنگ تسو (1403 – 25) نبوغ معماران

درخشیدن گرفت، و در نتیجه، «تالار بزرگ» در محل مقبره فغفورهاي دودمان مینگ برپا شد و، در همان موضع که دو قرن پیش قصرهاي قبلاي قاآن دیدگان مارکوپولو را خیره کرده بود، در محوطه‌اي که «شهر ممنوع» نام گرفته است، کاخهاي شاهانه جدیدی پدید آمد. راهی زیبا صحن مرمرپوش کاخها را به خارج «شهر ممنوع» می‌پیوندد. نرده‌هایی از مرمر و شیرهایی از سنگ در دو طرف این راه به چشم می‌خورند. در انتهای صحن مرمرپوش، عمارات درباری و تالارهاي پذیرایی قرار دارند. سراهاي مجلل خاندان سلطنتی و بستگان و ملازمان و زنان و خواجه‌سرایان آن در گوشه و کنار «شهر ممنوع» ساخته شده است. میان قصرها تفاوت بارزی نیست. در همه آنها ستونها باریک است، پنجره‌ها مشبك و زیباست، سردرها دارای نقش و نگار و کنده‌کاری و رنگهای درخشان است، و لبه بامها پیش آمده است و رو به بالا انحنا دارد. در چند کیلومتری «شهر ممنوع» کاخ ناپستانی دیده می‌شود. این کاخ به قصرهاي «شهر ممنوع» مانده است، ولی بر روی هم موزون‌تر و، از لحاظ نقش و نگار ظریفتر است.

اگر بخواهیم ویژگیهای کلی منازل چینی را به اختصار بیان کنیم، باید بگوییم که آنچه در وهله اول به نظر می‌رسد، دیوار ناخوشایندی است که منزل را احاطه و از خارج منزل جدا می‌کند. به اقتضای ناامنی دیرینه سال چین، دیوارهاي خارجی خانه‌ها، مخصوصاً در کویهای فقیرنشین، متصل و ممتدند. در اطراف حیاط یا محوطه میان دیوارهاي خانه، اطاقهای مجزا یا مجموعه‌هایی مرکب از چند اطاق ساخته شده است، و درها و پنجره‌هاي مشبك، آنها را به حیاط پیوند می‌دهد.



معبد آسمان، در پکن

خانه‌های تنگدستان غم انگیز است. درها، حتی درهای ورودی، کوچک است، راهروها تنگ است، و سقفها کوتاه است. کف اتاقها، همانند کف حیاط، خاکی است. در بسیاری از این گونه خانه‌ها، مرد و زن و کودک، با ماکیان و سگ و خوک خود، در اتاق یا کلبه‌ای زندگی می‌کنند که از باد و باران گزند فراوان دیده است. مردمی که نوایی دارند، کف اتاقهای خود را با آجر یا حصیر می‌پوشانند. سراهای توانگران از حوض آب و باغچه گل برخوردار است، و معمولاً در میان باغی پر درخت و مصفا قرار دارد. در این باغها به خیابانهایی که در حاشیه آنها به طور منظم لاله و پامچال کاشته باشند، بر نمی‌خوریم و از باغچه‌های گرد و چارگوش و هشت‌بر، که پوشیده از چمن یا گل باشد، اثری نمی‌بینیم. باغ چینی پهنه‌ای است پر درخت که با پوشش سبز شاخه و برگ، ساختمانها را می‌پوشاند. شبکه‌ای از راههای ناراست باریک، که گاهی از فراز آبیگرهای سنگین شده، و گاهی از کنار جویبارهای پیچ‌پیچ، و گاهی از میان درختان می‌گذرند، سطح باغ را فرا می‌گیرد.

خانه چینی، حتی اگر قصر باشد، با هیمنه نیست و بیش از یک اشکوب ندارد. خانواده مرفه، اگر خود را نیازمند اتاق یابد، به جای توسعه ساختمان یا ساختمانهای موجود، بنای مجزای جدیدی می‌سازد. بنابراین، سرای چینی مشتمل بر یک واحد ساختمانی همبسته نیست، بلکه شامل چند ساختمان است. ساختمانهای اصلی در مقابل در ورودی، و ساختمانهای فرعی در دو طرف دیگر حیاط قرار دارند.

مواد ساختمانی اساساً آجر و چوب است. سنگ برای پی به کار می‌رود. نمای بیرونی ساختمان از آجر، سقف از خشت خام، و ستونها و دیوارها از چوب ساخته می‌شود. دیوار اتاقها را با رنگهای روشن می‌پوشانند. در بالای دیوارها گچبری می‌کنند. بام بر دیوارها یا ستونها استوار نیست، بلکه بر تیرهای چوبی اسکلت اتاق تکیه دارد و از لحاظ چینیان در خور اهمیت بسیار است. پوشش بام آجر کاشی است. برای بامهایی که بر سرهای شاهانه سایه می‌افکنند، کاشیهای زردفام به کار می‌برند، و برای بامهای دیگران کاشی سبز، ارغوانی، سرخ، یا آبی. از این رو بامها – چه در دامن گشاده روستاها و چه در صحنه در هم شهرها – چشمان را نوازش می‌کند. در خاور دور، قرنیز بام به شکلی دلاویز رو به بالا پیچ می‌خورد. احتمالاً پیشامدگی خیزرانهایی که سابقاً بر بام خیمه‌ها کار می‌گذاشتند، منشأ این ویژگی است. این نیز محتمل است که محافظت خانه در برابر باران چنین قرنیزی را ایجاب می‌کند، زیرا اگر بام دارای قرنیز نباشد، باران از کاغذ کمره‌ای و روزنه‌های مشبکی که برای نورگیری در دیوارهای اتاق تعبیه شده‌اند، به داخل اتاق رخنه می‌کند.

مدخل اصلی خانه بر جبهه جنوبی آن قرار دارد، و معمولاً در پشت در مزین ورودی، دیوار یا تجیری می‌کشند، تا از سویی بیرونیان درون خانه را نبینند، و از سویی دیگر، راه ارواح خبیث، که همواره به خط مستقیم پیش می‌روند، سد گردد! سرسراها و اتاقها کم نورند، زیرا شبکه‌ها و پوششهای کاغذی روزنه‌ها سخت از شدت نور آفتاب می‌کاهند. تهویه درون ساختمان مورد نظر نیست. چینیان در اتاقها با اجاقهای آجری یا مجمرهای قابل حمل به گرم کردن خود می‌پردازند، ولی برای خروج دود تجیری نمی‌کنند و حتی دودکش نمی‌سازند. همگان – دارا و نادار – از سرما در عذابند و، بدون بیرون آوردن جامه‌های خود، به بستر می‌روند. اگر بیگانه‌ای از چینیان ببرد «احساس سرما می‌کنید؟» پاسخ ایشان معمولاً «البته» است. در اتاقها فانوسهای کاغذین پر زرق و برق می‌آویزند و دیوارها را با کاغذهای خوشنگار و پارچه‌های ابریشمین منقش یا

گلدوزی شده می‌پوشانند یا با مرکب نقشهایی بر دیوارها می‌کشند. لوازم اتاقها را از چوب می‌سازند و کنده‌کاری می‌کنند و بر آنها رنگ آبنمسی می‌زنند. برای ساختن خانه افزارهای ظریف، گاهی از لاک بهره می‌جویند. مردم چین تنها ملک شرقی هستند که بر صندلی می‌نشینند. با این وصف، لمین یا چمباته زدن را خوش دارند. ظرفهای خاص قربانی و نذر را، که برای آمرزش نیاکان به کار می‌رود، روی میز یا طاقچه‌ای می‌نهند. حجره‌های زنان در عقب ساختمانها قرار دارد. گاهی اتاق یا ساختمانی را به کتابخانه یا درسگاه اختصاص می‌دهند.

بیگانگان، یا کسانی که از دیدگاه تخصصی به معماری چینی نمی‌نگرند، آن را واجد جذابیتی کم‌مایه می‌بینند، رنگ بر شکل غالب است، و زیبایی عاری از شکوه است. معبد یا قصر بر طبیعت سلطه نمی‌ورزد، بلکه با طبیعت هم‌نوایی می‌کند. عنصر استحکام و امنیت و دوام در ساختمانها دیده نمی‌شود، توگویی معماران انتظار می‌برند که دسترنجشان با زلزله‌ای از میان برود. ساختمانهای چینی هم‌پایه ساختمانهای مصری کرنک یا ساختمانهای تخت جمشید در ایران یا ساختمانهای آکروپولیس در یونان یا معماری غربی نیست، بلکه مجموعه‌ای است از چوبهای کنده‌کاری شده و آجرهای کاشی و مجسمه‌های سنگی. می‌توان آن را در شمار چینی‌سازی و بشم‌نر‌اشی آورد، و نه در ردیف بناهای معظمی که، به برکت آمیختن مهندسی و معماری، در هند و بین‌النهرین و روم سر برافراشتند. می‌توانیم بگوییم که معماری چین یکی از وجوه طبیعی هنر چینی و از جذابترین جلوه‌های هنر انسانی است، مشروط بر آنکه چشمداشت عظمت و استحکام از آن نداشته باشیم و آن را صرفاً انعکاس لطیفترین قریحه‌ها در شکندترین صور ساختمانی بدانیم.

IV- پیکر نگاری

1. استادان نقاشی چینی

کوکایچی، فرید زمان در نقاشی و ظریف طبعی و ابله‌نمایی - مینیاتورهای هان‌یو - شیوه‌های کلاسیک و رمانتیک - وو تائوتزه - هوی تسونگ، فغفور هنرمند - استادان عصر سونگ

آشنایی مغرب زمین با نقاشی چینی بکندی و به طرزی ناقص صورت گرفته است، و این هم در خور بخشایش است، زیرا هنر شرقی از هر جهت با هنر غربی تفاوت دارد. از یک طرف باید در نظر گرفت که نقاشان خاور دور هیچ‌گاه بر تابلو نقاشی نمی‌کردند، بلکه، در دوره‌هایی مانند دوره نفوذ آیین و هنر بودایی، دیوارنگاری می‌کردند (فرسکو)، و در برخی از دوره‌ها مانند دوره‌های اخیر، بر کاغذ نقش می‌کشیدند. برای این کار قماش ابریشمین به کار می‌رفت، و چون این قماش لطیف و کم دوام بود، از بیشتر نقاشیهای چینی جز نام در تاریخ هنر به جای نمانده است. از طرف دیگر، تصویرهای چینی که بیشتر با آبرنگ پرداخته می‌شد، سبکباری و رقتی خاص داشتند و از رنگ‌آمیزیهای نقش‌پرور و سنگین مایه تصویرهای روغنی اروپا بی‌نصیب

به کار بردند، ولی گویا این شیوه را برای بیان لطایف روح خود سنگین و ناهنجار یافتند و بزودی ترکش گفتند. نقاشی را شاخه‌ای از خوشنویسی می‌دانستند و با همان قلم‌مویی که خط می‌نوشتند. صورت‌گری نیز می‌کردند. بسیاری از شاهکارهای کهنسال آنان فقط با قلم‌مو و مرکب به وجود آمده است. از اینها گذشته، چینیان، بی‌آنکه خود بخواهند، شاهکارهایشان را از نظر مسافران غربی نهان می‌دارند، به این معنی که تصویرهای خود را بر دیوار بناهای عمومی و خصوصی نمی‌آویزند و به رخ این و آن نمی‌کشند، بلکه آنها را لوله می‌کنند و بدقت در جایی محفوظ نگاه می‌دارند و گاه به گاه برای تماشا می‌گشایند، بدانسان که ما کتابی را برمی‌گیریم و می‌خوانیم. تصویرهای چینی بر طومارهای کاغذی و ابریشمین درج، و مانند دست‌نوشته «خوانده» می‌شد. فقط تصویرهای کوچک را، آن هم معمولاً بدون قاب، بر دیوار می‌آویختند و گاهی هم یک سلسله تصویر را روی تجیر می‌کشیدند. در اواخر عصر دودمان سونگ، نقاشی چینی توسعه و تنوع فراوان یافت و شامل سیزده شعبه شد.

در کتب چینی آمده است که نقاشی چینی، حتی چند قرن قبل از میلاد، یکی از هنرهای مهم به شمار می‌آمد. با وجود وقفه‌هایی که بر اثر جنگها در کار نقاشان چین روی داد، نقاشی هنوز هنری معتبر است. بنابر روایات، لی - خواهر فغفور پارسا، شوین - نخستین پیکرنگار چینی است. نقادی گفته است: «افسوس که مبتکر این هنر قدسی زن است!» از نقاشی عصر چو چیزی به جا نمانده است. ولی می‌توان گفت که در آن عصر، نقاشی مقامی شامخ داشته است، زیرا مطابق گزارش کنفوسیوس، دیوار نگاشته (فرسکو) های معبد بزرگ لویانگ در او اثر ژرف نهاده است. یکی از نویسندگان عصر دودمان هان شکایت دارد که از قهرمانان مورد ستایش او به حد کفایت تصویر نکشیده‌اند: «پیکرنگار خوب بسیار است. چرا یکی از آنان پیکر او را نمی‌نگارد؟» روایت کرده‌اند که یکی از پیکرنگاران چیره‌دست، به نام لی‌یهی، می‌توانست خطی کاملاً مستقیم به طول هزار پا بکشد و نقشه دقیق چین را در مساحتی کمی بیش از یک پشت ناخن رسم کند. می‌گویند که دهان را از آب رنگین می‌انباشت و سپس آب را به خارج می‌پاشید و تصاویر زیبا می‌آفرید! ققنسهایی که وی کشیده بود، چنان جاندار می‌نمودند که مردم هر لحظه

که نقاشی چین در آغاز دوره میلادی به اوج خود رسید. اما جنگها و گذشت زمان نمونه‌های آن زمان را از میان برده‌اند. از حدود 249 میلادی، که جنگجویان امارت چین، لویانگ را تاراج کردند و هر چه را برای خود بیمصرف یافتند، سوختند، تا سال 1900 که «شورش بوکسرها» رخ نمود و سربازان تونگ‌چو تصویرهای ابریشمین خزانه غفورها را برای بسته‌بندی به کار بردند، جنگ و هنر در جریان نبرد خود متناوباً بر یکدیگر پیروز شده‌اند - انهدام اجتناب ناپذیر بوده است، ولی ابداع نیز هیچ‌گاه از حرکت باز نایستاده است.

در قرن‌های سوم و چهارم میلادی، همچنانکه آیین عیسی فرهنگ و هنر کناره‌های مدیترانه را دگرگون کرد، آیین بودا در حیات دینی و هنری چین انقلابی پدید آورد. با آنکه قدرت سیاسی آیین کنفوسیوس از میان نرفت، آیین بودا با آیین تائو آمیخت و توانست هنر چینی را زیر سلطه خود بگیرد و آن را از هنر هندو متأثر گرداند. بزرگترین نقاش بودایی، کوکایچی است که شخصیتی مثبت و بیهمتا داشت و قهرمان افسانه‌های فراوان گردید. به دختر همسایه دل باخت و چون از او مهربانی ندید، تصویر او را بر دیوار کشید و خاری در قلب تصویر فرو کرد. پس دختر به حال مرگ افتاد! سپس کوی‌کایچی بار دیگر نزد او رفت و دست دوستی پیش برد. این بار دختر پذیرفت و کوکایچی خار را از قلب تصویر بیرون کشید، و دختر شفا یافت! هنگامی که بوداییان در صدد ساختن معبدی در نانکینگ بودند، کوکایچی متعهد شد که هزار هزار سکه کمک کند. همه به او خندیدند، زیرا مانند دیگر هنرمندان، کیسه‌ای تهی داشت. اما او گفت: «دیواری در اختیار من گذارید.» پس، در نهان، تصویر اویمالا کرتی، قدیس بودایی، را بر دیوار کشید. سپس کاهنان را فراخواند و به ایشان گفت که مردم را به دیدن تصویر دعوت کنند و از آنان پول بخواهند. «روز اول صد هزار سکه، و روز دوم پنجاه هزار سکه از آنان بخواهید و روز سوم مبلغ را به همت خلق واگذارید.» چنین کردند و هزار هزار سکه فراهم آمد. کوکایچی تصاویر بودایی و نقش‌های فراوان دیگر کشید، ولی نمی‌توان گفت که آنچه به نام او به ما رسیده است، واقعاً همه از آثار [لوست](#) وی سه رساله درباره نقاشی نوشت که بندی چند از آنها به جا مانده است. به نظر او، کشیدن صورت انسان از کشیدن صورت هر چیز دیگر دشوارتر است، پس از صورت انسان، نقش دورنما، و سپس بترتیب، تصویر اسب و صور خدایان. به اصرار می‌خواست فیلسوف هم باشد. در زیر تصویری که از غفور چین کشیده بود، چنین نوشت: «در طبیعت چیز والایی که بزودی پست نشود، وجود ندارد. ... چون خورشید به نیمروز رسد، آغاز فروآمدن می‌کند. وقتی که ماه

پر شود، به محاق می‌رود. جلال یافتن، همچون ساختن کوهی از ذرات خاک، دشوار است؛ به نکبت افتادن، مانند بازگشت فنر به حال نخستین، آسان است.» معاصرانش او را در نقاشی و ظریف طبیعی و ابله‌نمایی فرید زمان دانسته‌اند.

نقاشی در دربار تانگ بسیار رایج بود. توفو گفته است: «نقاشان به فراوانی ستارگانند، اما هنرمند کم است.» در سده نهم، چانگ‌یین‌یوان کتابی به نام نقاشان گرانمایه همه اعصار نوشت و آثار سیصد و هفتاد هنرمند را در آن وصف کرد. وی یادآوری می‌کند که در آن عصر یک اثر استادانه تا بیست هزار قطعه نقره خرید و فروش می‌شد. اما ما را بر حذر می‌دارد که هیچ‌گاه آثار هنری را با پول نسنجیم. می‌نویسد: «تصویرهای خوب گرانباتر از آنند که با طلا و یشم تقویم شوند، و تصویرهای بد با یک سفال شکسته هم برابر نیستند.» ما اکنون نام دویست و بیست تن از نقاشان عصر تانگ را می‌دانیم. ولی تقریباً هیچ اثری از آنان در دست نداریم، زیرا انقلابیان تاتار، که در سال 756 میلادی دست به تاراج چانگان زدند، به نقاشی علاقه‌ای نداشتند. می‌توان بازتابی از جو مساعد هنر نقاشی را از سرگذشت هانیو یا «امیر ادب» دریافت: وی روزی در مسافرخانه‌ای تصویر مینیاتور گرانبهایی به دست آورد. این تصویر بسیار کوچک بود، ولی صورت صد و بیست و سه انسان،

هشتاد و سه اسب و سی حیوان دیگر، سه ارابه، و دو یست و پنجاهویک شی متفاوت را در بر داشت. «مستغرق آن شدم، باور نمی‌توانستم که آنهمه عظمت کار یک تن باشد. به هیچ بهایی آن را از دست ندادم. سال بعد شهر را ترک گفتم و به هویانگ رفتم. یک روز که با چند بیگانه درباره هنر بحث می‌کردم، تصویر را به ایشان نشان دادم. در میان آنان مردی بود بغایت آراسته، به نام چائو که در دستگاه تفتیش **حکومتی** خدمت می‌کرد. چون تصویر را دید، گویی حالش دگرگون گشت. سرانجام گفت: «من این را در جوانی از روی تصویرهای گنجینه سلطنتی کشیدم. بیست سال پیش که از ولایت فوکی‌ین می‌گذشتم، گم شد.» هان‌یو بیدرنگ تصویر مینیاتور را به چائو پیشکش کرد.

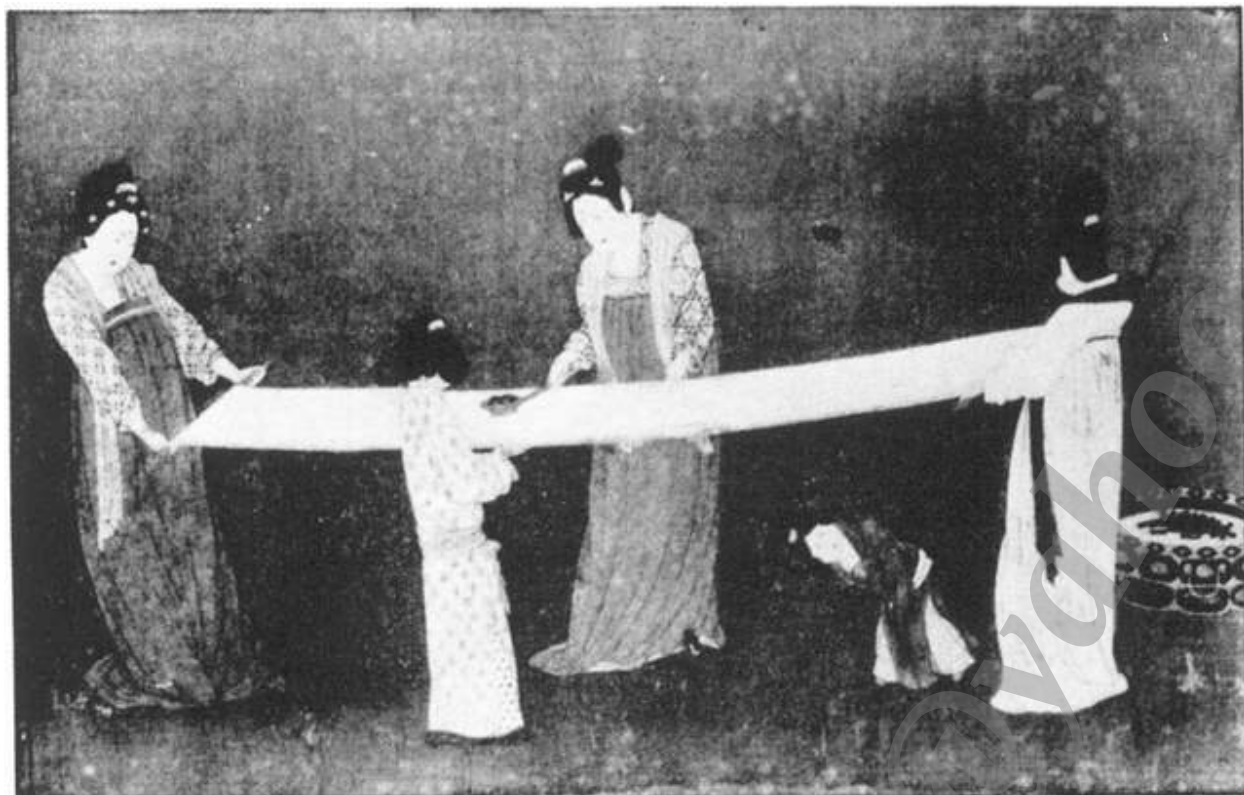
همچنان که در چین دو جریان دینی، یعنی آیین کنفوسیوس و آیین تائویی – بودایی، رواج گرفتند و دو مکتب فلسفی – معادل فلسفه کلاسیک و فلسفه رمانتیک مغرب زمین، به رهبری چوشی و وانگ یانگ مینگ اهمیت یافت، در نقاشی نیز دو شیوه مخالف پدید آمد: یکی شیوه‌ای بود مبتنی بر سبک سخت و قوانین محدودیت‌آور کلاسیک، که در شمال برخاست، دیگری شیوه ابالات جنوبی بود که عواطف و خیال را، در شکل و رنگ، مجال جولان می‌داد. نقاشیهای شیوه شمالی درست با اشیای واقعی تطبیق می‌کرد و خطوط آنها کاملاً مشخص بود. اما نقاشان جنوب، مانند هنر موممارتر، بر محدودیت‌های شیوه

خشک را خوار شمردند. کوشش آنان بر این بود که عوامل بیرونی را وسیله بیان حالات درونی گردانند، بدان‌سان که موسیقی، از ترکیب اصوات، حالات خاص به وجود می‌آورد. لی‌سوشون، که در ربار مینگ هوانگ نقاشی می‌کرد، در بحبوحه آشوب‌های سیاسی و تبعید و تنهایی، شیوه شمالی را بنیاد نهاد و برخی از اولین دورنماهای چینی را کشید. کارش آنچنان بر واقعیت منطبق بود که داستانهای بسیار درباره او ساخته‌اند: فغفور گفته است که نیم‌شب صدای جوی آبی را که لی‌سوشون بر تجیر سلطنتی نقش کرده بود، شنیده است! در یکی دیگر از تصاویر او، یک ماهی زنده می‌شود و از تصویر بیرون می‌جهد، و بعداً آن را در استخر می‌یابند! بیگمان، چنین افسانه‌ها منحصر به چین نیست. شیوه جنوبی زاده تحولات طبیعی هنری و نبوغ وانگ وی بود. شیوه وی به سبک امپرسیونیسم اروپایی می‌مانست. دورنماهای او صرفاً حالات نقاش را نمایش می‌داد. وانگ، که هم شاعر بود و هم نقاش بود، می‌خواست هر دو هنر را با هم بیامیزد و شعر را در نقاشی منعکس سازد. سخن معروف «هر شعری تصویر است، و هر تصویری شعر» از آن اوست. این سخن، که از کثرت استعمال به ابتذال افتاده است، تقریباً در مورد همه نقاشیها و اشعار چینی صدق می‌کند. (در چین، بسا شعرها را به خط خوش روی تصویر می‌نگارند و خوشنویسی و شعر و نقاشی را در یک جا جمع می‌آورند.) می‌گویند که تونگ‌چی‌چانگ همه عمر را بر سر یافتن یکی از آثار اصیل وانگ‌وی **گذشت**.

بزرگترین نقاش عصر تانگ، که مهمترین نقاش خاور دور نیز شمرده شده است، پیرو هیچ یک از این دو شیوه نبود، بلکه از شیوه بودایی متابعت می‌کرد. وی توانست به افکار لطیفی که لائوتزه و جوانگتزه برای بیان آنها لفظی نمی‌یافتند، باسانی شکل و رنگ دهد. از این رو او را، که وو نام داشت، وو تائوتزه، یعنی «وو، استاد تائو» خواندند. یک مورخ چینی در وصف او گوید: «بیتیمی فقر دیده، اما واجد طبعی آسمانی بود و هنوز به سن رشد نرسیده بود که هنرمندی استاد شد و شهر لویانگ را در آثار خود غرق کرد.» از روایات چینی چنین برمی‌آید که وو میپرست و طالب شور و شر بود و، مانند ادگار آلن پور، شاعر امریکایی، باور می‌داشت که اندکی سکر بر قدرت روح می‌افزاید. با هنرمندی تمام از انسانها، خدایان، شیطانها، بودا، پرندگان، ددان، عمارتها، دور نماها، و جز اینها صورت می‌ساخت، و کاغذ و پارچه ابریشمین و دیوار گچی نزد او فرقی نداشتند. بر دیوار بناهای بودایی سیصد تصویر کشید. یکی از این تصویرها، که شامل بیش از هزار پیکر است، در چین از همان شهرتی برخوردار است که تصویر واپسین دایری یا آخرین شام نزد اروپاییان. در قرن دوازدهم، یعنی چهارصد سال پس از

اما هیچ يك از آنها به ما نرسیده است. می‌گویند که تصاویر او از بودا «اسرار حیات و مرگ را باز نمودند» و تصویر او از برزخ، گروهی از چینیان، و از آن جمله قصابان و ماهی‌فروشان را که حرفه آنان با جانور دوستی بودایی سازگار نبود، ترسانید و به تغییر شغل واداشت! تصویری که از رؤیای فغفور مینگ هوانگ کشید، چنان به نظر فغفور درست آمد که معتقد شد و و نیز همان رؤیای او را دیده است! فغفور از او خواست که به سویی چیلینگ در سچوان برود و از مناظر آنجا طرحی تهیه کند. هنرمند رفت، ولی، بی‌آنکه طرحی فراهم آورد، بازگشت و گفت: «تمام آن را از بر دارم.» پس، در یکی از حجرات قصر خلوت کرد و بیش از صد و پنجاه کیلومتر منظره را [رقم زد!](#) سرداری از او خواست که صورت او را بنگارد. و و، به جای آنکه سردار را در مقابل خود بنشانند و صورتگری کند، از او خواست که به رقص شمشیر بپردازد. سپس از او تصویری ساخت که معاصرانش آن را معلول امداد غیبی دانسته‌اند. چنان بلند آوازه بود که به هنگام نقاشی در معبد بودایی شینگشان، همه مردم شهر چانگان را به معبد کشانید. یکی از مورخان سده نهم می‌گوید که و و در میان آن جماعت «چنان با شدت و شتاب به کشیدن هاله قدسیان پرداخت که گویی گردبادی دستش را ر بوده است، و همه کسانی که او را دیدند، فریاد برآوردند که یکی از خدایان مددکار اوست.» آری، مردم کاهل همواره نبوغ را نتیجه «الهامی» می‌پندارند که صرفاً بر اثر نشستن و انتظار کشیدن رخ می‌نماید! قصه دلربایی درباره مرگ و و گفته‌اند: چون و و به حد کفایت عمر کرد، غاری در دل دورنمایی کشید و خود وارد غار شد و دیگر بازنگشت! هرگز چیره‌دستی و هنرمندی او در عرصه هنر نمونه‌ای نداشته است.

نقاشی در عصر سلسله سونگ شیوع تام یافت. نقاشان از موضوعات محدود بودایی تجاوز کردند و تنوعات بسیار به بار آوردند. فغفور هوی تسونگ، خود، از نقاشان هشتصدگانه مشهور آن زمان دست کمی نداشت. در موزه هنرهای زیبای بستن طومار گرانمایی شامل عده‌ای تصویر هست. این تصاویر، که اثر هوی تسونگ هستند، مراحل تهیه ابریشم را به دست زنان کارگر با سادگی تمام نشان می‌دهد. هوی تسونگ از آثار هنری موزه‌ای برپا کرد که پس از او نظیر آن در چین دیده نشده است. به مدرسه نقاشی، که یکی از شعب دانشکده ادبیات بود، استقلال و عظمت بخشید؛ مقرر داشت که، در امتحانات انتخاب کارگزاران دولتی، به جای مسائل ادبی قدیم، مسائل هنری جدید را مورد تأکید قرار دهند، و کسان بسیار را، نه تنها محض سیاست‌دانی، بلکه محض هنرشناسی به مقام وزارت رسانید. اما تاتارها، که این داستانها را شنیده بودند، به چین ریختند و فغفور را خلع، و پایتخت را غارت کردند و تقریباً

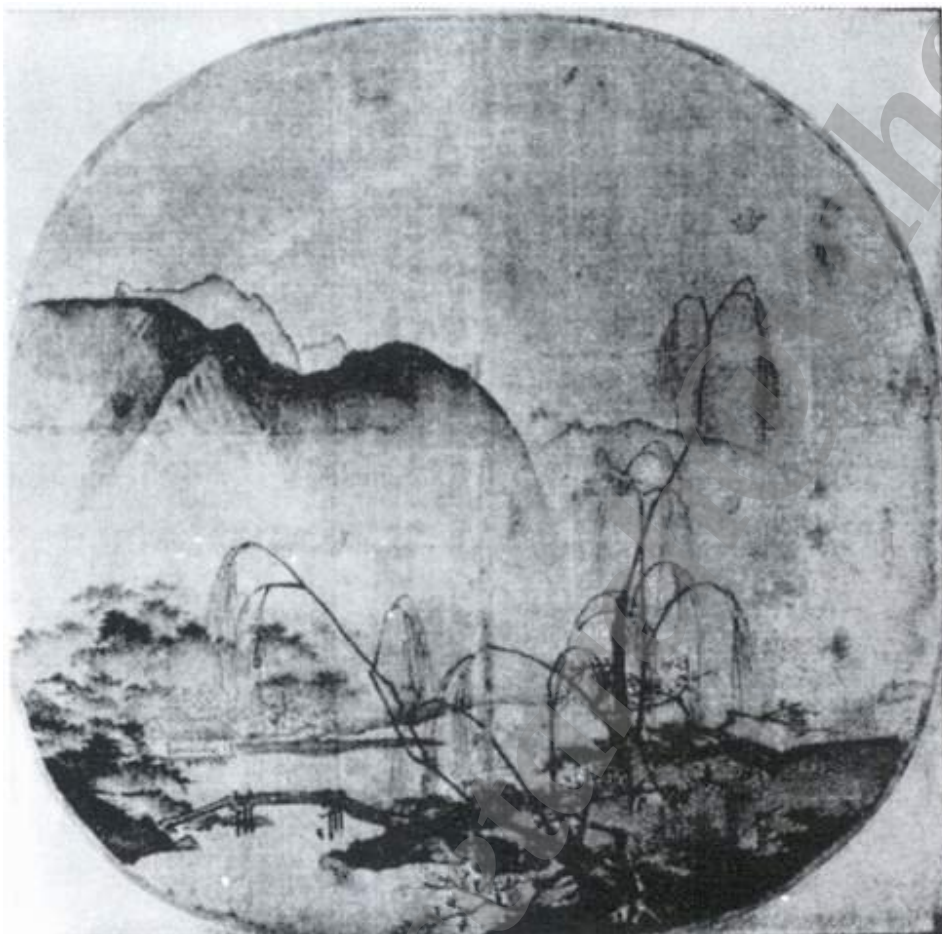


نهیة ابریشم، اثر هوی تسونگ، موزة هنرهای زیبای بستن

همة تصاویر موزة سلطنتی را، که در بیست جلد صورت‌برداری شده بود، از میان بردند. فغفور به اسارت تاتاران درآمد و سرانجام در اسارت و مذلت جان داد.

کوئوشی و لی‌لونگ‌می‌ین در نقاشی از این فغفور چیره‌دست‌تر بودند. «نقادان را عقیده بر این است که کوئوشی با پرداختن نقش کاجهای بلند، درختان رفیع دیگر، رودهای خروشان، صخره‌های معلق، و پرتگاههای پرشیب و قلل شامخ، که با هزاران هزار شکل دلاویز، گاهی در توده‌های مه‌دلربایی می‌کنند و گاهی در چادر تیرگی ناپدید می‌شوند، بر همة هنرمندان عصر خود پیشی گرفته است.» لی‌لونگ‌می‌ین، هنرمند، دانشمند، از کارگزاران موفق و محترم، و -نزد چینیان- مصداق کامل اعتلای فرهنگ چین بود. از خوشنویسی به طراحی و نقاشی روی آورد. وی بندرت جز با مرکب نقاشی می‌کرد، سنن مؤکد شیوة نقاشی شمالی را ارج می‌نهاد، و در دقت و ظرافت خطوط اهتمام می‌ورزید. چنان در کشیدن صورت اسب ماهر بود که گویند يك بار از روی شش اسب تصویر کشید، و سپس چون اسبها مردند، مردم ادعا کردند که تصویر او شور حیاتی اسبها را ربوده و به خود کشیده است! يك روحانی بودایی او را از کشیدن صورت اسب بر حذر داشت و گفت که اگر همچنان مشتاقانه از اسب صورت سازد، بیم آن می‌رود که خود به صورت اسب درآید! پس، لی‌لونگ‌می‌ین از نقاشی اسب دست کشید و در عوض از پانصد روحانی و الامقام بودایی، که لوهان نامیده می‌شدند، صورت ساخت. موزة هوی‌تسونگ، پیش از آنکه مورد تاراج قرار گیرد، از یکصد و هفت اثر لی‌لونگ‌می‌ین نگهداری می‌کرد - و این است نموداری از عظمت او.

در دربار سونگ، استادان پیکرنگار دیگری نیز گرد آمده بودند. می‌فی، که نابغه‌ای نابهنجار بود و در تنظیم دستها و تعویض جامه و سواس می‌ورزید، در گردآوری آثار نقاشان قدیم می‌کوشید و خود، با بخش کردن لکه‌های مرکب و بدون کشیدن خط، دورنما سازی می‌کرد. شیاکواي از رود یانگ تسه، سرچشمه‌های کوچک آن، جریان آب آن از میان شنهای بیابان و دره‌های تنگ و دهانه خروشان آن، و از کشتیهایی که در مصب آن تردد می‌کنند، دورنماهای فراوان کشید و، مطابق دایره‌ای بسیاری از هنرشناسان، در رأس منظره‌سازان شرق و غرب قرار گرفت. ما یوان خداوند دورنما سازی بود. برخی از آثار او به موزه زیبای بستن صفا بخشیده است. لیانگ کای از شاعر لی‌پو صورتی عالی ساخت، و موجی از ببری



دورنما، پل، و درختان بید، اثر مایوان، قرن 12 میلادی، موزه هنرهای زیبای بستن

سهمگین و ساری بی‌پروا تصاویری زیبا کشید، و نیز کوان‌یین، ایزد آیین بودایی مه‌ایانه را به صورت خدایی کنارمجو، ولی نرمخو، مصور کرد. استادان دیگر نیز، که نامهایشان در خاطر نمی‌ماند، در این دوره پدید آمدند. ارنست فن‌لوزا گوید: «فرهنگ سونگ پخته‌ترین جلوه نبوغ چین بود.»

وقتي كه مي خواهيم درباره كيفيت نقاشي چين در عصر هاي يانگ و سونگ قضاوت كنيم، وضع ما به وضع مورخاني مي ماند كه در آينده، پس از انهدام آثار رافائل و لئوناردو و ميكلائو، در صدد تقويم رنسانس ايتاليا برآيند. پس از آنكه تجاوزات سپاهيان بربري شاهكارهاي نقاشي چين را نابود ساخت و پيشرفت آن کشور را قرن ها به تعويق انداخت، نقاشي چيني از شور افتاد. با آنكه در عصر دودمانهاي بومي و بيگانه بعدي، هنرمندان ظريف طبع و چيرمدست فروان به بار آمدند، هيچ يك از ايشان به پاي صورتگران دربارهاي مينگ هوانگ و هوي تسونگ نرسيد. هنگامي كه درباره چينيان مي انديشيم، تنها نبايد قومي فقير و متفرق و درهم شكسته و فسادآلود را در خاطر مجسم كنيم، بلكه بايد ملتي را به ياد آوريم كه در جريان طولاني تاريخ خود، از عصرهاي درخشان، همپايه عصر پريكلس يا عصر آگوستوس يا عصر مديچي، گذشته است، و شايد باز هم چنان عصرهايي را به خود ببيند.

2- ويژگيهاي بيكرنگاري چيني

طرد مناظر و مرايا - دوري از واقعپردازي - ترجيح خط بر رنگ - ايجاد تقارن و وزن به وسيله شكل - القاي ادراكات و عواطف - قيود و محدوديتها - صداقت در هنر چيني

حال بايد ديد عناصري كه نقاشي چين و همچنين ژاپن را از نقاشي ساير كشورها متفاوت مي گرداند، چيستند. چنانكه مي دانيم، تصويرهاي چيني بيشتر بر ديوارها نگاشته يا در طومارها درج شده است. اما اين امري فرعي است. فرق اصلي نقاشي چيني با نقاشي اقوام ديگر اين است كه در تصاوير چيني، برخلاف تصاوير اروپايي، بعدنمايي و سايه پردازي وجود ندارد. دو نقاش اروپايي، به دعوت فغفور كانگ شي، براي تزئين كاخ او به چين رفتند و تصاويري كشيدند. چينيان به بعدنمايي تصويرهاي آنان اعتراض كردند و گفتند كه، در آن تصاوير، ستونهاي دورتر کوتاهتر از ستونهاي نزديك كشيده شده است. عقيدة چينيان اين بود كه نشان دادن عمق در صفحه تصوير، يعني در جايي كه هيچگونه عمقي وجود ندارد، كاري ساختگي و دروغين است. دو طرف منطق يكديگر را در نمي يافتند. چنين مي نمود كه چينيان از بالا به مناظر مي نگريستند، حال آنكه اروپاييان از روبه رو به آنها نگاه مي كردند! رعايت سايه و روشن در نقاشي نيز براي چينيان كاري غريب بود. بيگمان رعايت سايه و روشن براي نمايش واقعي ضرور است. ولي نكته در اين است كه چينيان هدف نقاشي را بيان واقعي نمي دانستند، بلكه معتقد بودند كه نقاشي بايد، به ميانجي اشكال هنرمندانه، وسيله لذتبخشي براي نقل حالات و القاي افكار باشد.

در نقاشي چيني، آنچه مطلوب بود صورت يا شكل بود، و نقاش چيني صورت را در تناسب و

دقت خطها، و نه گرمي و شكوه رنگها، مي جست. در آثار ديرينه چيني رنگ دخالت نداشت. استادان فن بندرت از رنگ بهره مي گرفتند، و گمان مي بريند كه براي ترسيم شكل، مركب سياه كافي است. شيه هو، هنرمند صاحب نظر، مي گويد: صورت همالا وزن است، به اين معني كه نقاشي چيني زاده حرركات موزون است، رقصي است كه دست نقاش آن را اجرا مي كند. از اين گذشته، يك صورت بامعني به مثابه وزن روح است، و جوهر و جنبش ملايم واقعي را آشكار مي گرداند. وزن محصول تركيب خطهاست. خطها شكل ظاهري اشيا را نمايش نمي دهند، بلكه اجزاي صورتي هستند كه به شيوه اي نمادي از كيفيات روح حكايت مي كند. براي نقاش، قدرت ادراك و عاطفه و تخيل كافي نيست. ملاك مهارت او تسلط در رسم خطوط دقيق و ظريف است. نقاش بايد، با شكيبايي، واقعي را مورد مشاهده قرار دهد و عواطف شديد خود را لگام زند و واقعي را برروشني دريابد و سپس دريافت خود را با خيال آميزد و با خطهايي ممتد بر قماش ابريشمين ريزد و هشير باشد كه خط، چون كشيده شد،

قابل تغییر نیست. در چین، و نیز ژاپن، «خطنگاری» به اوج رسید، همچنانکه «رنگنگاری» در ونیز و هلند کمال یافت.

نقاشی چینی اساساً از واقع‌گرایی دور بود و به توصیف اشیا و امور کاری نداشت. هدف آن صرفاً ایجاد فکر و حالتی در تماشاگر بود. نقاشان چین کشف حقیقت را به علم وا گذاشتند، و خود را وقف زیبایی کردند. شاخه‌ای با چند برگ و شکوفه در زیر آسمان آبی – این موضوعی بود که حتی بزرگترین استادان را کفایت می‌کرد. حفظ تناسب در زمینه خالی این صحنه، محک قدرت و مهارت هنرمند به شمار می‌رفت. القای غیر مستقیم، که هدف نقاشان چین است، از این واقعه بخوبی برمی‌آید: گویند یک بار در امتحان ورودی مدرسه نقاشی هوی تسونگ، از نقاشان خواستند که یک فرد شعر را مجسم کنند. آن شعر چنین بود: «سم اسبش از عطر گل‌هایی که پایمال کرده است، سنگین شده است.» هنرمندی که بر دیگران پیشی گرفت، برای تجسم این شعر، سواری را کشید که پروانگان بسیار به سویی پاهای اسبش بر می‌کشیدند!

چون غرض نقاش فقط ایجاد شکلی با معنی بود، در انتخاب موضوع قیدی نداشت. انسان بندرت موضوع نقاشی قرار می‌گرفت. آدم‌هایی که در تصویرهای چینی دیده می‌شوند، تقریباً همه سالخورده و همانند یکدیگرند. نقاشان چینی، با آنکه هیچ‌گاه بدبین نبودند، کمتر از دیدگاه جوانان به جهان می‌نگریستند. در چین، چهره‌نگاری رواج داشت، ولی صورتها درست از یکدیگر مشخص نمی‌شدند. نقاشان چینی به تفاوت‌های فردی توجه نمی‌نمودند و ظاهراً گلها و جانوران را بارها بیش از انسانها دوست می‌داشتند، و عمر خود را در راه آنها می‌گذاشتند. هوی تسونگ، با آنکه ملکی زیر نگیان داشت، نیم عمرش را صرف کشیدن تصویر پرندگان و گلها کرد. گاهی گل یا جانور نماد یک مفهوم بود. از این قبیل است نیلوفر آبی و اژدها. اما در بیشتر موارد، نقاش، به هنگام کشیدن تصویر گل یا جانور، به هدفی جز ابراز شور زندگی عنایت داشت. اسب، مورد علاقه خاص نقاشان چین بود، و هنرمندانی مانند هان کان بندرت تصویری جز اسب کشیدند. نقاشی چینی، در وهله اول، از قیود دینی و، در وهله دوم، از محدودیتهای نظری گزند دید. تقلید از استادان قدیم برای طلاب فن نقاشی اجتناب‌ناپذیر بود، و هنرمندان نمی‌توانستند جز با شیوه‌های مقرر کار کنند. یکی از نقادان پراج عصر سونگ می‌گوید: «در جوانی، استادی که نقاشیهایش را دوست می‌داشتم، مورد ستایشم بود. اما چون فهم و قضاوت‌م کمال یافت، خود را ستودم،

زیرا دریافتم که آنچه مورد علاقه من است، همان‌هاست که استادان خواسته‌اند مورد علاقه من باشد!» عجب است که نقاشی چین، با اینهمه قیدوبندی باز از شور نیفتاد. هیوم، فیلسوف انگلیسی، درباره نویسندگان سانسور زده دوره روشنگری فرانسه گفته است: «همان محدودیتهایی که به هنرمند آسیب رسانیده، وی را ناگزیر از کسب عظمت کرده است.» این سخن در مورد نقاشان چین نیز راست می‌آید.

آنچه نقاشی چین را از سکون و جمود نجات داد، طبیعت دوستی بی‌شایبه نقاشان بود. آیین تائو به آنان آموخته بود که به عواطف خود نسبت به طبیعت صادقانه حرمت گذارند، و آیین بودا تأکید ورزیده بود که، در جریان حیات و تحولات آن، انسان از طبیعت جدایی ندارد. همچنانکه شاعران، در برابر شور و شر زندگی شهری، طبیعت را پناهگاه خود می‌شناختند و فیلسوفان هنجار اخلاق و سلوک انسانی را در طبیعت می‌دیدند، نقاشان نیز در کنار جویباران دور افتاده سر به گریبان فرو می‌بردند و در کوه‌های جنگلپوش غرق می‌شدند و احساس می‌کردند که این مظاهر خاموش و سرمدی، بیش از اندیشه‌ها و زندگی پر آشوب انسان، روح بی‌نشان جهان را باز می‌تاباند. با آنکه حیات چینیان سراسر دستخوش سرما و سیل و قهر طبیعت بود، باز این مردم طبیعت را از سر پارسایی به خدایی برگزیدند

و نه تنها به میانجی دین، بلکه به وساطت فلسفه و ادبیات و هنر نیز به پرستش آن گراییدند. فرهنگ چین چنان عمیق و کهنسال است که چینیان، هزار سال پیش از طبیعت دوستان اروپا – امثال کلود لورن، روسو، وردزورث، و شاتوبریان – با طبیعت عشق باختند و صحنه‌هایی پرداختند که از بزرگترین جلوه‌های روح بشری است.

V- چینی‌سازی

سفالگری – چینی‌سازی – تاریخ دیرین آن – سلا دون – میناکاری – مهارت هائوشی‌چی‌یو – کلواzone – عصر کانگ شی – عصر چینگ لونگ

اولویت چین در چینی‌سازی مورد تردید نیست. اما ما عادت کرده‌ایم که چینی‌سازی را جزو صنایع بدانیم. در نظر ما، ظرفهای چینی، چون در کارخانه ساخته و عمدتاً در آشپزخانه استعمال می‌شوند، در شمار آثار هنری نیستند، در صورتی که چینیان چینی‌سازی را یکی از هنرهای زیبایی اصلی می‌شمارند. این مردم، که زیبایی را با زندگی عملی آمیخته می‌خواهند، برای خورد و نوش و خانه‌آرایی، از ظرفهایی که با ظرافت تمام می‌سازند بهره می‌جویند و، مخصوصاً در چای‌نوشی که به منزله زیباترین مراسم ملی آنان است، زیباترین ظرفها را به کار می‌برند. مصنوعات چینی زیبا حتی در خانه‌تهدیست‌ترین مردم چین راه دارد. از این رو، می‌توان چینی‌سازی و بر روی هم سفالگری را برای چینیان هم‌تای مجسمه‌سازی برای بسیاری از

سفالگری، در وهله اول، صنعتی است که گل پخته را به اشکال قابل استفاده درمی‌آورد، و در وهله دوم، هنری است که به گل پخته زیبایی می‌بخشد. اگر گل سفال را با پارهای از مواد معدنی بپایزند و در معرض آتش قرار دهند، می‌گدازد و به چینی شفاف مبدل می‌شود. در چین، ظرفهای چینی را از دو ماده می‌ساختند؛ یکی از این دو ماده، خاک چینی یا کائولن است، و دیگری ماده‌ای است به نام پختون‌تسه. چینیان از این دو ماده و آب، خمیری به دست می‌آوردند؛ با دست یا چرخ، به آن شکلهای گوناگون می‌دادند؛ آن را در حرارت زیاد می‌پختند؛ و پس از جلازدن، برای فروش عرضه می‌کردند. گاهی خمیر را، پیش از پختن، با ورقه‌ای از لعاب شیشه، که معمولاً رنگین بود، می‌پوشانیدند. اگر می‌خواستند، روی لعاب شیشه یا روی خمیر شکل گرفته نقش و نگار می‌کشیدند و سپس بار دیگر بدان آتش می‌دادند. ماده‌ای که برای نقاشی به کار می‌رفت، از جنس شیشه بود. هنرمندانی که نقاشی یا مینا کاری را بر عهده می‌گرفتند، هر يك در کشیدن صورت طبقه‌ای از موجودات، مثلاً گلها، جانوران، دورنماها، و قدیسهایی که در کوهها به مراقبه اشتغال می‌ورزند یا در دریا بر پشت جانوران غریب به سیر می‌پردازند، مهارت داشتند.

قدمت سفالگری چین به دوران سنگ می‌رسد. اندرسون، در هونان و کانسو، سفالهایی که مسلماً به 3000 ق م تعلق دارد، یافته است. از ظرافت و شکل این ظرفها بخوبی برمی‌آید که سفالگری، حتی در آن دوره، جنبه هنری داشته است. برخی از آن ظرفها به سفالهای آنائو ماندگی دارد؛ از این شباهت، می‌توان دریافت که تمدن چین از نواحی غربی برخاسته است. ظرفهای سفالی که در مقابر هونان به دست آمده و منسوب به عصر انحطاط دودمان شانگ است، از آثار دوره نوسنگی پست‌تر است. آثار عصرهای بعد نیز ارزش هنری ندارد. اما در عصر دودمان هان نه تنها ظرفهای هنری ظریف می‌بینیم، بلکه برای نخستین بار به اشیای شیشه‌ای برمی‌خوریم. در دوره فغفورهای دودمان تانگ، چای‌نوشی رواج بیشتری یافت، و مردم به فکر افتادند که برای چای‌نوشی ظرفهای بهتری بسازند. در حدود قرن نهم، بر اثر نیوغ چینیان یا بر اثر تصادف، معلوم شد که می‌توان ظرفهایی ساخت که نه

تنها مانند ظرفهای عصر هان و تمدنهای پیش از آن دارای جداری لعابدار باشد، بلکه کاملاً شفاف نیز باشد. بدین طریق، چینی کامل به وجود آمد. در این قرن، یک جهانگرد مسلمان به نام سلیمان درباره چینیان گفت: «در چین گلی هست که با آن ظرفهایی به شفافیت شیشه می‌سازند. آب درون این ظرفها از بیرون دیده می‌شود.» در نتیجه کاوشهای اخیر، اشیایی متعلق به قرن نهم در سامره (نزدیک رود دجله) به دست آمده است. در میان آنها ظرفهای چینی نیز وجود داشت. در حدود سال 1171، صلاح‌الدین ایوبی چهل و یک ظرف چینی به سلطان دمشق پیشکش کرد. ظاهراً تا سال 1470

عصر سونگ عصر عظمت چینی‌سازی چین است. سفال‌شناسان بهترین و قدیمترین چینیهای موجود را به این عصر نسبت می‌دهند. حتی چینی‌سازان عصر مینگ، که گاهی با هنرمندان عصر سونگ برابر کرده‌اند، از چینی‌سازان سونگ با احترام نام برده‌اند. شاهکارهای عصر سونگ نزد چینی‌شناسان ارزشی بیحد دارد. از قرن ششم، که کارخانه‌های بزرگ چینی‌سازی در نزدیکی کاخهای چینگ ته‌چن برپا شد و مورد حمایت رسمی دربار قرار گرفت، همه گونه اشیای چینی، از قبیل بشقاب، فنجان، کاسه، گلدان، جام شراب، بطری، لوله‌نگ، جعبه، نطع شطرنج، شمعدان، نقشه، و حتی جا کلاهی چینی زرنشان به خانه‌ها راه یافت. اشیای یشمی رنگ معروف به سلادون، که هنردوستان و چینی‌سازان عصر جدید همواره آرزومند گرد آوردن آنها بوده‌اند، در این دوره پدید آمد. نمونه‌هایی از ظرفهای سلادون، در سال 1487، از طرف سلطان مصر برای لورنتزو د مدیچی به اروپا فرستاده شد. ایرانیان و ترکان این ظرفها را سخت گرانی می‌داشتند و نه تنها از لطافت بی‌اندازه و جلای وصف‌ناپذیر ظرف سلادون به وجد می‌آمدند، بلکه معتقد بودند که اگر ماده‌ای زهرناک در آن بریزند، بیدرنگ رنگ آن تغییر می‌کند و وجود سم را اعلان می‌دارد. می‌توان قطعات سلادون را در خاندانهای هنر دوست، که آنها را چون میراثی بسیار گرانبها نگاهداری می‌کنند، یافت.

کارگران عصر مینگ مدت سیصد سال رنج بردند تا نگذارند هنر چینی‌سازی از پایگاه والایی که در عصر سونگ داشته است، فرو افتد - تا اندازه‌ای هم موفق شدند. در آن عصر، پانصد کوره چینی‌سازی در چینگ ته‌چن مشغول کار بود، و دربار، برای تزئین میزها و اطاقها و باغهای خود، نود و شش هزار قطعه چینی عالی در اختیار داشت.

در همین عصر، فن میناکاری به خدمت چینی‌سازی درآمد. پس، ظرفهای چینی زرد یکدست و همچنین ظرفهای چینی آبی و سفید به کمال رسیدند. جام چینی معروف فغفور وان لی یا شن تسونگ، که به این عصر متعلق است، یکی از شاهکارهای چینی‌سازی جهان محسوب می‌شود. یکی از چینی‌سازان آن زمان، به نام هائوشی چی‌یو، چنان ماهر بود که، از چینی، ساغرهایی سبکتر از یک گرم می‌ساخت. مورخی درباره او نوشته است: روزی هائو به خانه مردی مقتدر به نام تانگ رفت و عاجزانه خواستار مشاهده بخورسوز سه‌پایه چینی او، که از بهترین آثار سونگ بود، شد. بخورسوز را به او نشان دادند. با انگشتان خود، بدقت آن را لمس کرد و محرمانه طرح آن را بر کاغذی که در آستین داشت، برنگاشت. شش ماه بعد، بار

دیگر نزد آن مرد رفت و گفت: «جناب شما بخورسوز سفیدی از جنس تینگ‌یانو در تصرف دارید. من نیز یکی دارم.» تانگ دوظرف را با یگدیگر سنجید و فرقی بین آن دو ندید. حتی پایه و پوشش هر دو همانند بودند. هائو لبخند زنان اعتراف کرد که ظرف را خود ساخته است. پس، آن را در مقابل شصت قطعه نقره به تانگ وا گذاشت، و تانگ آن را به مبلغ یک هزار و پانصد قطعه نقره فروخت.

در عصر مینگ، کلوازونه چینی کمال یافت. این هنر و نام آن از خارج به چین راه یافته است. کلوازونه در عصر عظمت بیزانس از خاور نزدیک به چین رسید. نام آن متغی از کلمه فرانسه

«کلوازون» (به معنی «حد فاصل» یا «جدار») است. چینیان خود این گونه اشیا را گاهی «کویه کوئیائو»، یعنی «متاع کشور شیطان» می‌نامند. استادان این هنر باریک‌های مس یا نقره یا طلا را روی خطوط طرحی که بر یک شیء فلزی کشیده‌اند، لحیم، و فواصل میان باریک‌ها را میناکاری می‌کنند، سپس ظرف را چند بار آتش می‌دهند و با اسفنج معدنی می‌سایند و با زغال صیقل می‌دهند و لبه‌های مرئی باریک‌ها را مطلا می‌کنند. خبر داریم که در اواسط سده هشتم، آیین‌هایی که به این صورت آرایش یافته بود، وارد ژاپن شد. قدیمترین آثار کلوازونه متعلق به عصر سلسله مغولی یوان است، و این هنر در عصر سلطنت چینگتی، فغفور مینگ، به دوره عظمت رسید و پس از قرن هجدهم، یعنی عصر فغفورهای منچو، راه زوال پیمود.

جنگهایی که به سلسله مینگ پایان دادند، کارخانه‌های چینگ ته‌چن را از میان بردند، و چینی‌سازی رونق باخت. کانگ‌شی، یکی از روشن‌فکرترین فرمانروایان چین، که معاصر لویی چهاردهم بود و مانند او سیرتی شاهوار داشت، فرمان داد که کارخانه‌های چینگ‌ته‌چن را از نو بسازند. بزودی سه هزار کوره چینی‌سازی به کار پرداختند. فراوانی اشیای ظریف چینی به حدی رسید که تا آن زمان نه در چین سابقه داشت و نه در کشورهای دیگر. هنرمندان آن عصر آثار خود را پست‌تر از آثار مینگ می‌دانستند، ولی به نظر هنرشناسان کنونی، داوری آنان درست نیست، زیرا نه تنها بخوبی از آثار قدیم تقلید می‌کردند، بلکه به ابتکارات گوناگون نیز دست می‌زدند. خمیر را با لعابی که از لحاظ سرعت گداز با خمیر فرق داشت، می‌پوشاندند و به این وسیله چینی‌هایی می‌ساختند که سطح آنها سوزن سوزن و زبر بود. حباب‌های رنگ بر سطح لعابدار ظرف‌ها می‌دمیدند و از این راه روی آنها دایره‌های رنگین پدید می‌آوردند. در ساختن چینی‌های صاف یکرنگ هم استادی فراوان نمودند. رنگ‌های سرخ و سبز و آبی و زرد و سفید را در پرده‌های گوناگون می‌پروردند، و این رنگ‌آمیزی چنان نرم و هموار بود که گویی نفس لطافت را تجسم می‌نمود.

هنوز زبانزد هنرشناسان [اروپاست](#)، و فنون دقیقی برای تدارک زمینه‌های رنگارنگ ابداع کردند. بر وفق آن، ظرف را به کوره می‌بردند و در معرض جریان متناوب هوای پاک و هوای پر دوده می‌نهادند. اولی اکسیژن می‌داد و دومی اکسیژن می‌گرفت؛ در نتیجه، پرده‌های گوناگون رنگ سبز روی ظرف‌ها نمایان می‌شد. فرانسویان این گونه ظرف‌ها را، به سبب چند رنگی آنها، فلامیه نامیده‌اند. هنرمندان این عصر، با زدن نقش‌های بزرگان بر ظرف‌های چینی، «شیوه ماندارین» را ابداع کردند، و نیز، با زدن نقش‌های گل‌های سفیدرنگ آلو بر گلدان‌های آبی یا سیاه‌رنگ، گلدان‌های معروف به هاتورن را، که آیت جمال و ظرافت است، به جهان عرضه داشتند.

آخرین عصر بزرگ چینی‌سازی چین، اوان سلطنت طولانی و پرسعادت چینگ‌لونگ بود. چینی‌سازان همچنان بفراوانی ظرف‌های چینی ساختند و، با آنکه از حیث ابتکار با چینی‌سازان عصر کانگ‌شی برابر نمی‌کردند، مهارت ایشان در حد اعلائی خود بود. چینی گل سرخی به کمال جمال رسید، و تصویرهایی از گل‌ها و میوه‌های جهان بر لعاب درخشان ظرف‌ها نمایان شد، و نیز حباب‌های بسیار گرانبها از چینی سفید برای چراغ‌های خانه‌های اشرافی پدید آمد. در سال‌های خونین شورش تای‌پینگ (1850-64)، پانزده ولایت و ششصد شهر از میان رفت و بیست میلیون مرد و زن به هلاکت رسیدند و کار دودمان منچو چنان زار شد که دیگر از چینی‌سازی حمایتی نکرد. ناگزیر، کارفرمایان کارخانه‌های خود را بستند و کارگران را بیکار و آواره گردانیدند.

از آن پس، هنر چینی‌سازی چین دیگر جان نگرفت، و شاید در آینده هم جان نگیرد. زیرا نه تنها از جنگ زیان دید و از مساعدت فغفوران بی‌بهره ماند، بلکه با عوامل مزاحم دیگری نیز روبه‌رو شد. گرمی بازار صادرات هنرمندان را بر آن داشت که قطعاتی در خور سلیقه خریداران اروپایی بسازند.

چون سلیقه اروپاییان به ظرافت سلیقه چینیان نبود، به اقتضای قانون **گرشام**، بازار چینی پست بازار چینی عالی را به رکود کشانید. در حدود سال 1840، کارخانه‌های چینی‌سازی انگلیسی در کانتون به کار پرداختند و ظرفهای چینی پستی ساختند و به اروپا فرستادند. در سور فرانسه و مایسن آلمان و بورس‌لیم انگلیس از چینی چین تقلید کردند و، با استفاده از ماشین، هزینه تولید را پایین آوردند و در نتیجه هرساله بیش از پیش به صادرات چین زیان زدند.

امروز هنر چینی‌سازی، مانند هنر شیشه رنگین که در اروپای قرون وسطی رواج داشت، از میان رفته و جز نامی از آن نمانده است. چینی‌سازان اروپا هرچه کوشش کرده‌اند، نتوانسته‌اند



گلدانی از دوره کانگشی، موزه هنری متروپلیتن، نیویورک

به گرد پای چینیان برسند. از این رو هنرشناسان همواره بر بهای آثار چینی قدیم افزوده‌اند، چنانکه یک فنجان را به پانصد دلار، و یک گلدان هاتورن را به بیست و سه هزار و ششصد دلار فروخته‌اند. در 1767، دو قطعه چینی فیروزه‌ای معروف به «سگان‌فو» به بهایی پنج‌بار بیشتر از بهای تصویر عیسی‌نوزاد، اثر گویدو رنی، و سه بار سنگین‌تر از قیمت تصویر خانواده مقدس، اثر رافائل، حراج شد. کسی که با چشم و انگشت و حواس خود زیبایی چینی‌های چین را احساس کرده است، از این

ارزشگذاریها بیزار است و آن را نشانه ناسپاسی می‌داند. دنیای زیبایی را با دنیای پول ارتباطی نیست. حتی اگر زیبایی را در معرض فروش گذارند!

bymansetareh@yahoo.com

فصل بیست و ششم

مردم و دولت

I-مقدمه تاریخی

1- دیدن کردن مارکویولو از قبلاي قآن

مسافران عجیب- ماجراهاي يك ونيزي در چین- جلال و سعادت هانگچو- کاخهاي پکن- غلبه مغولان- جنگيز خان- قبلاي قآن- شخصیت و سیاست او- حرم او- مارکوي هزار هزاری

در عصر طلایی شهرستان ونیز، در حدود سال 1265، دو مرد فرتوت و يك میانه سال، با قیافه‌هایی رنجیده و جامه‌هایی ژنده، غبار آلود و کولبار به دوش، به در خانه‌ای که، به ادعای خود، بیست و شش سال پیش از آن خارج شده بودند، رفتند و آهنگ دخول کردند. اینان، که سرانجام بدان خانه درآمدند، می‌گفتند که بسا دریاهاي پرخطر و کوهها و نچه‌هاي مرتفع را پیموده، از بیابانهاي پردزد گریخته، چهار بار از دیوار بزرگ چین گذشته، بیست سال در ختا به سر برده و خدمتگزار مقتدرترین سلطان عالم بوده‌اند. اینان از امپراطوري و شهرها و فرمانروایانی بزرگتر و مقتدرتر و ثروتمندتر از امپراطوريها و شهرها و فرمانروایان اروپا خبر می‌دادند. می‌گفتند که «در سرزمینهاي دور دست، سنگ را برای ایجاد گرمی به کار می‌برند، طلا را با کاغذهای مخصوص مبادله می‌کنند، میوه‌هایی از نوع گردو و فندق دارند بزرگتر از سر انسان، بکارت را مانع زناشویی می‌دانند، و زنان و دختران میزبان، به میل خود، به پذیرایی بیگانگان می‌پردازند.» اما کسی سخن آنان را باور نمی‌داشت، و مردم ونیز به یکی از آنان، که جوانتر و پرگوتر بود و، برای برشمردن مشاهدات خود، عده‌هاي بزرگ شگفت‌انگیز به کار می‌برد، «مارکوي هزار هزاری» لقب دادند.

مارکو و پدر و عموی از دیرباز مردم نرنجیدند. سنگهای گرانیهایی را که از پایتخت آن کشور دورافتاده آورده بودند، فروختند و با پول آنها به نام و مقام رسیدند. وقتی که ونیز در سال 1298 با شهرستان ژن به جنگ برخاست، ونیزیان مارکو را به فرماندهی يك کشتی جنگی گماردند. اما کشتی او اسیر، و خودش مدت يك سال در ژن زندانی شد.

زندان، برای تسلاي خود، سرگذشتهایی را که بعداً معروفترین سفرنامه به شمار آمد، به کاتبی تقریر کرد. به شیوه‌ای ساده و دلنشین شرح داد که چگونه پدرش نیکولو و عمویش مافئو با او که هفده ساله بود، از عکا خارج شدند، از کوه‌هاي لبنان گذشتند، و به بین‌النهرین و خلیج فارس رفتند، در پارس و خراسان و بلخ سفر کردند و به فلات پامیر رسیدند، آنگاه همراه کاروانها به کاشغر و ختن گراییدند، بیابان گوبی را پیمودند، به تنگوت درآمدند، و از دیوار بزرگ گذر کردند، به شانگتو پا نهادند و، به نام قاصدان اروپای جوان، نزد فغفور چین، که خان بزرگ مغول بود، بار یافتند.

قصد آن داشتند که بیش از یکی دو سال در چین بمانند. اما در قلمرو قبلاي قآن بر مشاغل پر سود دست یافتند و تقریباً ربع قرن در آن خطه دوام آوردند. مارکو ترقی کرد و حتی به مقام فرمانداری هانگچو رسید. چنان که مارکو در شرح خاطرات شیرین خود می‌گوید، این شهر از لحاظ داشتن عمارات و پلهای عالی و زیادتی بیمارستانهای عمومی و کوشکهای مجلل و وسایل عشرت و معصیت و روسپیان دلربا و نظام اجتماعی پیچیده و مردمی آداب‌دان و آراسته، از همه شهرهای اروپا فرسنگها بیشتر بود، و محیط آن از یکصد و پنجاه کیلومتر در می‌گذشت.

خیابانها و ترعه‌ها پهناورند، و زورقها و ارابه‌ها، که بار مایحتاج اهالی را می‌کشند، بآسانی از آنها می‌گذرند. معروف است که تعداد پلهای بزرگ و کوچک شهر به دوازده هزار سر می‌زند. پلهایی را که روی ترعه‌های اصلی کشیده و به شاهراههای شهر پیوسته است، به قدری بلند و ماهرانه ساخته‌اند که کشتیها با دکل‌های خود از زیر آنها گذر توانند کرد. در عین حال، شیب طاقهای برآمده پلهای چنان با سطح خیابان برابر شده است که گاریها و اسبها بسهولة از روی آنها می‌گذرند. ... در شهر، گذشته از دکانهای بیشمار، ده میدان یا بازار عمده وجود دارد. هر يك از اضلاع این میدانها بالغ بر 800 متر است، و خیابان اصلی شهر، که با 12 متر پهنا از يك حد شهر به حد دیگر می‌رسد، در مقابل میدان واقع است. ترعه بسیار بزرگی به موازات خیابان اصلی کشیده‌اند و برای نگاهداری کالاهای بازرگانانی که از هند و سایر نواحی می‌آیند، انبارهای سنگی وسیعی در يك سمت ترعه ساخته‌اند. انبارها به بازارها نزدیک است. هفته‌ای سه روز از چهل تا پنجاه هزار تن در هر يك از این بازارها گرد می‌آیند. ...

خیابانها همه از سنگ و آجر پوشیده شده است. ... خیابان اصلی را، در هر دو سمت، به عرض سه متر هموار و مفروش کرده‌اند. در فاصله این دو حاشیه، شن نرم ریخته و برای بخش شنی آبگذری سرپوشیده ساخته‌اند تا آب باران به ترعه‌های مجاور برسد و خیابان همواره خشک باشد. ارابه‌ها، که دراز و طاقدار و دارای پرده‌ها و نازبالشهای ابریشمین هستند و شش تن را در خود جای می‌دهند، پیوسته از بخش شنی می‌گذرند. مردان و زنانی که قصد تفریح دارند، این ارابه‌ها را کرایه می‌کنند. ...

گوشت هر گونه از جانوران شکاری فراوان است. ... هر روز مقدار هنگفتی ماهی

را از دریا، که در 24 کیلومتری واقع است، به رودخانه، و از آنجا به شهر می‌آورند. ... شخص از دیدن توده‌های عظیم ماهی چنین می‌پندارد که فروش همه آنها میسر نیست. با این وصف، همه ماهیها در ظرف ساعتی معدود به فروش می‌رسند، زیرا جمعیت شهر بسیار زیاد است. ... خیابانهایی که به بازارها می‌انجامد، بیشمار است، و در برخی از آنها حمامهای سرد متعدد با خدمتکارانی از هر دو جنس یافت می‌شود. مردان و زنانی که به این حمامها می‌روند، از کودکی به استحمام سرد، که در نظر آنان مقرون به بهداشت است، خو می‌گیرند. در این حمامها، برای بیگانگان که طاقت آب سرد ندارند، حجره‌هایی با آب گرم فراهم شده است. همه مردم عادت دارند که هر روز، مخصوصاً پیش از خوراك، خود را بشویند. ...

کویهای روسپیان در خیابانهای دیگر قرار دارد. شمار روسپیان چندان زیاد است که جرئت گزارش آن را ندارم. ... اینان زینت آلات و عطر بسیار به کار می‌برند و در خانه‌های مجلل در میان زنان خدمتکار روزگار می‌گذرانند. ... پزشکان و ستاره‌شماران در سایر خیابانها سکونت دارند. ... در دو طرف خیابان اصلی، خانه‌های بزرگ دیده می‌شود. ... زنان بسیار زیبايند و به ظرافت و ملائمت رفتار می‌کنند. ارزش لباسهای ابریشمین و جواهرات آنان بزرگوار است به تصور می‌آید.

پکن (که در عصر مارکوپولو، خانبالغ نامیده می‌شد) حتی بیش از هانگچو در مارکوپولو اثر گذاشت. وی حتی با ارقام هزار هزار نیز نمی‌تواند ثروت و جمعیت آن را وصف کند. حومه پکن شامل دوازده ناحیه بود و، چون طبقه سوداگر در آنجا خانه‌های عالی ساخته بودند، زیباتر از شهر می‌نمود. مهمانسراهای بیشمار و هزاران دکان و غرفه در شهر وجود داشت. خوراکهای گوناگون بوفور یافت می‌شد. هر روز هزار بار ابریشم خام به شهر می‌آمد و به پوشاک مبدل می‌گردید. خان در هانگچو و شانگتو و جاهای دیگر کاخها داشت. ولی بزرگترین قصر او در پکن بود. دیواری مرمرین قصر را احاطه کرده و پلکانی مرمرین به کاخ کشیده شده بود، و در عمارت مرکزی وسیع آن «خلق عظیمی می‌توانستند غذا بخورند.» مارکوپولو ترتیب اطاقها، قابهای لعابین و شفاف و ظریف پنجره‌ها، و تنوع کاشیهای رنگین بام را می‌ستاید و می‌گوید که هرگز شهری چنان دولتمند و شاهی چنان صاحب جاه ندیده است. ونیزی جوان، بیگمان، خواندن و نوشتن چینی را فرا گرفت و محتملاً شرح غلبه قبلائی قآن و نیاکانش را بر چین از مورخان رسمی شنید: چون سرزمینهای واری مرزهای شمال باختری چین بتدریج خشکید و بی‌آب و علف شد، ساکنان آن نواحی، که مغول یعنی «دلیر» نام داشتند، ناگزیر پیش تاختند و بر زمینهای سرسبز چین دست یافتند. ولی چنان از پیروزی خود سرمست شدند که از پای نشستند تا تقریباً سراسر آسیا و قسمتهایی از اروپا منکوب آنان گشت. روایت کرده‌اند که چون رهبر آتشینخوی آنان، چنگیزخان، از مادر زاد، لخته‌ای خونین در کف دست داشت. وی از سیزده سالگی تلاش کرد که قبایل مغول را به یکدیگر پیوند دهد، و حربه بزرگ او در این راه، خشونت و کشتار بود. اسیران را به چهار میخ می‌کشید، تکه تکه

نامه‌ای بدو نوشت و او را به فرمانبرداری خواند. اما چنگیز رو به جانب «تخت اژدها»، که مظهر اقتدار چین بود، آب دهان افکند و بیدرنگ، از راه بیابان دو هزار کیلومتری گویی، به ولایات باختری چین تاخت. نود شهر چینی چنان با خاک یکسان شد که سواران می‌توانستند در تاریکی، بی‌آنکه اسبهایشان بلغزد، از میان آنها به تاخت بگذرند. «شاهنشاه جهان» مدت پنج سال به تخریب شمال چین پرداخت و سپس چون از قران نامیمون سیارات هراسید، رهسپار زادگاه خود شد و در راه درگذشت.

جانشینانش، اوگتای قآن و منگو قآن و قبلائی، پیکار را با حدتی که در خور بربریان است دنبال کردند، و چینیان که قرن‌ها سرگرم فرهنگ و غافل از جنگ بودند، با آنکه یکایک رشادت ورزیدند، جمعاً در هم شکسته شدند. در جویی نینگ فو، حاکم شهر چندان مقاومت نمود که همه سالمدان و ناتوانان کشته و خوراک محصورین شدند و سپس جنگجویان از پا درآمدند و زنان حراست دیوارها را بر عهده گرفتند. آنگاه حاکم، شهر را آتش زد و خود را در قصرش زنده سوزانید. سپاهیان قبلائی قآن سرتاسر چین را در نور دیدند و به آخرین مأمن دودمان سونگ، یعنی کانتون، رسیدند. لوشی‌یوفو، سردار چینی، چون ایستادگی را میسر ندید، فغفور خردسال را به دوش گرفت و به دریا جست و خود و او را غرق کرد. آورده‌اند که یکصد هزار چینی به شیوه او خود را غرق کردند تا به اسارت درنیایند. اما قبلائی دستور داد که پیکر فغفور را با احترام تمام به خاک سپارند. و خود دودمان یوان («اصیل») را، که کمتر از یکصد سال بر چین حکم راند، بنیاد نهاد.

قبلائی قآن، با آنکه بنا بر رسم روزگار خویش، با نیرنگ سیاست می‌باخت، خود خوی بربری نداشت و چندان قساوت نورزید، مگر در مورد دانشوری میهندوست به نام ون‌تی‌ین‌شیان که، به پاس وفاداری خود به دودمان سونگ، از فرمان خان مغول سرپیچید و کیفر سخت دید. ون‌تی‌ین‌شیان سه سال در زندان به سر برد، اما سر فرود نیاورد. خود، در قطعه‌ای که از مشهورترین آثار ادبی چین است، سپاهچال زندان را چنین وصف می‌کند:

نور بیرون را در آن راهی نیست. دم بهاری هیچگاه به دنیای تیره تنهاییم نشاط نمی بخشد. ... از رنج رطوبت، بارها آرزوی مرگ کردم. یا این وصف، بیماری که دو سال تمام بالای سر من بال گشوده بود، نجاتم نداد، و خاک نمناک ناسالم برای من بهشتی گردید، زیرا در من چیزی بود که بدبختی قادر به ربودنش نبود. پس استوار ماندم و به ابرهای سپیدی که بر فراز سرم شناور بودند خیره شدم، و غمی را که همچون آسمان بیکران بود، بر دل هموار کردم.

سرانجام قبلاي وي را به دربار خود خواند پرسید: «چه مي خواهی؟» ون پاسخ داد: «بر اثر عنایت فغفور سونگ، وزیر درگاه همایونش شدم. نمی توانم به دو ولینعمت خدمت کنم. چیزی جز مرگ نمی خواهم.» قبلاي پذیرفت. هنگامی

می شد، رو به جنوب سر به احترام فرود آورد، تو گویی که در خیال او هنوز فغفور سونگ در پایتخت جنوبی، نانکینگ، سلطنت می کرد!

قبلاي برتری تمدن چین را دریافت و تلاش کرد که آداب چینیان را با رسوم مردم خود بیامیزد. برای استخدام کارگزاران دولتی، از امتحان داوطلبان چشم پوشید، زیرا سازمان دولتی بر اثر امتحانات استخدامی یکسره به دست چینیان می افتاد. بیشتر کارهای بزرگ را به مغولان وا گذاشت و چند گاهی در ترویج الفبای مغولی کوشید. بر روی هم مغولان فرهنگ چین را پذیرفتند و بزودی همانند چینیان گردیدند. قبلاي قان خردمندانه با ادیان گوناگون چین بمدارا رفتار کرد و دین مسیحی را وسیله ای برای آرام کردن مردم و برقراری حکومت خود دانست و بدان روی نمود. تریة بزرگ میان تین تسین و هانگجو را بازسازی کرد، شاهراهها را بهبود بخشید، و در خطه پهنای حکومت خود دستگاه نامرسانی چالاکي به وجود آورد.

برای جلوگیری از ضایعات خشکسالی، انبارهای بزرگ ساخت و به اندوختن غلات پرداخت، و از خراج برزگرانی که از سیل یا خشکسالی یا حشرات زیان می دیدند، **درگذشت** دولت را به مساعدت دانشمندان فرتوت و بیتیمان و علیلان واداشت، و آموزش و پرورش و ادب و هنرها را زیر حمایت خود گرفت. فرمان داد که در گاهشماری تجدید نظر کنند و «فرهنگستان سلطنتی» برپا دارند. پکن، پایتخت خود را به صورتی درآورد که جمعیت و شکوهش بیگانگان را حیران می کرد. پس، به برکت کاخهای بزرگی که پدید آمد، معماری چین بیش از پیش ترقی کرد.

مارکوپولو، که خود شاهد تحولات دولت مغول چین بود و سخت به خان نزدیک شد، زندگی داخلی او را جزء به جزء شرح می دهد: خان گروهی زن داشت، ولی فقط چهار تن از آنان ملکه شمرده می شدند. بیشتر زنان از اونگوت بودند، زیرا وی زیبایی زنان آن دیار را بینظیر می دانست. دو سال به دو سال کارگزارانی صاحب دل به این ناحیه می فرستاد تا صد زن جوان را برگزینند و به خدمت او آورند. سلطان خود مشخصات زنان دلخواهش را بدقت تعیین می کرد. مارکوپولو می نویسد:

وقتی که زنان به حضرت او می رسند، بازرسان دیگری را به آزمایش آنان می گمارد تا بار دیگر تدقیق کنند و از میان برگزیدگان سی یا چهل تن را برای خدمت در حجره مخصوص او بیرون کشند. ... بانوان سالمند قصر نوآمدها را یکایک مورد مراقبت قرار می دهند و موظفند که شب را با آنان گذرانند و بدقت معلوم گردانند که آیا معایبی

نهانی دارند یا نه، و بآرامی می خوابند و خرناس نمی کشند و نفسشان خوشایند است و هیچ يك از اندامهای آنان بویی ناخوش ندارد. زنان، پس از آنکه از این آزمایشها رو سپید بیرون آیند، به دسته های

پنج تنی بخش می‌شوند، و اعضای هر دسته بنوبت سه روز و سه شب در عمارت اندرونی خدایگان به سر می‌برند و کمر به خدمت او می‌بندند، و خان هر چه بخواهد، با آنان کند. پس از هر دسته، دسته دیگر فرا می‌آید. به این ترتیب همه گروه‌ها از نوبت خود بهر‌مندی می‌شوند، و دوباره نوبت به دسته نخستین می‌رسد.

بیست سال پس از اقامت مارکوپولو و پدر و عمویش در چین، خان در صدد برآمد که فرستادگانی به ایران گسیل دارد. مارکوپولو و کسانش از فرصت سود جستند و با خرج و خطری اندک روانه وطن شدند. قبلاي وسایل سفر آنان را از هر حیث فراهم ساخت و پیامی برای پاپ فرستاد. از شبه جزیره ماله گذشتند، به هند و ایران رسیدند و از خشکی به طرابوزان در ساحل دریای سیاه رفتند و بالاخره با کشتی به ونیز راندند. سفرشان سه سال به طول کشید؛ چون پا به خاک اروپا گذاشتند، شنیدند که خان و پاپ هر دو در گذشته‌اند. مارکو، با سرسختی مخصوص خود، هفتاد سال عمر کرد. دوستان وی کنار بستر مرگش به التماس از او خواستند که، برای رستگاری روح خود، نکته‌های دروغین سفرنامه‌اش را پس بگیرد. ولی وی با دلی قوی پاسخ داد: «از آنچه دیده‌ام، بیش از نیمی نگفته‌ام.» از مرگ او دیری نگذشته بود که دلقک جدیدی بر دلقک‌های کارنوال‌های ونیز افزوده شد. این دلقک با جامه‌ای مضحک ظاهر و با گزافه‌گوییهای بی‌حساب خود شهریان را سرگرم می‌گردانید. وی را «مارکوی هزار هزار» می‌خواندند!

2- مینگ و چینگ

سقوط مغولان – دودمان مینگ – هجوم قوم منچو – دودمان چینگ – سلطان روشنفکر – بی‌اعتنایی چین‌لونگ به مغرب زمین

بعد از قبلاي قان، چین مدت چهار صد سال چنان عظمتی به خود ندید. دودمان یوان بسرت سقوط کرد، زیرا اولاً مهاجمان مغول در آسیای باختری و اروپا شکست خوردند، و ثانیاً مغولان چین تدریجاً مانند چینیان شدند. علاوه بر این، سلطه پایدار حکومتی واحد بر چنان شاهنشاهی وسیعی که کوه‌ها و بیابانها و دریاها آن را تقسیم کرده بود، تنها در عصر راه‌آهن و تلگراف و چاپ امکان‌پذیر است. مغولان در جنگ‌آوری دستی توانا داشتند، ولی در کشورداری آزموده نبودند. پس

امتحانات دیرین را تجدید کنند و چینیان را به خدمت گیرند. فرمانروایی مغولان تحولات عمده‌ای در رسوم و افکار چینیان به وجود نیاورد، بلکه تنها عوامل جدیدی مانند فن نمایش و داستان نویسی را بر فرهنگ چین افزود. چینیان، مانند اقوام مغلوب دیگر، با فاتحان وحشی خود وصلت کردند، آنان را متمدن ساختند، و سپس از قدرت انداختند. در سال 1368، قیامی به رهبری مردی که سابقاً در شمار روحانیان بودایی بود، برپا شد. وی پکن را گرفت و به عنوان نخستین فغفور دودمان مینگ (یعنی «درخشان») بر تخت نشست. در روزگار نسل بعد، در عهد سلطانی توانا به نام یونگ‌لو، بار دیگر چینیان به آسایش رسیدند، و بازار هنرها گرم شد. با اینهمه، دودمان مینگ بر اثر هرج و مرج و شورش و یورش از میان رفت.

مهاجمان جدید که از اقوام تونگوز بودند و منچو نام داشتند و قرن‌ها در سرزمینی که اکنون منچوکوئو (ملک منچوها) خوانده می‌شود، به سر برده بودند، از تشتت داخلی چین بهره جستند و از دیوار بزرگ گذشتند. نخست سلطه خود را در شمال تا رود امور استوار ساختند و سپس رو به جنوب آوردند و پایتخت چین را در محاصره گرفتند. باز پسین فغفور دودمان مینگ افراد خانواده خود را گرد آورد،

جامي به شادكامي آنان نوشيد، و به همسرش فرمان خودكشي داد. سپس آخرين منشور خود را روي يقة جامه‌اش نوشت و خود را با كمربند به دار زد. متن آخرين منشور او چنين بود: «ما، كه از لحاظ فضيلت فقيريم و شخصيتي پست داريم، خشم خدای عالم را برانگيخته‌ايم. وزيرانم مرا فريب داده‌اند. از ملاقات نياكانم شرمسارم. بنابر اين، خود تاج خويش را برمي‌دارم و با چهره‌اي كه موهايم آن را پوشانده است، در انتظار مي‌مانم تا طاغيان بند از بندم جدا كنند. احدي از آحاد مردم مرا ميازاريده.» منچوها وي را با حرمت به خاك سپردند و دودمان چينگ (يعني «بي‌آلايش») را، كه تا عصر انقلابي ما برقرار ماند، به وجود آوردند.

بزودي منچوها نيز رنگ چيني به خود گرفتند. عصر كانگشي، دومين فغفور آن دودمان، آسوده‌ترين و آرام‌ترين و منورترين عصرهاي تاريخ چين است. كانگشي در سن هفت بر تخت نشست و در سيزده سالگي زمام امور شاهنشاهي را، كه نه تنها شامل چين بود، بلكه مغولستان و منچوري و كره و هند و چين و آنام و تبت و تركستان را هم در برداشت، به دست خويش گرفت. شاهنشاهي كانگشي بي‌شك بزرگترين و غني‌ترين و پرجمعيت‌ترين امپراطوري زمان او بود. وي با چنان خرد و بينشي كه براي رعاياي بافرهنگ شاهان معاصر او – اورنگ زيب و لويي چهاردهم – حسرت‌آور بود، حكومت مي‌كرد. جسم و جاني پرتوش و توان داشت. از ورزش و گردش نيرو مي‌گرفت، و مي‌كوشيد باهنر و دانش عصر خويش آشنا شود. پس، در سراسر قلمرو

اصلاح قوانين جزايي زد. به قناعت روزگار گذرانيد، هزينه‌هاي ديواني را تقليل داد، و فقط تدارك رفاه مردم را كاري درخور افتخار دانست. بر اثر توجهات كريمانه و تيزبيني و قدرشناسي وي، علم و ادب برگ و بار يافت و هنر چيني‌سازي به يكي از قله‌هاي عظمت خود رسيد. با تمام اديان به تساهل رفتار كرد. نزد مبلغان يسوعي، زبان لاتين خواند و در تحمل راه و رسم غريب بازرگانان اروپايي شكيبا بود. عاقبت، پس از سلطنتي دراز و پر بركت (1661-1722) درگذشت و اين سخنان پر مغز را از خود به جا گذاشت: «جاي بيم است! ممكن است چين در سده‌ها يا هزاره‌هاي آينده بر اثر تصادم با اقوام گوناگون غرب، كه از آن سوي درياها به اينجا مي‌آيند، به خطر افتد!»

در عهد چين‌لونغ، كه يكي ديگر از فغفورهاي توانمند دودمان منچوست، از برخوردها و داد و ستدهاي چين و اروپا دشواريهاي پديد آمد. اين فغفور 34000 شعر سرود؛ چون ولتر يكي از اشعار او را، كه درباره چاي بود، دريافت، «مراتب ارادت خود را به سلطان نازنين چين» ابلاغ كرد. مبلغان فرانسوي تصوير چين‌لونغ را كشيدند و زير آن شعري به زبان فرانسه نوشتند:

سرگرم كار است در امپراطوري ستايش انگيز خود،

بزرگترين سلطان عالم و ادب‌ترين فرد امپراطوري.

وي مدت دو نسل (1736-1796) بر چين فرمان راند. در سال هشتاد و پنجم عمر از سلطنت كناره گرفت، ولي همچنان تا هنگام مرگ (1799) اراده او بر حكومت حاكم بود. در سالهاي آخر سلطنت او واقعه‌اي كه احتمالاً بسا خردمندان را به ياد پيشگويي كانگشي انداخت، روي داد. آن واقعه چنين بود: حكومت انگليس، كه با صادر كردن تريك به چين خشم فغفور را برانگيخته بود، در سال 1792 هيئتي را به رياست لرد مكارتني به آن کشور فرستاد تا با چين‌لونغ پيماني بازرگاني ببندد. اين هيئت فوايد تجارت با انگليس، را براي فغفور شرح داد و يادآور شد كه، در آن پيمان، جورج سوم، سلطان انگليس، با فغفور چين برابر است. چين‌لونغ، در پاسخ، پيام را براي جورج سوم فرستاد:

من به چیزهای غریب و بیسابقه ارزشی نمی‌گذارم و برای مصنوعات کشور تو مصرفی ندارم. این است پاسخ من به درخواست تو، که می‌خواهی نمایندگی در دربار من بگماری. درخواست تو با رسم دودمانی من مغایرت دارد و به زحمت خود تو می‌انجامد. من رأی خود را بتفصیل بیان کرده‌ام و به فرستادگان تو فرمان داده‌ام که با صلح و صفا رهسپار وطن خود شوند. ای سلطان، مصلحت تو در این است که بر عواطف من حرمت گذاری و در آینده اخلاص و صداقت بیشتری ابراز کنی تا بتوانی، با تمکین دایم به سلطنت ما، از این پس صلح و سعادت کشور خود را تأمین کنی.

اینهمه خواهیم دید که انقلاب صنعتی به هنگام خود طومار تمدن چین را در هم نوردید و عوامل اقتصادی و سیاسی و اخلاقی آن تمدن بارور و بی‌نظیر را دگرگون گردانید.

II - مردم و زبان

جمعیت - قیافه - پوشش - ویژگیهای زبان چینی - در باب خط چینی

باید ارقام را پیش از هر چیز مورد توجه قرار دهیم: چینیان بسیار فراوانند. کارشناسان حدس زده‌اند که جمعیت امارات چین در 280 ق م در حدود 14000،000، در 200 میلادی نزدیک به 28000،000، و در 726 میلادی قریب 41،500،000 تن بود، و در 1644 میلادی به 89000،000، در 1743 به 150،000،000، و در 1919 به 330،000،000 تن رسید. در قرن چهاردهم یک مسافر اروپایی در چین «دویست شهر - همه بزرگتر از ونیز» یافت. بنابر قانون ثبت احوال چین، هر خانواده موظف است که نام افراد خود را بر لوحه‌ای بنویسد و کنار در خانه بیاویزد. ما از درجه دقت این ارقام و گزارشهایی که بر اساس آنها تنظیم شده است آگاهی نداریم. اما سرشماری اخیر، که مبتنی بر این لوحه‌ها بود، از وجود 400،000،000 تن در خاک چین حکایت می‌کند.

مردم ناحیه‌های متفاوت چین، از لحاظ طول قامت، نابرابرند. چینیان جنوب کوتاه‌تر و ضعیف‌تر از شمالیها هستند. بر روی هم، مردم چین بر طاق‌ترین مردم آسیا به شمار می‌روند. بنیه جسمانی و شجاعت و تحمل آنان در مقابل سختی و درد و بیماری و ناملایمات محیط فوق‌العاده است. به همین دلیل است که مهاجران چینی، در هر کشور، با محیط سازگار شده و بر رفاه دست یافته‌اند. تریاک، از دواج درونگانی، و سیفلیس هیچ کدام نتوانسته است به تندرستی آنان لطمه وارد سازد. انحطاط دستگاه اجتماعی چین به هیچ وجه زاده انحطاط بدنی یا دماغی مردم نیست.

چهره چینی در نظر هر قومی خوشایند نیست، ولی بیش از چهره ملت‌های دیگر هوش‌نماست. از دیدگاه تعصب آلود غربیان، افراد طبقه فقیر چین قیافه‌ای بسیار زشت دارند، و نگاه برخی از بزه‌کاران چینی چنان شیطانی است که به کار صورت‌سازی مبالغه‌آمیز سینما می‌خورد. اما چهره‌های اکثر مردم اجزایی مرتب دارند و، به سبب پلک‌های افتاده و همچنین به سبب قرن‌ها تمدن، از ملائمت و آرامش برخوردارند. چشمان آنان، آن قدر که به گوش ما خوانده‌اند، مورب نیست؛ پوست آنان، با آنکه زرد به شمار رفته است، در اکثر موارد به رنگی سبزه و آفتاب خورده و خوشنما نزدیک است. زنان روستایی در قوت به پای مردان می‌رسند، ولی زنان طبقات

بالا ظریف و لطیفند و به چهره خود پودر می‌مالند، لبان و گونه‌ها را گلگون می‌سازند، و ابروها را سیاه می‌کنند و به شکل برگ بید یا هلال در می‌آورند. موی هر دو جنس زیرو محکم و بی‌جعد است.

زنان معمولاً گیسوان خود را دسته می‌کنند و به گل می‌آرایند. پس از هجوم منچوها به چین، مردان، برای خوشامد فرمانروایان جدید، به رسم آنان موی نیمه پیشین سر را می‌تراشیدند و، در مقابل، نیمه دوم را می‌بافتند، از پشت سر می‌آویختند و به آن می‌بالیدند. ریش مردان کوچک و منظم بود. اما کمتر کسی شخصاً دست به تراش ریش خود می‌زد. سلمانی فراوان بود و بازاری گرم داشت.

مردان چینی معمولاً سر برهنه بودند. و فقط گاهی‌گاهی از کلاه استفاده می‌کردند. در زمستان کلاههایی از مخمل یا پوستهای لطیف، با لبه‌هایی برگشته، بر سر می‌گذاشتند، و کلاههایی تابستانی خود را از حصیر ظریف و به شکل مخروط می‌ساختند و حاشیه‌ای ابریشمین و منگوله‌ای رنگین بر آنها می‌افزودند. پایگاه اجتماعی هر کس از منگوله و حاشیه کلاه او معلوم می‌شد. زنان، اگر می‌توانستند، نوارهای ابریشمین یا پنبه‌ای، آراسته به پولک یا جواهر مصنوعی یا گل مصنوعی، بر سر می‌بستند. کفشها را معمولاً از پارچه‌های گرم می‌ساختند، و گویی در زیر هر یک از پاهای خود تکه فرش کوچکی می‌گسترند تا از سردی کف خاکی یا کاشی پوش اطاقها مصون مانند.

از زمان فغفور لی‌هوچو (حدود 970 میلادی) این رسم برقرار شد که پای دختران را در هفت سالگی با نوارهای محکم بسختی ببندند تا رشد نکند و راه رفتن آنان، پس از بلوغ، در نظر مردان دلربا باشد. با اینهمه، نگاه کردن به پای زنان یا بحث درباره آنها از ادب به دور بود، و حتی ذکر کلمه «کفش» در حضور زنان پسندیده نمی‌نمود. همه اقوام چین، جز منچوها و تاتارها، رسم کوچک کردن پاهای زنان را محترم می‌داشتند و به قدری در این باره سختگیری می‌ورزیدند که اگر اندازه پاهای عروس با آنچه خانواده‌اش اعلام داشته بود مطابقت نمی‌کرد، پیوند زناشویی فسخ می‌شد. فغفور کانگشی با این رسم درافتاد، اما توفیقی نیافت. بالاخره «انقلاب بزرگ» آن را از میان برد.

مردان نیمتنه‌ها و شلوارهایی که تقریباً همیشه آبی‌رنگ بود می‌پوشیدند. در زمستان روی پاچه‌های شلوار مچ‌پیچ می‌بستند و نیمتنه‌های اضافی بر تن می‌کردند. تعداد نیمتنه‌ها گاهی به سیزده می‌رسید. در سراسر زمستان، این پوشاک را شب و روز بر تن داشتند. ولی با نزدیک شدن فصل بهار، نیمتنه‌ها را یکایک از تن بیرون می‌آوردند. نیمتنه‌ها به کفل و احیاناً به زانو می‌رسید و گاهی در زیر قبایی، که سراسر قامت را می‌پوشانید، از نظرها مخفی می‌ماند. جامه‌ها، با تکه، تا زیر گردن بسته می‌شد و، به جای جیب، آستینهای فراخ داشت. در چین نمی‌گویند «کسی چیزی را به جیب زد»، بلکه می‌گویند «به آستین زد». تقریباً هیچ کس پیراهن و زیرجامه نمی‌پوشید. زنان روستایی که در کارها شریک مردان بودند مانند آنان شلوار می‌پوشیدند. زنان شهری شلوار را در زیر دامن زنانه از نظرها نهان می‌ساختند. اینان جامه‌های ابریشمین و نیز جامه‌های پنبه‌ای در بر می‌کردند. اما با سینه‌بندها پستانهای خود را به بند نمی‌کشیدند، و با کمربندها به کمرهای خود فشار نمی‌آوردند. برآستی جامه‌های چینیان مرتبه‌ها سالمتر و راحت‌تر و خردمندانه‌تر از پوششهای اروپاییان کنونی بود. مد پرستی بر زنان چینی استیلا نداشت و به زندگی‌گزند نمی‌رسانید. جامه‌های همه طبقات شهری به یکدیگر می‌مانست و، در طی نسلهای

متمادی، تقریباً ثابت می‌ماند. در جامعه چینی، اگر تفاوتی از لحاظ پوشاک به نظر می‌رسید، در جنس جامه‌ها بود، و نه در هیئت و آسای آنها. هیچ‌کس تردید نداشت که، تا زنده است، لباسهایش از مد نمی‌افتد.

زبان چینیان بیش از جامعه آنان متمایز و غیر متعارف بود. نه الفبا داشت، نه هجی کردن، نه دستور و هنجار، و نه طبقات و تقسیمات. عجب است که این کهنترین و پرجمعیت‌ترین ملت روی زمین توانسته است دیر زمانی، بدون گرفتاریهای زبان که نونهالان غرب را به زحمت می‌اندازد، به سر برد. شاید

بتوان گفت که زبان چینی هم روزگاری گرفتار صرف و اشتقاق و ازمنه و وجوه فعلی و افراد و جمع اسمی بوده است. ولی، تا جایی که ما می‌توانیم به عقب برویم، اثری از این عناصر نمی‌بینیم. هر یک از کلمات زبان چینی، مطابق محل خود در جمله، و با تغییر لحن گوینده، می‌تواند به صورت اسم یا صفت یا فعل یا قید درآید. لهجه‌های چینی از چهار صد تا هشتصد واژه یک‌هجابی دارند، ولی چون هر واژه با حرکات و لحنهای متفاوت ادا می‌شود و معانی متعدد را می‌رساند، واژه‌هایی فراوان، که با 000،40 علامت مکتوب نمایش می‌یابد، به وجود می‌آید. واژه «ای» شصت و نه معنی دارد. «شی» بر پنجاه و نه، و «کو» بر بیست و نه معنی دلالت می‌کند. هیچ زبانی مثل زبان چینی در عین حال موجز و پیچیده و دقیق نیست.

خط چینی حتی از زبان چینی غربتر است. در میان اشیایی که در هونان به دست آمده و به عصر سلسله شانگ تعلق دارد، نوشته‌هایی می‌بینیم همانند خط کنونی چین، و از این برمی‌آید که، صرف نظر از خط مصری قدیم که هنوز مورد استفاده معدودی از مردم قبطی است، خط چینی از همه خط‌ها کهنه‌تر است. از این گذشته فراموش نباید کرد که این خط به پر جمعیت‌ترین جامعه بشری تعلق دارد. چنانکه لائوتزه ذکر کرده است، در گذشته‌های دور، چینیان با ریسمانهای گرده‌دار به یکدیگر پیام می‌فرستادند. اما محتملاً احتیاج دین پیشگان به ثبت مطالب افسونی و حاجت سفالگران به تزئین ظرف‌ها سبب شد که بتدریج نوعی خط تصویری به وجود آید. علامتهای اصلی خط چینی، که به ششصد می‌رسد، بازمانده خط تصویری دیرین به شمار می‌رود. تقریباً دویست و چهارده علامت از این علایم، به عنوان «عناصر سازنده»، کمابیش در همه علامتهای خط چینی کنونی انعکاس یافته است، و از این جهت، آنها را «اجزای اصلی» نامیده‌اند. حرفهای کنونی علامتهای پیچیده هستند مرکب از عناصر تصویری پیشین و افزوده‌هایی برای نمایش ساخت صوتی کلمات. نه تنها هر کلمه، بلکه هر مفهوم برای خود علامتی خاص دارد. یک علامت بر «اسب» دلالت می‌کند: مدلول یک علامت دیگر، «اسب کهر با شکم سفید» است، و یک علامت دیگر دال است بر «اسب با لکه سفید».

«بامداد» است. اجتماع شکل خورشید و ماه نمایشگر «روشنایی» است. یک دهان و یک پرنده بر «آواز خواندن»، و یک زن در زیر یک طاق بر «صلح» دلالت دارد. یک زن و یک دهان و علامت اعوجاج به معنای «خطرناک»، و اجتماع یک زن و مرد به معنای «پیرگو» یک زن با دو دهان به معنای «ستیزه جو»، و اجتماع علایم زن و جارو و طوفان به معنای «زوجه» است.

از جهاتی، زبان چینی زبانی ابتدایی است که بر اثر سنت‌پرستی چینیان تا عصر حاضر دوام آورده است. دشواریهای آن بیش از مزایای آن به چشم می‌خورد. می‌گویند که چینیان برای آموختن 000،40 علامت خط خود، از ده تا پنجاه سال وقت صرف می‌کنند؛ اما علامتهای خط چینی در حکم الفبا نیستند، بلکه هر یک از آنها اندیشه‌ای را می‌رساند، و در میان ما هم آموختن 000،40 اندیشه یا حتی 000،40 لغت مستلزم سالها کوشش است. با یاد آوردن این نکته‌ها، در می‌یابیم که آموختن زبان چینی نباید برای چینیان دشوار باشد. در زندگی روزانه، سه یا چهار هزار علامت چینیان را کفایت می‌کند، و آموختن اینها نیز، به مدد اجزای اصلی، چندان دشوار نیست. بالاترین مزیت خط چینی این است که چون معرف مفاهیم (و نه اصوات) است، برای مردم کره و ژاپن نیز قابل خواندن است و از این رو زبان مکتوب مشترکی برای کشورهای خاور دور به شمار می‌رود. مزیت دیگر آن این است که مردم ناحیه‌های چین، با آنکه معمولاً زبانهای محلی یکدیگر را نمی‌فهمند، به میانجی خط با یکدیگر ارتباط و اتحاد می‌یابند. ساکنان ناحیه‌های گوناگون چین هر علامت را به طرزهای گوناگون تلفظ می‌کنند، ولی به معنی واحدی می‌رسند. این ویژگی همچنانکه در مکان راست می‌آید، در زمان نیز صادق است: در جریان نسلها، کتابت به صورت نخستین خود باقی مانده است، حال آنکه تکلم به دهها لهجه محلی منشعب شده است. امروز هر چینی درس خوانده می‌تواند کتابهایی را که دو هزار سال پیش با این الفبا

نگارش یافته است، مانند کاتبان کهن آنها، قرائت و فهم کند، هر چند که با تلفظی متفاوت از تلفظ آنان علامتها را بر زبان می‌رانند. در بحبوحه آشفته‌گیها و دگرگونی‌هایی که در طرز بیان چینی پدید آمده است، ثبات خط چینی از طرفی سبب حفظ فرهنگ و اندیشه چین شده، و از طرف دیگر محافظه‌کاری و سنت‌پرستی را در آن سرزمین تثبیت کرده است. در نتیجه، مفاهیم کهنه پابرجا مانده و در ذهن‌های جوانان راه یافته است. کتابت چینی، که در میان تغییر و تکامل هویت خود را حفظ کرده و دیرپایی رقابت‌ناپذیری از خود نشان داده است، توفیق بزرگی برای جهان فرهنگ بوده است. به اقتضای این کتابت، سراسر جهان اشیاء و افعال و کیفیات، تحت چند صد ریشه یا جزء اصلی رده‌بندی شده است، و از ترکیب این ریشه‌ها و تقریباً 1500 علامت فرعی، اشکالی که همه مفاهیم زندگی و فرهنگ بشری را نمایش می‌دهد، به وجود آمده است. چندان نباید مطمئن باشیم که شیوه‌های گوناگونی که ما غربیان برای ثبت و ضبط اندیشه‌های خود به کار می‌بریم، برتر از این شیوه بظاهر ابتدایی است.

لاینینگز در سده هفدهم، و دونالد راس در عصر حاضر خطی خواسته‌اند مستقل و آزاد از لهجه‌ها و زبان گفتاری، خطی که بتواند افکار انسانی را به صورتی که برای همه اقوام و ملل روشن و قابل فهم باشد ثبت کند. چنین خطی هم اکنون در خاور دور وجود دارد و صد نسل و ربع جمعیت زمین را وحدت بخشیده است. حکم انسان خاور دور منطقی و قاطع است: جهان باید نوشتن خط چینی را بیاموزد.

III – زندگی عملی

1. کشتزارها

فقر برزگران – شیوه‌های کشتکاری – فراورده‌ها – چای – خوراک – ریاضت در روستاها

در بازپسین تحلیل، سراسر ادب متنوع چینی و تمام دقایق اندیشه‌های مردم این سرزمین و تجملات زندگی چینی را مرهون کشتزارهای حاصلخیز آن سرزمین می‌یابیم. کشتزارها به خودی خود حاصلخیز نمی‌شوند. از این رو باید رنجبران کشتکار را سنگ‌های زیرین جامعه چینی بدانیم. نخستین ساکنان چین قرن‌ها با جنگل‌ها و بیشه‌ها و ددان و حشرات و خشکسالی و سیل و شوره و سرما جنگیدند تا از بیابانی پهناور سرزمینی پر بار آفریدند. البته این مبارزه هر چند گاه از نو تکرار شد. اگر مدت يك قرن درختان را بی‌پروا قطع می‌کردند، جز بیابان چیزی نمی‌ماند، و اگر سالی چند زمین را به حال خود وا می‌گذاشتند، دوباره جنگل‌پوش می‌گردید. بنابر این، مبارزه چینیان با طبیعت، سخت و رنج‌آور بود. از این گذشته بربریان نیز گاه به گاه پیش می‌تاختند و محصول را به غارت می‌بردند. پس برزگران چینی ناچار از آن بودند که برای حفظ خود گرد آیند، اجتماعاتی کوچک تشکیل دهند، دور دهکده‌های خود دیوار کشند، مشترکاً به کشتکاری پردازند، و شبها در مزارع پاس دهند.

شیوه‌های کشتکاری چینی که تا کنون دوام آورده است ساده بود. معمولاً با بیل و گاه گاهی باخیش، زمین را شخم می‌کردند. خیشهای آنان در ابتدا از چوب، و سپس از سنگ و آهن بود. برای تقویت زمین، هر گونه کود طبیعی که در دسترس می‌یافتند، به کار می‌بردند، و از گرد آوردن فضولات سگان و آدم‌ها هم ابایی نداشتند. از دیر باز، برای نقل آب رودها به مزارع برنج و ارزن، ترعه‌های بیشمار در دل صخره‌های سخت می‌کنند و، بی‌آنکه کود مصنوعی به کار برند یا به آیش متوسل

نصف اراضي خود ساليانه دو يا سه بار محصول برمي داشتند. براستي چينيان بيش از هر قوم ديگر از زمين بهره برمي گرفتند.

ارزن و برنج را بيش از گندم و جو مي کاشتند. با برنج نه تنها تغذيه مي کردند، بلکه شراب هم مي ساختند. ولي برزگران، در باده نوشي، اعتدال را از ياد نمي بردند. نوشابه مطلوب آنان چاي بود. صرف نظر از برنج، چاي بيش از هر گياه ديگر کاشته مي شد. در ابتدا به عنوان دارو به کار مي رفت، ولي بتدريج مورد رغبت عموم قرار گرفت و در اوان دودمان تانگ در شمار صادرات آمد و حتي پا به جهان شعر و شاعري نهاد. در قرن پانزدهم، خاور دور سراسر مست زيبايي مراسم چاي نوشي بود. اپيکور مشربان (صاحب دلان) در جستجوي انواع جديد چاي تلاش مي کردند و، براي تعيين بهترين چاي، مسابقات چاي نوشي برپا مي داشتند. در کشت سبزيها و بقولاتي از قبيل لوبيا و باقلا، و چاشنيهايي مانند پياز و سير، و انواع بسيار از توت و ميوه هاي ديگر نيز مي کوشيدند. روستاييان به گوشتخواري عادت نداشتند. گاو و گاو ميش گاهي براي شخمزني مورد استفاده قرار مي گرفت، و گوشت خوک و طيور خانگي معمولاً براي خوراک به مصرف مي رسيد. ماهي خوراک عمده انبوهي از جمعيت کشور محسوب مي شد. قوت غالب تهيدستان مرکب از برنج خشک و چند نوع رشته خوراكي و سبزيهاي گوناگون بود. مردم مرفه از گوشت خوک و طيور بهره مي جستند و مخصوصاً به گوشت مرغابي ماييل بودند. در مهمانيهاي پرزرق و برق پکن صد نوع خوراک مرغابي به سفره راه مي يافت. شير گاو و تخم مرغ بسختي به دست مي آمد. از اين رو، مردم از باقلا شير و پنير مي گرفتند. آشپزي به صورت يکي از هنر هاي زيبا در آمده بود، و آشپزان از مواد متنوع استفاده مي کردند: علفها و جلبکها را مي کنند؛ براي پختن آشهاي لذيذ، به لانه هاي پرندگان دستبرد مي زدند؛ از تخم پرندگان و بال کوسه ماهي و اندرونه ماهي و پوسته ملخ و حشرات و کرم ابريشم، و گوشت اسب و قاطر و مار آبي و گربه و سگ غذاهاي لذيذ مي ساختند. توانگران سخت خوراک دوست و شکمباره بودند، و اگر چهل نوع غذا در سفره داشتند و در هر وعده سه يا چهار ساعت را به خوردن مي گذراندند، چه عجب!

بيگمان تهيدستان براي صرف دو وعده غذاي روزانه خود اين اندازه وقت نمي خواستند. برزگر چيني در سراسر عمر، با تمام زحمتي که مي کشيد، جز در موارد معدود، از خطر گرسنه ماندن ايمن نبود. زورمندان و زيرکان تقريباً همه زمينهاي کشت پذير را قبضه، و سرمايه ها را در دستهاي خويش متمرکز کرده بودند. گاهي، مثلاً در عصر سلطنت شي هوانگتي، دولت زمينها را ميان برزگران تقسيم مي کرد. اما عدم مساوات طبيعي انسانها مجدداً به تمرکز ثروت مي انجاميد. در روزگاران کهن، بيشتر برزگران داراي زمين بودند. ولي افزايش جمعيت از توسعه اراضي قابل کشت پيشي مي گرفت. از اين رو، در طي قرن ها،

يک خانواده متوسط چيني به هشتاد و سه دلار نمي رسيد، و بسياري از مردم روزانه با حدود دو سنت اعاشه مي کردند، و سالي نبود که خلق کثيري از گرسنگي هلاک نشوند. چينيان، در جريان بيست قرن، به طور متوسط سالي يك قحطي به خودديدند. مي توان اين قحطيه را معلول عوامل چند دانست: اولاً برزگران تا مرز مرگ مورد استثمار، و فاقد اندوخته بودند. ثانياً محصولات توليد فلاحتي فزوني داشت. ثالثاً چون خشکسالي در يك ناحيه پديد مي آمد، به علت محدوديت وسايل حمل و نقل، صدور آذوقه از ناحيه هاي پر نعمت به ناحيه قحطي زده امکان نمي يافت. عمال ديگري که، همانند ظلم مالکان واجحاف باجگيران، برزگران را از هستي ساقط مي کرد، طغيان رودها بود. رود هوانگ هو، که چينيان آن را «دبختي چين» مي نامند، گاه به گاه از مسير خود منحرف مي شد، صدها دهکده را به زير آب مي برد، و صدها کشتزار دوردست را دچار بي آبي و خشکسالي مي گردانيد.

برزرگران این نکبتها را با طاقت و سرسختي مي‌پذيرفتند، و مثلي زبازد آنان بود: «آنچه آدم در این زندگي گذران لازم دارد، يك كلاه و يك كاسه برنج است.» سخت كار مي‌كردند، اما تند كار نبودند. ماشينهاي دقيق و پيچيده امروزي را، كه انسان را به شتاب وامي‌دارد و، با صدا و خطر و سرعت خود، به اعصاب او گزند مي‌رساند، در اختيار نداشتند. برزرگران در همه ايام هفته به كار مي‌پرداختند. فقط در جشنهائي مانند «جشن سال نو» و «جشن فانوس» مجال استراحت مي‌يافتند و به ساير ايام تيره سال رنگ و شور مي‌بخشيدند. هنگامي كه زمستان چهره عبوس خود را پنهان مي‌كرد و زمينهائي برف خورده در زير بارانهائي بهار نرم مي‌گرديد، برزرگران بار ديگر براي كشتكاري به مزارع كوچك خود مي‌شتافتند و ترانه‌هاي پراميدي را كه از گذشته‌هاي دوردست فراموش شده به ارث برده بودند، سرخوشانه سر مي‌دادند.

2- فروشگاهها

كارهاي دستي - ابريشم - كارخانه‌ها - اصناف - باربران - راهها و ترعه‌ها - بازرگانان - پول و برگ اعتبار - سكه‌ها - تورم پول كاغذي

تا سده هجدهم كه اروپا به صورتي صنعتي درآمد، هيچ سرزمين از لحاظ صنايع به پاي چين نمي‌رسيد. هر چه در تاريخ چين به عقب رويم، باز، در خانه‌ها بازار صنايع دستي، و در شهرها بازار تجارت را گرم مي‌بينيم. صنايع اصلي، پارچه‌بافي و ابريشم‌سازي بودند، و هر دو به دست زنان در كلبه‌ها يا كارگاه‌ها اداره مي‌شدند. بافتن قماش ابريشمين از فنون ديرين چين بود و حتي در هزاره دوم قم رونق داشت. چينيان با برگ توت، كرم ابريشم را تغذيه مي‌كردند و

نتايجي شگفت به دست مي‌آوردند؛ به برگت مواد غذايي برگ توت، 700000 كرم ابريشم به وزن يك پوند (453 گرم)، پس از چهل و دو روز وزني برابر 9500 پوند مي‌يافتند. كرم پروران كرمها را در چادرهاي كوچك حصيري قرار مي‌دادند تا در كناره‌هاي آن پيله بتند. سپس پيله‌هاي ابريشم را در آب جوش مي‌انداختند و ابريشم را از آنها جدا مي‌كردند و مي‌تابيدند، و سرانجام با نخ ابريشم، ماهرانه، براي ثروتمندان جهان، انواع لباس و فرشينه و پارچه‌هاي مزين و گرانبها مي‌ساختند. اما آنان كه كرم ابريشم مي‌پروردند و پارچه‌هاي ابريشمين مي‌يافتند، خود جامه پنبه‌اي بر تن داشتند!

قرنها قبل از ميلاد، محصولات ابريشم كه در خانه‌ها فراهم مي‌آمد، در دكانهائي شهرهاي چين به فروش مي‌رسيد. در نتيجه، حتي در 300 ق م، در شهرها اصنافي مركب از كارگران و كارفرمايان به وجود آمد. بر اثر ازدياد دكانها، شهرها از كساني كه دست‌اندر كار صنايع ابريشم بودند، پرشد، و چين در عصر قبلاي قآن از لحاظ صنعت با اروپاي قرن هجدهم برابري كرد. ماركوپولو مي‌نويسد: «براي هر صنعتي هزار كارگاه وجود دارد، و عده كارگران هر كارگاه به ده يا پانزده يا بيست و در مواردی به چهل مي‌رسد. ... صاحبان توانگر این دكانها خود دست به كار نمي‌زنند، بلكه برعكس با قيايه‌هائي آراسته به خودنمايي مي‌پردازند.» اين اصناف، مانند سازمانهائي منظم صنعتي امروزي، رقابت را محدود مي‌ساختند و دستمزدها و ساعات كار و قيمتها را تنظيم مي‌كردند و گاهي، براي جلوگیری از پايين آمدن قيمتها، مانع توسعه توليد مي‌شدند. مي‌توان گفت كه محافظه‌كاري اصناف و متابعت آنان از پيشينيان، انقلاب صنعتي چين را، كه تنها در اين اواخر بر اثر گسستن همه قيود كه در گرفت، مدتها به عقب انداخت و علم را از پيشرفت بازداشت.

اصناف از اختیارات فراوانی که مردم مغرب زمین روزگاری به دولت واگذارند، برخوردار بودند، چنانکه برای خود قوانینی وضع می‌کردند و منصفانه به موقع اجرا می‌گذاشتند و، به قصد حل و فصل اختلاف کارگران و کارفرمایان و تقلیل اعتصابات، هیئتهایی مرکب از دو عده متساوی از نمایندگان کارگران و کارفرمایان تشکیل می‌دادند و به رفع مشکلات می‌گماردند. بر روی هم، اصناف چینی دستگاههای مستقل و خودمختاری برای رتق و فتق امور صناعت شمرده می‌شدند، و چینیان در پرتو آنها توانستند، برخلاف ما، نظریه «اقتصاد بی‌بندوبار» را از پیوند با اقتصاد متمرکز دولتی برکنار نگاه دارند. این سازمانهای صنفی تنها به بازرگانان و صاحبان صنایع و کارگران اختصاص نداشتند، بلکه پیشوران افتادتری از قبیل سلمانی و باربری و آشپز را هم دربر می‌گرفتند. حتی گدایان میان خویش اخوتی داشتند و از مقررات سازمان خود سخت فرمان می‌پروریدند. اقلیت کوچکی از کارگران شهری برده بودند و در تمام عمر یا سالیان معین در خدمت خداوندان خود به سر می‌پروریدند و معمولاً به کارهای خانگی می‌پرداختند. دختران و یتیمان را در مواقع قحط و غلا به سکه‌ای چند می‌فروختند، و پدران در همه حال حق فروش دختران خود را داشتند. اما چین، در زمینه بردگی، هیچ‌گاه به پایه یونان و روم نرسید. اکثر کارگران، افرادی آزاد یا اعضای سازمانهای صنفی بودند؛ بیشتر بزرگان برای خود زمینی داشتند و در اجتماعات

روستایی، که چندان زیر نفوذ حکومت مرکزی نبود، خودگردانی می‌کردند.

کالاها بر پشت انسان حمل می‌شد. باربران بر دبار تخت روانها را بر شانه‌های مجروح و پینه بسته خود می‌نهادند و به اینسو و آنسو می‌پروریدند یا چوبی بر پشت گردن می‌گذاشتند و بارها یا سطلهایی سنگین را به دو طرف آن می‌آویختند و حمل می‌کردند. گاریها را به وسیله خر یا آدم می‌کشیدند. بهای آدم به قدری نازل بود که استفاده از دامها و وسایل ماشینی مقرون به صرفه نبود، و سادگی وسایل حمل و نقل ابتدایی هم توسعه و اصلاح چاده‌ها را ایجاب نمی‌کرد. در سال 1876، که اروپاییان نخستین بار يك راه‌آهن 16 کیلومتری بین شانگهای و ووسونگ کشیدند، چینیان دهان به اعتراض گشودند که روح زمین از راه‌آهن آسیب می‌بیند! اعتراض چنان شدت یافت که حکومت چین ناگزیر راه‌آهن را خرید و وسایل آن را به دریا ریخت. در عصر شی‌هوانگتی و قبلاي قآن، شاهراههایی سنگفرش، که اکنون فقط آثار آنها به جا مانده است، ساخته شد. معمولاً خیابانهای شهرها بیش از 2.5 متر عرض نداشت و آفتابگیر نبود. در هر سو پلهای بسیار به چشم می‌خورد، و برخی از آنها، مانند پل «کاخ تابستانی»، سخت زیبا می‌نمود. 400،000 کیلومتر ترعه، که مانند خیابانها محل تردد مردم و حمل کالاهاى بازرگانی بود، جانشین راه‌آهن به شمار می‌رفت. «ترعه بزرگ» که در سال 300 میلادی بین هانگ‌چو و تین‌تسین کشیده شد و در عصر قبلاي قآن پایان پذیرفت، دارای 1050 کیلومتر درازا بود، و هیچ يك از شاهکارهای مهندسی چین، جز دیوار بزرگ، از حیث عظمت به گرد آن نمی‌رسید. زورقهای بسیار روی رودها رفت و آمد می‌کردند، و نه تنها وسیله حمل و نقل ارزانی محسوب می‌شدند، بلکه هزاران هزار بیخانمان را در خودخانه می‌دادند.

چینیان به بازرگانی رغبت فراوان دارند و ساعات متعددی را به داد و ستد می‌گذرانند. از نظر جامعه، بازرگانی کاری پست است، و فغفورهای دودمان هان بر درآمد باجران خراج عظیم بستند و آنان را از پوشیدن جامه‌های ابریشمین و نشستن در اربابه‌ها بازداشتند. همچنانکه زنان مغرب زمین کفشهایی با پاشنه بلند می‌پوشیدند، مردم درس خوانده چین نیز ناخنهای خود را کوتاه نمی‌کردند تا همه بدانند که آنان «دستکار» نیستند و به کارهای بدنی اشتغال ندارند. در میان چینیان مرسوم بود که دانشوران و معلمان و کارمندان رسمی را طبقه اول، کشاورزان را طبقه دوم، صنعتگران را طبقه سوم، و بازرگانان را طبقه چهارم اجتماع بشمرند. می‌گفتند که بازرگانان از همه مردم فرومایه‌ترند، زیرا از طریق مبادله دسترنج دیگران مال می‌اندوزند. با این حال، سوداگران چینی با توفیق رفیق بودند.

فرآورده‌های کشتزارها و کارخانه‌های چین را به همهٔ زوایای آسیا می‌رساندند، و بالاخره کارشان به جایی رسید که حکومت بر قدرت مالی آنان تکیه زد. اما تجارت داخلی از مالیات‌های سنگین، و داد و ستد خارجی از مزاحمت گردنه‌گیران و دریازنان در امان نبود. با اینهمه، سوداگران چینی از آب‌های شبه جزیرهٔ ماله یا راه‌های کاروانرو ترکستان می‌گذشتند و امتعهٔ خود را به هند و ایران و بین‌النهرین و سرانجام به روم می‌بردند. ابریشم و چای و ظرف‌های چینی و کاغذ و هلو و زردآلو و باروت و ورق بازی صادرات عمده، و علوفه و شیشه و هویج و بادام زمینی و تنباکو و تریاک واردات چین بود.

می‌کرد. بازرگانان چینی، با بهرهٔ هنگفتی که به حدود سی و شش درصد می‌رسید، به یکدیگر وام یا اعتبار می‌دادند، اما این نرخ از نرخ معمول یونان و روم بیشتر نبود. رباخواران در وام دادن خطر می‌کردند و، در مقابل، بهرهٔ کلان می‌خواستند و می‌گرفتند. ولی مردم، جز در وقت وام گرفتن، به آنان حرمتی نمی‌نهادند، و مثلی زبانش این بود: «دزدان بزرگ صراف می‌شوند.» در ابتدا صدف و چاقو و ابریشم به جای پول به کار می‌رفت. با این وصف، قدیم‌ترین مسکوکات فلزی چینی حداقل به قرن پنجم ق م می‌رسد. در عصر دودمان چین، طلا معیار رسمی پول چین گردید، ولی سکه‌های کم‌ارزش، که از ترکیب مس و قلع ساخته می‌شد، بتدریج به جای طلا [نشست](#). پس از آنکه مسکوکات عصر ووتی، که مرکب از نقره و قلع بود، مورد تقلید جاعلان قرار گرفت، چندگاهی نوارهای چرمین رواج یافت. این نوارها، که در حدود سی‌سانتیمتر طول داشت، مقدمهٔ پول کاغذی بود. همان طور که در عصر ما طلا به قدر کفایت موجود نیست، در سال 807 نیز تولید مس چین نتوانست پایاپای مبادلات روزافزون بازرگانی افزایش یابد. پس، پول مسی کم شد، و غفغور شی‌ین‌تسونگ فرمان داد که مردم تمام پول‌های مسی خود را به حکومت بسپارند و در مقابل آن رسید بگیرند. چینیان آن زمان، که ظاهراً همانند امریکاییان در سال بحرانی 1933، با شوخ‌طبی به استقبال مشکلات مالی خود رفتند، این رسیدها را «پول پرنده» نامیدند. پس از رفع این بحران، «پول پرنده» از رواج افتاد، ولی اختراع چاپ مهری حکومت را به تهیهٔ پول کاغذی برانگیخت. در حدود 935 میلادی ایالت نیم مستقل سچوان، و در 970 حکومت مرکزی در چانگان پول کاغذی صادر کرد. در عهد دودمان سونگ، بر اثر تورم پول کاغذی، جمع‌کنندگانی ورشکسته شدند. مارکوپولو دربارهٔ ضرابخانهٔ قبلائی چین می‌نویسد: «ضرابخانهٔ غفغور در شهر خانبالغ واقع است، و بحق می‌توان گفت که وی، با داشتن ضرابخانه، رمز کیمیاگری را کاملاً در اختیار دارد، زیرا به این وسیله پول می‌سازد!» سپس مارکوپولو، با آب و تابی که همشهریهایی او را به استهزا وامی‌داشت، جریان ساختن کاغذ پوست از درخت توت را شرح می‌دهد و می‌گوید که مردم چگونه آن را به جای طلا قبول می‌کردند. چنین بود آغاز کار پول کاغذی که هنوز گاه به گاه دچار تورم می‌شود و اقتصاد جهان را به خطر می‌اندازد.

3- اختراع و علم

باروت – استعمال آن در آتشبازی و جنگ – قطبنما – ندرت اکتشافات صنعتی – جغرافیا – ریاضیات – فیزیک – فنگ‌شویی – اخترشناسی – پزشکی – بهداشت

باروت را در عصر دودمان تانگ اختراع کردند، ولی، از سر خرد، مدتها آن را فقط در آتشبازی به کار بردند. در عصر دودمان سونگ (1161 میلادی) از آن نارنجک ساختند و در جنگ استعمال کردند. اعراب، بر اثر تجارت با چینیان، شوره را که عنصر اصلی باروت است شناختند و آن را «برف چینی» خواندند. سپس آن را مورد استفادهٔ نظامی قرار دادند و رمز آن را به غرب رسانیدند. راجر بیکن نخستین اروپایی است که از باروت نام برده است. گویا بیکن، در نتیجهٔ مطالعهٔ معارف اعراب یا آشنایی با دو روب روکی که در آسیای میانه سیاحت کرده بود، باروت را شناخت.

قدمت قطبنا از قدمت باروت بیشتر است. اگر بتوان سخن مورخان چینی را باور داشت، در عصر سلطنت فغور چنگ وانگ (1115-1078 ق.م)، امیر چو، به قصد راهنمایی فرستادگان کشورهای بیگانه که به مملکت خود باز می‌گشتند، قطبنا را اختراع کرد. گویند که این امیر به هیئت از این فرستادگان پنج ارباب تقدیم داشت، همه مجهز به «سوزنی رو به جنوب». احتمال بسیار می‌رود که چینیان باستان خواص مغناطیسی سنگ آهن را شناخته باشند، ولی مسلماً این سنگ فقط برای تعیین جهت ساختمانهای معابد استعمال می‌شد. در کتاب تاریخی قرن پنجم میلادی، سونگ شو، از سوزن مغناطیسی نام آمده، و گفته شده است که چانگ‌هنگ ستاره‌شناس (فت 139) آن را، که بر گذشتگان معلوم بود، باز شناخت. در یکی از آثار اوایل قرن دوازدهم آمده است که دریانوردان بیگانه (شاید ملاحان عرب)، که بین سوماترا و کانتون تردد می‌کردند، سوزن مغناطیسی را مورد استفاده قرار دادند، و این اولین بار است که از سوزن مغناطیسی به عنوان یکی از وسایل دریانوردی سخن می‌رود. در اروپا، در حدود سال 1190، برای نخستین بار در یکی از اشعار گویودو پروون از قطبنا نام به میان می‌آید.

با وجود قطبنا و باروت و کاغذ و ابریشم و چاپ و ظرفهای چینی، باز نمی‌توان چینیان را مردمی صنعتگر و مخترع نامرد. در هنر مبتکر بودند و آثاری که از حیث ظرافت و کمال در اعصار و اقالیم دیگر نظیر نداشت، به وجود آوردند. اما، تا سال 1912، به شیوه‌های اقتصادی و صنعتی کهنسال خود اکتفا ورزیدند. اینان نسبت به افزارها و دستگاههایی که سرعت کار انسان را به صورتی سرسام‌آور بالا برده و نیمی از مردم را اثر و تمند و نیمی دیگر را از کار بیکار گردانیده است، به دیده حقارت می‌نگریستند. چینیان یکی از اولین اقوامی بودند که ذغال سنگ را برای سوخت به کار بردند. با آنکه در گذشته‌های دور و حتی در 122 ق.م آن را به مقدار کم استخراج می‌کردند، برای بهبود و تسهیل کار رنجبران آنها هیچ وسیله‌ای تعبیه نکردند و بیشتر منابع معدنی را دست نخورده گذاشتند. هر چند که شیشه‌سازی می‌دانستند، به خریدن شیشه از همسایگان مرزهای باختری خود خرسند بودند. نه ساعت داشتند و نه پیچ و مهره. تنها میخهای ناتراشیده‌ای می‌ساختند. از شروع دودمان هان تا پایان کار دودمان منچو، یعنی مدت نه هزار سال، حیات صنعتی چین دگرگون نشد، چنانکه اروپا هم از زمان پریکلس تا عصر انقلاب صنعتی، در زمینه

صنعت تغییری نکرد.

چین حکومت آرام و بی‌دغدغه صنعت و فرهنگ قدیم را بر رشد هراس انگیز و مهیج علم و حکومت پول ترجیح داده و کمتر در ترقی فنون مادی زندگی کوشیده است. چینیان دو قرن قبل از میلاد کتابهایی گرانبها درباره کشاورزی و پرورش کرم ابریشم نوشتند و در جغرافیا بسیار پیش رفتند. ریاضیدان، چانگ تسانگ (فت 152 ق.م)، که عمرش از صد گذشت، کتابی درباره جبر و هندسه از خود باقی گذاشت. تا جایی که ما می‌دانیم، مفهوم کمیت منگی برای اولین بار در این کتاب آمده است. تسو چونگ چه ارزش صحیح عدد پی (960؛) را تا شش رقم اعشاری محاسبه، و مغناطیس یا «سوزن جنوبنا» را اصلاح کرد، و به قولی برای ساختن اشیای خودرو دست به آزمایشهایی زد. چانگ هنگ در سال 132 میلادی زلزله‌نگار ساخت. با اینهمه، علم فیزیک چین در برابر خرافات «فنگ شویی» و «یانگ» و «یین» کمر خم کرد. ریاضیدانهای چینی ظاهراً جبر را از هندیان فرا گرفتند و خود، بر اثر نیاز به پیمایش اراضی، علم هندسه را بنیاد گذارند. اخترشناسان عصر کنفوسیوس خسوف و کسوف را بدرستی محاسبه، و گاهشماری چین را تنظیم کردند. در گاهشماری چین، روز دوازده ساعت است، سال دوازده ماه، و آغاز هر ماه بر آمدن قمر. چون این دوازده ماه قمری با فصول و سال شمسی منطبق نمی‌شد، در برخی از سالها، یک ماه بی دوازده ماه می‌افزودند. چینیان زندگی زمینی خود را با حرکات آسمان وفق می‌دادند و زمان جشنهای خود را از روی اوضاع

خورشید و ماه تعیین می‌کردند. نظام اخلاقی جامعه را نیز وابسته حرکات سیارات و وضع ثوابت می‌دانستند.

پزشکی چین، که مجموعه‌ای از اطلاعات تجربی و خرافات رایج بود، قبل از اختراع خط پدید آمد و، مدتها پیش از عصر بقراط یونانی، طبیبانی حاذق به بار آورد. در عهد دودمان چو، دولت، برای کسانی که قصد طبابت داشتند، هر ساله آزمائشهایی ترتیب می‌داد و آنان را که از عهده امتحانات بر می‌آمدند، بر حسب لیاقتشان، از حقوقی ماهانه برخوردار می‌گردانید. در قرن چهارم قم، یکی از حکام چین فرمان داد که کالبد چهل بزهکار مقتول را بشکافند و تشریح کنند. ولی، بر اثر مشاجراتی نظری که در این باره در گرفت، کالبدشکافی ادامه نیافت و راه علم مسدود شد. در قرن دوم، چانگ چونگ لینگ در زمینه پرهیز غذایی و انواع تب به نوشتن رسالاتی پرداخت که مدت هزار سال در مدارس به عنوان در سنامه به کار رفت. در قرن سوم، هوآتو رساله‌ای در باب جراحی منتشر کرد و، با ساختن شرابی که بیهوشی کامل می‌آورد، عملهای جراحی را رواج بخشید. متأسفیم که بر اثر حماقت تاریخ، نسخه این شراب ناپدید شده است! در حدود 300 میلادی، وانگ شوهو رساله مهمی درباره نبض انتشار داد.

در اوایل قرن ششم، تائو هونگ چینگ شرح مفصلي درباره هفتصد و سی داروی چینی نوشت؛

صد سال بعد، چانویوان فانگ در زمینه بیماریهایی زنان و کودکان اثر مهمی به وجود آورد. در عصر دودمان تانگ انتشار دایرةالمعارفهای طبی، و در عهد دودمان سونگ گزارشهای دقیق پزشکی رواج گرفت. در دوره فغفورهای سونگ يك دانشکده پزشکی تأسیس شد. کسانی که نزد طبیبان شاگردی می‌کردند، اکثراً بر رموز طبابت دست یافتند و خود طبیب می‌شدند. داروهای چینی بسیار متنوع و فراوان بود. سه قرن پیش، يك دارو فروش روزانه هزار دلار فروش داشت. پزشکان چینی در تشخیص امراض اهتمامی مبالغه‌آمیز می‌ورزیدند و ده هزار نوع تب و بیست و چهار نوع ضربان نبض می‌شناختند. برای درمان بیماری آنبله، دست به مایه‌کوبی می‌زدند، و شاید این نکته را از هندیان آموخته بودند. برای معالجه سیفلیس، که احتمالاً از اواخر عهد دودمان مینگ در چین شایع شده و، در نتیجه، چینیان را در مقابل پاره‌ای از عوارض وخیم خود مصونیت طبیعی بخشیده بود، جیوه به کار می‌بردند. ولی بهداشت عمومی و پزشکی پیشگیری و جراحی در چین کمتر پیش رفتند. در شهرها، مجاری هرز آب یا اصلاً وجود نداشت یا به صورتی ابتدایی بود. حتی بعضی از شهرها از تأمین آب پاک و دفع فضولات، که از نخستین وظیفه‌های هر جامعه منظم است، باز می‌ماندند.

صابون یکی از کالاهای تجملی و کمیاب بود. اما شپش و حشرات موزی بفروانی یافت می‌شدند، و چینیان افتاده حال، از دیر باز، با آرامشی که زاده آیین کنفوسیوس بود، خود را به خاریدن و خاراندن عادت دادند؛ علم پزشکی چین از عهد فغفور شی‌هوانگ‌تی تا عهد ملکه تزو شی، همانند طب اروپا از عصر بقراط تا عصر پاستور، پیشرفت محسوسی نتمود. مسیحیت طب اروپایی را همراه خود به چین برد، ولی بیماران چینی همواره با شیوه‌های کهنسال خود و گیاهان دارویی در صدد معالجه بیماریه‌ها برآمده، و تنها در جراحی از روشهای اروپایی سود جستند.

IV- دینی که دستگاه روحانی ندارد

خرافات و شکاکیت – جان‌گرایی – آسمان پرستی – نیاپرستی – آیین کنفوسیوس – آیین تائو – اکسیر زندگی – آیین بودا – تساهل دینی و التقاط ادیان – آیین اسلام – مسیحیت – علل شکست آن در چین

بنیاد جامعه چین علم نبود، معجون بیهمتا و غریبی از دین و اخلاق و فلسفه بود. تاریخ گواهی می‌دهد که هیچ قومی چنین موهوم پرست و در عین حال شکاک، چنین پرهیزگار و در عین حال عقل‌گرای و دنیا طلب نبوده است. چینیان از سلطه روحانیان فارغ، ولی، مانند هندوان، اسیر خدایان و در عین حال بهرمور از برکت ایشان بودند، و از این رو در بین اقوام دیگر نمونه‌ای نداشتند. برای توجیه این تناقضات، باید از طرفی برای فیلسوفان چینی نفوذی که در تاریخ بی‌نظیر است قایل شویم، و از طرف دیگر فقر مردم چین را چشمه پایان‌ناپذیر تخیلات امیدپرور بشماریم.

دین ابتدایی چین از ادیان سایر اقوام ابتدایی متفاوت نبود. چینیان جان‌گرای بودند و مظاهر طبیعت را جاندار می‌پنداشتند و از سر ترس آنها را می‌پرستیدند؛ شاعرانه، زمین و نیروی زاینده آن را حرمت می‌نهادند و آسمان را، که به

خود با زمینیان تماس می‌گرفت، با تعظیمی آمیخته به خوف می‌نگریستند؛ باد و رعد و درخت و کوه و ازدها و مار را مورد پرستش قرار می‌دادند. ولی نیروی زاینده و بالندگی زمین را بیش از عوامل دیگر تقدیس می‌کردند. دختران و پسران در جشنهای بهاری می‌رقصیدند و با هم می‌آمیختند تا مادر زمین را سرمشق باروری و زایایی باشند. در آن روزگاران، دین و دربار جدایی نداشتند و، چنانکه از گزارشهای جانپرو مورخان سختکوش عصرهای بعد بر می‌آید، شاهان پارسایانی کشوردار به شمار می‌رفتند، و قهرمانیهای ایشان همواره با دعا همراه، و به تأیید خدایان مؤید بود.

بنا بر الاهیات ابتدایی چین، آسمان و زمین دو نیمه از جهانی یگانه، و مانند مرد و زن، خواجه و خادم، و «یانگ» و «یین»، همبسته بودند. تکاپوی آسمان و سلوک اخلاقی انسان با یکدیگر همبستگی دارند و هر دو بر نظام کلی و ضروری تأثیری صراط آسمانی استوارند. قانون اخلاق، همچون نظم ستارگان، همانا هماهنگی جزء با کل است، و خدای متعال همین آسمان توانمند است، همین نظام اخلاقی است، همین انتظام آسمانی است که انسانها و چیزها را در بر گرفته و میان فرزندان و والدین، زنان و شوهران، خادمان و خواجهگان، خواجگان و فغفورها، و فغفور و آسمان مناسباتی در خور برقرار گردانیده است. چنین مفهومی از خدا، مفهومی مبهم ولی عالی است. مردم ساده چین به این خدا، که تی‌ین (آسمان) نام داشت، تشخص می‌دادند و او را می‌پرستیدند، و فیلسوفان او را مجموع نیروهای بی‌تشخص آسمان و زمین و انسان می‌شمردند. در جریان زمان، هر چه فلسفه پیشتر رفت، فاصله خدای متشخص عوام از خدای بی‌تشخص خواص بیشتر شد.

از این رهگذر است که دین رسمی چین به دوسو گرایید: در یک سو مردم عامی در سراسر چین به پرستش نیاکان خود می‌پرداختند، و در سوی دیگر پیشوایان آیین کنفوسیوس پرستش آسمان و مردان بزرگ را تعلیم می‌دادند. برزگران و کارگران ساده‌دل هر روز خوراک یا احياناً چیزی دیگر را به عنوان ارمانی ناچیز به نیاکان در گذشته خود پیشکش می‌کردند و دعاهای مخصوص می‌خواندند تا آنان که پس از مرگ در جایی نامشخص به سر می‌بردند بر سر لطف آیند و بر زندگان رحمت آورند. مردم با فرهنگ نیز ارمانهایی به نیاکان عرضه می‌داشتند. اما این کار آنان صرفاً به قصد عبادت نبود. به نظر آنان، یادآوردن گذشتگان سبب می‌شد که زندگان در نگاهداشت و بزرگداشت سنتهای گرامی آنان بکوشند و به شیوه آنان جامعه را بگردانند و خطه شاهنشاهی را از صلح برخوردار سازند. نیاپرستی چینیان زیانهایی نیز داشت: چین از گورهای عظیمی پوشیده بود که حفظ آنها ضرور می‌نمود، و این ضرورت چینیان را از کشیدن راه‌آهن و شخم‌زدن زمینها باز می‌داشت. با این وصف، فیلسوفان چینی ثبات سیاسی یا استمرار معنوی را که بر اثر نیاپرستی نصیب تمدن می‌شد از هر چیز مهمتر می‌دانستند و زیانهایی نیاپرستی را

کشور خود، و محدودیت طرق ارتباط، از وحدت مکانی برخوردار نبودند، به وسیله نیاپرستی، یعنی از راه حفظ موارث کهن، در طی نسلها بر وحدت معنوی پایداری دست می‌یافتند. رشته‌های استوار سنن، نسلها را به یکدیگر پیوند می‌داد، و حیات فردی، در پرتو سرگذشت بیزمان و باشکوه قومی، از وقر و جلال بارور می‌شد.

دین خواص، یعنی دانشمندان و دیوانسالاران، دین عوام را از جهتی بال‌ویر داد و از جهتی کم دامنه گردانید. در طی قرون، به موجب فرمانهای فغوری، پیوسته بر عظمت مقام کنفوسیوس افزود، تا جایی که از همه چیز جز «آسمان» فراتر رفت. به احترام او، در هر مدرسه لوحه‌ای نصب شد و در هر شهر معبدی بالا رفت، و فغفور و بزرگان گاه به گاه به یاد او، و برای روح او که خیر اعلای تاریخ چین بود، به نثار قربانی و بخور پرداختند. وی، در نظر چینیان هوشمند، خدا نبود. اما بسیاری از چینیان او را بدل خدا می‌شناختند. در مراسمی که به احترام او برپا می‌شد، ملحدان و لادریان، با بزرگداشتن او و نیاکان خود نزد مردم، متقی و دیندار به شمار می‌رفتند. یکی از ارکان آیین رسمی کنفوسیوس گرایان، شناختن شانگتی یا قدرت اعظم حاکم بر عالم بود، و هر ساله فغفور با تشریفات فراوان، در «مذبح آسمان»، برای این الوهیت بی‌تشخص دست به قربانی می‌زد. با این وصف، در دین کنفوسیوسی از عقبا و حیات ابدی خبری نبود. لفظ «آسمان» بر مکان یا حیز دلالت نمی‌کرد، بلکه فقط اراده خدا یا نظام عالم را می‌رسانید.

این دین ساده و تقریباً خردگرای، هیچ‌گاه مردم چین را درست خرسند نساخت، زیرا خیالها و امیدها و رویاها و خرافاتی که زندگی روزانه را رنگ و جلا می‌بخشیدند، در آن چندان راهی نداشتند. مردم چین نیز، مانند سایر اقوام، نثر و افعیت را با شعر مابعدالطبیعه می‌آراستند، و چنین می‌انگاشتند که ارواح نیک و بد در پیرامون آنان در جنبشند، و باید با افسون یا دعا خصومت آنها را فرونشاند و مساعدت آنها را جلب کرد. پس، به غیب‌گویان پول می‌دادند تا آینده را مطابق مفاد کتاب ای‌چینگ، از روی حرکات اختران یا خطوط کاسه سنگ‌پشت، بر ایشان باز نمایند. جادوگران را استخدام می‌کردند تا به برکت آنان از نعمت آفتاب و باران بهره‌مند شوند یا به میانجی آنان، برای ساختن خانه و گور، جهات باد و آب را دریابند. کودکانی که در ایام منحوس چشم به جهان گشودند، به دست هلاکت سپرده می‌شدند، و دختران غیور گاهی خود را می‌کشتند تا پدران و مادران را دچار خوشبختی یا بلکه بدبختی گردانند. بر روی هم، چینیان، مخصوصاً چینیان جنوبی، به عرفان رغبت داشتند و، به جای آیین عقلی و خشک کنفوسیوس، مشتاق دینی بودند که ایشان را نیز مانند سایر ملل به حیاتی جاویدان امیدوار کند و تسلا بخشد.

از این رو برخی از لاهوتیان مردم‌پسند نگرش ابهام آمیز لائوتزه را بر گرفتند و بتدریج به صورت دین

آرامش فردی است. این دو ظاهراً هیچ‌گاه تائو را واجد وجهی الهی نمی‌شناختند و عامل خلود نمی‌شمردند. اما در قرن دوم میلادی کسانی دست به «اصلاح» این اصول زدند و مدعی شدند که لائوتزه اکسیر حیات ابدی را به صورت نوشابه‌ای به آنان سپرده است. این اکسیر چنان مردم را خوش آمد که، بنابر روایات، حتی چند تن از فغفورها، بر اثر افراط زاهدانه در نوشیدن آن، جان خود را از کف دادند. در سچوان، در حدود سال 148 میلادی، مردی که خود را از اصحاب راز می‌انگاشت، با گرفتن پنج جعبه برنج، طلسمی می‌داد که به ادعای او داروی همه دردها بود. ظاهراً بعضی از بیمارانی که به او روی آوردند، شفا یافتند، ولی آنان که شفا نیافتند، به ضعف ایمان متهم شدند! مردم از دین جدید استقبال کردند؛ معبدها برپا داشتند و، با دستهایی گشاده، به دین پیشگان جدید مال و منال دادند و بخشی از خرافات پایان‌ناپذیر خود را با آن آمیختند. از لائوتزه خدایی ساختند و

گفتند که مادرش به طرزي ملكوتي آستن شده است. دين پيشگان را عقیده بر اين بود که لااكثر مدت هشتاد سال در زهدان مادر ماند و از اين رو سالخورد و خردمند پا به جهان گذاشت. جهان را از شياطين و خدايان جديدي آکنده ميديدند و براي گريزاندين شياطين، در صحن معابد، شادمانه ترقه ميتركانند و، براي آنكه خدايان را بيدار كنند و به شنيدن اوراد مداوم خود وادارند، زنگهاي عظيم را به صدا در ميآورند.

هزاران هزار تن مدت هزار سال براي آيين تائو تلاش كردند. بسا فغفورها را به آيين خود كشانيدند و براي ربودن امتيازات پيروان كنفوسيوس، كه بستن ماليات و صرف آن را حق آسماني خود مي دانستند، دست به دسيسه هاي فراوان زدند. با اينهمه، بالاخره شكست خوردند، زيرا، با آنكه منطق كنفوسيوس بر آنان غلبه نكرد، دين تازه اي پديد آمد كه بيش از تائوپرستي مردم ساده را تسلا مي بخشيد - دين بودايي. دين بودا در سده اول ميلادي از هند به چين آمد. ولي اين دين ديگر آن آيين تيره و سخت و رياضت آميزي نبود كه پانصد سال پيش به وسيله بوداي روشندل به هندیان عرضه شده بود. لاهوتيان دربار كنيشكه آن را با نيازهاي عاطفي ساده دلان آميخته و به صورت مذهب مهائانا درآورده بودند - مذهبي اميد بخش كه از امداد خدايان و وصال بهشت نويد مي داد. اين مذهب، خدايان مشخص و انسان مانند تازه اي به چينيان عرضه داشت، همچون آميتا، فرمانرواي بهشت، و كوانيين، نرينه خدائي شفقت كه بعداً ماده خدا به شمار آمد. دين بودايي به مردم آشفته و دردمند چين بشارت داد كه لوهانها يا آرتهها، كه هجده تن از حواريان بودا هستند، همواره براي دستگيري بشريت رنجور و حيران آماده فداكاريند. از اين رو، پس از سقوط دودمان هان، در همان زماني كه روميان به مسيحيت رو مي بردند، چينيان، آزرده از هرج و مرج سياسي و جنگ و پريشاني، به آيين بودا گراييدند. سپس آيين تائو آغوش گشود تا آيين جديد را در بر گيرد، و بزودي اين هر دو در اندیشه چينيان

فغفورها به تعقيب پيروان بودا فرمان دادند، فيلسوفان از خرافات بودايي ناليدند، و كشورداران تأسف خوردند كه اين آيين، مردم چين را از كار باز مي دارد و به رهبانيت مي كشاند. اما عاقبت معلوم شد كه اين دين از حكومت نيرومندتر است. در نتيجه، فغفورها با خدايان تازه از در صلح درآمدند و به روحانيان بودايي رخصت صدقه گرفتن و معبدساختن دادند. آنگاه آيين كنفوسيوس ناگزير آييني اشراقي گرديد و در انحصار كارمندان رسمي و دانشوران ماند. دين جديد بسياري از زيارتگاههاي قديم را به خود بست؛ در كوه مقدس تاي شان، در جوار مؤسسات تائوييان، معابدي برپا داشت و رهبانان خود را در آنها گماشت. همچنين مردم را به زهد و زيارت جاهاي مقدس برانگيخت؛ به پيشرفت نقاشي، مجسمه سازي، معماري، ادب، و فن چاپ كمك كرد، و لطف و رقتي كه ممد تمدن بود، به جامعه چيني بخشيد؛ و سرانجام، مانند آيين تائو، انحطاط يافت؛ كاهنانش به فساد افتادند؛ نفوذ خدايان شوم و خرافات عاميانه در آن روزافزون شد؛ و، به هنگام احياي آيين كنفوسيوس، در عصر چوشي، دستگاه سياسي بوداييان، كه هيچ گاه قدرت چنداني نداشت، عملاً از ميان رفت. در زمان ما، معابد بودايي چين متروكند و خزائيش تهی، و كسي را بدان گرايش نيست، مگر گروهی دين پيشه بينوا.

با اين وصف، آيين بودا در روح ملت چين رخنه کرده است و هم اكنون قسمتي از دين پيچيده و غيررسمي مردمان متعارف چين را تشكيل مي دهد. بايد دانست كه جامعه چيني، بر خلاف جامعه هاي اروپايي و امريكايي، به انحصار ديني نگرانيده و هرگز عرصه جنگهاي ديني نشده است. اديان چين معمولاً نه تنها در حيطه قدرت دولت با يكديگر كنار مي آيند، بلكه در قلوب مردم نيز با همديگر اختلاط مي يابند. از اين جهت، فرد ميانه حال چيني معتقدات گوناگون را در خود جمع دارد. هم مانند انسان قديم جانگراي است و هم تائوگراي و بوداگراي و كنفوسيوسگراي. فيلسوفي است اقتاده حال، و به هيچ چيز يقين نمي كند: شايد سخن لاهوتيان سرانجام راست در آيد و بهشتي موجود باشد. پس، تدبير صواب آن است كه با همه اديان همراه باشيم و به كاهنان فرق مختلف پولی دهيم تا سر گور ما دعايي

بخوانند! هنگامی که چینی میانه‌حال جهان را به کام خود یابد، چندان توجهی به خدایان مبذول نمی‌دارد، بلکه به ستایش نیاکان خود می‌پردازد و زیارت معابد لائوتزه و بودا را به کاهنان و زنان واگذار می‌کند. در تاریخ بشر، هیچ قومی تا این اندازه «اهل دنیا» نبوده است. چینی شیفته حیات خویش است. وقت دعا کردن، به سعادت بهشتی نظر ندارد، بلکه به فکر تأمین منافع زمینی است. اگر خدای او حاجتش را برنیاورد، نخست وی را به باد ناسزا می‌گیرد، و در آخر کار، پیکر او را به رودخانه می‌افکند. مثلی دارند چنین: «هیچ پیکر سازی خدایان را نمی‌پرستد، زیرا می‌داند که آنها از چه ساخته شده‌اند؟»

دین، بهشتی به همان صورت که دین بودا قبلاً بشارتش را داده بود به او عرضه می‌کردند، حال آنکه او اساساً جویای تضمین سعادت دنیوی بود. اکثر مسلمین چین، که عده آنها به پانزده میلیون می‌رسد، چینی اصیل نیستند، بلکه بیگانه‌تبارند. نسطوریان، در حدود 636 میلادی، مسیحیت را به چین بردند. فغفور تائی تسونگ از آن حمایت نمود و مبلغان مسیحی را از آسیب و آزار محفوظ داشت. در 781، نسطوریان چین، به نام قدردانی از روشندلی و بزرگواری او، و در آرزوی رواج کامل مسیحیت، بنایی یادمان برپا کردند. از آن زمان تاکنون، هیئتهای تبلیغی یسوعی با شور و غیرت عظیم، و مبلغان پروتستان با پول امریکا، در برآوردن آرزوهای دیرین نسطوریان می‌کوشند. با این وصف، امروز در چین بیش از سه میلیون مسیحی وجود ندارد، و از این برمی‌آید که در مدت هزار سال فقط یک صدم جمعیت چین به مسیحیت گرویده است!

V- سلطه اخلاق

مقام اخلاق در جامعه چینی- خانواده- کودکان - پاکدامنی- روسپیگری- روابط پیش از زناشویی- ازدواج و عشق- تکه‌گانی و چنده‌گانی- متعه‌گیری- طلاق- یک ملکه چینی- پدر خانواده- رقیب زن- شخصیت چینی

آیین کنفوسیوس با وجوه گوناگون خود، مخصوصاً نیاپرستی، در طی بیست قرن بر آیینهای مخالف متعدد غالب آمد، زیرا بر اخلاق کهنسالی که بنیاد جامعه چینی محسوب می‌شد استوار بود. اخلاق کهن چینی، که آیین کنفوسیوس به آن رنگ دینی داد، به وساطت خانواده، از نسلی به نسلی رسید و تقریباً در بحبوحه همه هنگامه‌ها، با سلطه‌ای نامحسوس، به جامعه چینی نظم بخشید. ولتر گفته است: «چیزی که چینیان بهتر می‌شناسند و بهتر پرورش می‌دهند و به کمال اعلا می‌رسانند، اخلاق است.» از سخنان کنفوسیوس است: «مایه ایمنی جهان ساختن خانه است بر بنیادی استوار.»

کودک‌پروری. کودک علت وجود خانواده است. از دیدگاه چینیان، شمار کودکان هر چه بود، زیاد نبود. زیرا ملت چین همواره در معرض هجوم قرار داشت و مدافعان فراوان می‌خواست، و خاک پرمایه آن از عهده تغذیه هزاران هزار برمی‌آمد. از این گذشته، تنازع بقا در خانواده‌ها و اجتماعات انبوه سبب نابودی ناتوانان می‌شد و فقط به افراد توانمند مجال می‌داد تا زندگی کنند، فزونی گیرند، مایه آسایش و نازش والدین سالخورده خویش گردند، و با خلوص عقیدت در حفظ مقابر نیاکان تلاش ورزند. نیاپرستی از دو جهت بر اهمیت تولید مثل می‌افزود: مرد می‌بایست صاحب پسران بسیار شود تا پس از مرگش برای او قربانی کنند و هم مراسم بزرگداشت نیاکان را همچنان برپا دارند. منسیوس گفته است: «سه امر است که بر ازنده فرزندان نیست، و اعظم آن سه، بلا عقب بودن است.»

مادران آرزوي پسرزايي داشتند، و اگر بي پسر مي ماندند، همواره شرمگين بودند، زيرا پسران بهتر از دختران در كشتزارها كار مي كردند و در ميدانها مي جنگيدند. از ديرباز، برگزاري قربانيهايي كه براي نياكان صورت مي گرفت، بر عهده پسران بود. دختران، همچون بار، بر دوش خانواده سنگيني مي كردند. مي بايست آنان را با شكيبائي به عرصه رشد رسانيد تا خانواده را ترك گويند و به خانه شوهر روند و در آنجا كار كنند و كارگر ز ايند و خانواده اي نو به بار آورند. در مواقع سختي، اگر دختری بر دختران متعدد خانواده افزوده می شد، امکان داشت که نوزاد بیگناه را رها کنند تا در سرمای شب بمیرد یا خوراك گرازان طعمه طلب شود.

كودكاني كه از مخاطرات نخستين جان سالم به در مي بردند، با عطوفت تام پرورش مي يافتند. والدين كودكان را نمي زدند، بلكه با راهنمائي صحيح و ايجاد سرمشق شايسته به تاديب آنان مي پرداختند، و گاه و بيگاه موقتاً اطفال خود را با فرزندان خانواده اي آشنا معاوضه مي كردند تا محبت دايم والدين سبب تباهي آنان نشود. كودكان در بخش اندروني خانه نزد زنان به سر مي بردند و، پيش از سال هفتم عمر، بندرت به حضور مردان مي رفتند. در اين سن توانگران پسران خود را به مدرسه مي فرستادند و از دختران بشدت دور نگاه مي داشتند. پسران از ده سالگي، براي معاشرت با مردان و روسپيان، كمابيش مختار بودند. اما وفور همجنس گرایی اساساً اختیاری برای پسران باقی نمی گذاشت!

دختران، پاكدامني را ارج مي نهادند و بسختي مراعات مي كردند، چنانكه بسياري از آنان، اگر تصادفاً بر اثر تماس با مردان دامن خود را لكه دار مي يافتند، دست به خودكشي مي زدند. اما پاكدامني مرد مجرد مهم نمي نمود، و حتي از او انتظار مي رفت، از روسپيخانه ها بركنار نماند. در عالم مردان، شور جفت جويي، مانند شور گرسنگي، حاجتي طبيعي به شمار مي آمد و، اگر از اعتدال بيرون نمي رفت، در خور اغماض بود. گرد آوردن زنان براي

رفع اين احتياج، از ديرباز بر اصولي استوار بود. كوان چونگ، وزير اعظم مشهور ايالت چي، امر كرد كه وسايلي فراهم آورند تا بازرگانان ايالات ديگر بتوانند اميال خود را اجابت كنند و بر اثر آن، پيش از بازگشت، منافع تجارتي خود را از كف دهند!

ماركوپولو مي نويسد كه، در پايتخت قبلاي قآن، روسپيان بيشماري، كه از زيبايي بهره ها داشتند، تكاپو مي كردند. دولت به آنان جواز مي داد، گردشان مي آورد، زير نظارت خود مي گرفت، و زيباترين آنان را رايجان نزد سفيران بيگانه مي فرستاد. بعداً در چين نوع جديدي از اين گونه زنان پديد آمدند و «دختران نغمه پرداز» نام گرفتند. اينان، كه جوانان مجرد و شوهران آبرومند را با بحثهاي سنجيده سرگرم مي ساختند، معمولاً از ادب و فلسفه چيزي مي دانستند و در موسيقي و رقص دستي داشتند.

پيش از ازدواج، مردان چنان آزاد، و زنان چنان مقيد بودند كه مجالي براي درگرفتن عشقهاي شور انگيز پيش نمي آمد. از اين رو، بندرت در ادب چين بازتابي از عشق رمانتيك مي بينيم. در عصر دودمان تانگ به چند عشقنامه برمي خوريم، و در قرن ششم قم، در افسانه وي شنگ، جواني را مي بينيم كه زير يك پل چندان در انتظار معشوق مي ماند كه آب بالا مي آيد و غرقش مي كند. بي شك وي شنگ عاقلتر از آن بود كه دست به چنين كاري زند، اما عجب اهل هنر ترجيح مي دهند كه چنان نباشد! برروي هم، عشق، به صورت هيجان و پيونيدي لطيف، ميان زن و مرد چيني كمتر، ولي بين مردان بوفور ديده مي شد. بايد گفت كه از اين حيث چينيان به يونانيان رفته اند!

زناشويي را با عشق چندان كاري نبود، زيرا جز دمساز كردن زن و مرد سالم و پديد آوردن خانواده بارور هدفی نداشت. از اين رو، چينيان خانواده را مصون از آشوب عواطف مي خواستند. به همين

سبب والدین، پسران را از دختران جدانگاه می‌داشتند و خود برای آنان جفت می‌گرفتند. مجرد ماندن برای مردان، حتی روحانیان، ناپسند و در حکم جنایتی نسبت به نیاکان و دولت و ملت بود. در روزگار کهن، حکومت، کارگزاران مخصوص می‌گماشت تا مردان را پیش از سی‌سالگی و زنان را پیش از بیست سالگی به زناشویی وا دارند. پدران و مادران، یا به تنهایی یا به مدد دلالان حرفه‌ای که می‌رن خوانده می‌شدند، بیدرنگ بعد از بلوغ، و گاهی پیش از بلوغ و حتی پیش از تولد فرزندان، برای ایشان نامزدهایی برمی‌گزیدند. به هنگام انتخاب نامزد، قیود مربوط به قرابت از نظر والدین دور نمی‌ماند. همسر می‌بایست از خانواده‌ای کاملاً آشنا باشد، ولی از خویشاوندان بسیار نزدیک نباشد. پدر داماد ارمغانی شایسته برای پدر عروس می‌فرستاد، و عروس، در عوض، جهیز پرمایه‌ای

بخود به خانه داماد می‌آورد. خانواده‌های عروس و داماد نیز هدیه‌هایی مبادله می‌کردند. عروس پیش از زناشویی با داماد تماس نمی‌گرفت و داماد، اگر به کمک دیگران با حیل‌های قادر به دیدن چهره عروس نمی‌شد، معمولاً تا زمان جشن عروسی از قیافه او بیخبر می‌ماند. در جشن عروسی به داماد شراب فراوان می‌نوشانیدند تا مبادا گرفتار حجب شود. پس از جشن، عروس، که می‌بایست آرمگین و فرمانبردار باشد، با شوهر خود در خانه پدرشوهر یا در حوالی خانه او سکونت می‌گرفت و از آن پس موظف بود که از بام تا شام برای شوهر و مادرشوهر خود زحمت کشد. زحمت نوعروس هنگامی به پایان می‌رسید که خود صاحب پسر و عروس می‌شد و رنج‌های خویش را تلافی می‌کرد.

تهیدستان بیش از یک زن نمی‌گرفتند، اما چینیان، که به زیادتی فرزندان نیرومند اعتنای فوق‌العاده می‌نمودند، مطابق عرف خود، حق داشتند که، علاوه بر همسر اصلی، متعه یا «همسر فرعی» نیز برگزینند. جامعه به کسی که می‌توانست از چند زن نگهداری کند به دیده اعتبار می‌نگریست. زن اگر فرزندان نمی‌شد، به احتمال بسیار، شخصاً شوی را به گزیدن همسری دیگر برمی‌انگیخت، و معمولاً فرزند زن فرعی را فرزند خود می‌دانست. در موارد بسیار، زنان برای آنکه شوهران خویش را پای‌بند خانه سازند، آنان را ترغیب می‌کردند که دلبران خود را، به نام همسر فرعی، به خانه آورند. چینیان همسر فغفور جوانگ چو را سخت می‌ستودند، زیرا گفته بود: «همواره زنان زیبا را از شهرهای اطراف فراهم آوردم تا به نام متعه به خاوندگار خود عرضه دارم.» خانواده‌ها در فرستادن دختران خود به حرمسرای فغفور با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند. فغفور برای محافظت حرمسرا و تمشیت امور آن، سه هزار خواجه‌سرا به کار گماشته بود. بیشتر این خواجه‌سرایان پیش از سن هشت، به وسیله کسان خود، به قصد تأمین معیشت، اخته شده بودند.

در خانواده چینی، که بهشت مردان به شمار می‌رفت، متعه‌ها عملاً با برده فرقی نداشتند، و زن اصلی هم چیزی جز متصدی کارخانه تولید مثل نبود، و مقام او به تعداد و جنس فرزندان بستگی داشت. با این وصف، چون از کودکی برای خدمت شوهر پرورش می‌یافت، بسهولت با محیط خود سازگار می‌شد و از شادمانی بی‌نصیب نمی‌ماند. زندگی مشترک زن و مرد چینی، با آنکه به خواست آن دو پدید نمی‌آمد، مانند حیات زناشویی زن و شوهر غربی که معمولاً پس از عشقی رمانتیک آغاز می‌شود، آرام و هموار بود. شوهر می‌توانست زن را به هر بهانه‌ای - از بهانه نازایی تا پرگویی - طلاق دهد. زن حق طلاق خواستن نداشت، فقط می‌توانست به قهر از شوهر روگرداند و به خانه پدری خود بازگردد. اما این امر بندرت روی می‌داد. به طور کلی طلاق بفرآوانی روی نمی‌داد. زیرا از طرفی زن پس از طلاق به وضعی پریش گرفتار می‌آمد، و از طرف دیگر چینیان، که مردمی فیلسوف‌مآبند، تحمل مشقات زناشویی را لازم می‌دانند.

احتمالاً در دوره پیش از کنفوسیوس مادر کانون حیات و قدرت خانواده به شمار می‌رفت. چنانکه دیده‌ایم، مردم کهن «مادران خود را می‌شناختند و به پدران خودکاری نداشتند». هنوز هم، در خط

چینی، علامت اصلی کلمه «زن» در علامت نام خانوادگی جای دارد. کلمه «زوجه» در اصل به معنی «برابر» بود، و زن پس از زناشویی به نام شوهر در نمی‌آمد. زنان حتی تا سده سوم میلادی عهده‌دار مشاغل بزرگ و از آن جمله کشورداری بودند. ملکه‌لو، که بعدها سرمشقی برای ملکه تزو شی گردید، از 195 تا 180 ق م با غلبه تمام حکومت کرد. وی، مانند کاترین دوم روسی، رقیبان و دشمنان خود را با سرسختی و درشتی زهر داد و به قتل رساند، شاهان را بر تخت نشاند و سرنگون ساخت، و معشوق نازنین شوهرش را گوش برید و چشم درآورد و در چاه گنداب فرو انداخت. با آنکه در عصر دودمان منچو از هر ده هزار چینی، شاید فقط یک تن خواندن و نوشتن می‌دانست، در روزگار قدیم، زنان طبقات بالا با فرهنگ بودند و بسیاری از آنان شعر می‌سرودند. پس از مرگ مورخ پان‌کو (حدود 100 میلادی)، خواهر او، پان‌چائو، که زنی فاضل بود، کتاب تاریخ برادر را به پایان رسانید، و نزد فغفور منزلت بسیار یافت.

می‌توان گفت که استقرار حکومت ملوک الطوائفی در چین سبب تنزل مقام سیاسی و مقام اقتصادی زنان شد و پدران را کانون پایدار خانواده‌ها گردانید. معمولاً همه پسران خانواده و همسران و فرزندان آنان در خانه پدر یا سالداری مرد خانواده به سر می‌پرند. دارایی خانواده، هر چند که ملک مشترک همه اعضای خانواده بود، از هر جهت در اختیار پدر یا سالداری مرد خانواده قرار داشت. در زمان کنفوسیوس، پدران از قدرتی تقریباً مطلق برخوردار بودند، و می‌توانستند همسران و کودکان خود را به عنوان برده بفروشند. اما این کار، جز در مواردی که احتیاج خانواده به نهایت می‌رسید، اتفاق نمی‌افتاد. همچنین، پدران حق کشتن فرزندان خود را داشتند، و در این مورد فقط آرای عمومی بازدار پدران بود. پدر هر خانواده به تنهایی غذا می‌خورد و بندرت زن و فرزندان را به سفره خود می‌خواند. پس از مرگ او، از دواج مجدد همسرش پسندیده نمی‌نمود؛ در قدیم رسم چنین بود که شوهر مردگان، برای اثبات وفاداری خود نسبت به شوهران مرده، دست به خودکشی زنند. این گونه خودکشیها حتی تا پایان سده نوزدهم روی می‌داد. شوهر با همسر خود و هرکس دیگر با ادب رفتار می‌کرد، ولی از همسر سخت فاصله می‌گرفت و باطناً زن و کودکان را همپایه خود نمی‌دانست. زنان در بخشی معین از خانه می‌زیستند و کمتر با مردان محشور می‌شدند. اگر از همنشینی مردان با زنان روسپی چشم پوشیم، حیات اجتماعی چینیان، به طور دربست، حیاتی مردانه بود. شوهر، همسر خود را فقط به عنوان مادر بچه‌ها مورد توجه قرار می‌داد و به فرمانبرداری و پرکاری و بسیارزایی زن - و نه زیبایی و فرهیختگی او - ارج می‌نهاد. بانوی ادیب، پان هوپان، در رساله‌ای مشهور، با فروتنی، درباره مقام زنان چنین می‌نویسد:

در میان انواع انسان، فروترین جایگاه از آن ماست، ما بخش ضعیف بشریت هستیم. پست‌ترین کارها بر عهده ماست، و باید باشد... کتاب قوانین مرد و زن، بحق و با صحت، اعلام می‌دارد: «اگر زنی شویی دارد به مراد دل، برای سراسر عمر است، و اگر زنی شویی دارد بر خلاف دلخواه، نیز برای سراسر عمر است.»

فوشوان سروده است:

چه غم‌انگیز است زن بودن!

در زمین چیزی بدین کم بهایی نیست.

پسران بر در تکیه زنند،

مانند خدایانی از آسمان افتاده؛

قلبهایی آنان به چالش خوانند

چهار اقیانوس و باد و غبار هزار فرسنگ را

وقتی که دختری به دنیا می‌آید، کسی شاد نشود،

خانواده بر او وقعی ننهد.

چون به بار آید، در خلوت ماند،

ترسان که دیدگانش به روی مردی افتد.

هیچکس زاری نکند چون او خانه خود را ترک گوید،

مانند ابرها که پس از باران بناگاهان دور شوند.

سر فرود آورد و خود را آراسته کند،

دندانهایش لبهای سرخش را فرو فشارد:

بارهای بیشمار، از سر نعظیم خم شود و زانو زند.

شاید چنین توصیفی درباره خانواده چینی مقرون به انصاف نباشد. با آنکه افراد خانواده چینی نسبت به یکدیگر به مثابه آمر و مأمور بودند و مردان با زنان و کودکان ستیزه می‌کردند، خانواده از مهربانی و دوستی و یاری و همکاری سرشار بود. زن، از لحاظ اقتصادی، زیر دست مرد بود، اما از آزادی بیان بهره فراوان داشت و می‌توانست، مانند زنان مغرب‌زمین، با دشنام، از مرد خود «زهر چشم» گیرد، یا او را از خانه آواره گرداند. البته خانواده چینی در دست پدران می‌گردید و از دموکراسی و تساوی حقوق بر کنار بود، و دولت حفظ نظم اجتماعی را بر عهده خانواده گذاشته بود. از این رو، خانواده، در آن واحد، کانون کودک پروری و مدرسه و کارگاه و گونه‌ای از حکومت به شمار می‌رفت و نمی‌توانست از اعمال قدرت و انضباط سخت چشم پوشد. در ایالات متحد آمریکا، خانواده شهری هنگامی از قدرت و انضباط خود کاست که اهمیت اقتصادی را از دست داد، و وظایف پیشین آن به مدرسه و کارخانه و دولت واگذار شد.

بسیاری از جهانگردان شخصیت فرزندان را که خانواده چینی پرورده است، ستوده‌اند. چینی میانه

نگاهداشت سالخوردگان، نمونه یا سرمشق بوده است. وی مقررات توانفرسای کتاب «آداب نامه» یا لی‌چی را با شکیبایی می‌پذیرفت و عمل می‌کرد، و همه وجوه حیات خود را با تشریفات خشک آن هم‌نوا می‌ساخت و بر ادب و متانتی که برای مردمان متعارف مغرب زمین قابل فهم نیست، دست می‌یافت. از این رو، در چین با باربرانی بر می‌خوریم که بار سرگین بر دوش دارند، ولی از بازرگانان بیگانه، که به آنان تریاک می‌فروشد، مهذب‌ترند و عزت نفس بیشتری دارند. چینی کهن هنر سازش را بخوبی آموخته بود و همواره از سر بزرگواری در حفظ آبروی دشمنان شکست خورده خود

می‌کوشید. گاه به گاه سخت زبان، پیوسته پرگو، غالباً ناپاکیزه، و بسا اوقات مست بود و به قمار **کردن** و شکم انباشتن و دستبرد اندک زدن و با ادب دروغ گفتن رغبت داشت. بت‌پرستانه رب‌النوع ثروت را می‌پرستید و، مانند امریکاییان داستانی، گریسته زر بود. گاهی به بیرحمی و توحش میل می‌کرد و، بر اثر بی‌عدالتیهای مکرر، دست به غارت و کشتار همگانی می‌زد. اما، در هر حال به صلح رغبت، و برای خدمت همسایگان آمادگی داشت و بزحکاران و جنگاوران را خوار می‌انگاشت؛ به صرفه‌جویی می‌گرایید و سخت کار می‌کرد و از کار لذت می‌برد؛ در زندگانی، ساده و بی‌ادعا، و در امور مالی و بازرگانی، نسبتاً درستکار بود؛ در زیر تازیانه شقاوت، خاموشی و شکیبایی پیش می‌گرفت؛ خوشبختی و شوربختی را خردمندانه مورد تحقیر قرار می‌داد؛ با تسلیم و رضا بار درد و دغدغه را برداش می‌کشید و با کسانی که در مقابل مصایب ناله سر می‌دادند، همدردی نمی‌نمود؛ به هنگام مرگ عزیزان، دیر زمانی به سوگ می‌نشست، و هنگامی که خود را از قبول مرگ ناگزیر می‌دید، با آرامشی فیلسوفانه، به پیشباز آن می‌رفت؛ به همان اندازه که نسبت به درد حساس نبود، نسبت به زیبایی حساس بود؛ شهرها را با رنگهای درخشان می‌آراست، و زندگانی خود را با هنری پخته دلپذیر می‌گردانید.

اگر بخواهیم به فهم جوهر این تمدن نایل آییم، باید لحظه‌ای هرج و مرج و بینوایی پرمراتی را، که زاده ضعف داخلی جامعه و آمدن ماشین و سلاح اروپایی به آن سرزمین است، فراموش کنیم و اعتنای چین را در عصر چو، مینگ هوانگ، هوئی تسونگ، یا کانگشی در نظر آوریم، زیرا بیگمان در آن روزگاران پر آرامش است که جمال پرستی رواج داشت و چینیان

VI - حکومتی که ولتر ستود

عدم اعتنا به فرد - خود مختاری - ده و ایالت - ضعف قوانین مدون - کیفرهای شدید - فغفور - دستگاه تفتیش - سازمانهای دیوانی - تربیت دیوانسالاران - تفویض مشاغل بر اساس تعلیم و تربیت - امتحانات استخدام دولتی - معایب آن - محاسن آن

آیین حکمرانی چینی گیراترین وجه تمدن چین است. اگر حکومت آرمانی آمیخته‌ای از دموکراسی و اشرافیت (آریستوکراسی) باشد، باید گفت که چینیان بیش از هزار سال است که چنین حکومتی دارند؛ و اگر بهترین حکومت، حکومتی باشد که کمتر بر مردم مسلط باشد، باید گفت که حکومت چین باستانی بهترین حکومتهاست. هیچ حکومتی نیست که مانند حکومت آن مملکت در زمان پهنه‌ای به این وسعت بر قومی به این کثرت سلطه‌ای به این ملایمت ورزیده باشد.

در چین به فردگرایی یا آزادی فردی توجهی مبذول نمی‌شد. فرد به خودی خود اهمیتی نداشت، بلکه جزوی از یک کل به شمار می‌رفت. فرد در وهله اول، به عنوان عضو خانواده، یکی از حلقه‌های زنجیری بود که گذشتگان را به آیندگان پیوند می‌داد. قانون و عرف، هر فرد را مسئول کارهای سایر اعضای خانواده او می‌دانست، چنانکه همه خانواده نیز مسئول اعمال او محسوب می‌شد. فرد در وهله دوم معمولاً به انجمنی مخفی وابسته بود و به یکی از اصناف تعلق داشت، و البته این بستگیها از حقوق و اختیارات فردی او می‌کاستند. شبکه رسوم کهن نیز او را مقید می‌ساخت، و اگر جداً اخلاق یا سنتهای دیگر جامعه را پایمال می‌کرد، مورد نفرت مردم قرار می‌گرفت. چین، به برکت این سازمانهای اجتماعی که خود به خود از نیازها و همکاری اختیاری مردم برخاستند، توانست، علی‌رغم ضعف قانون و دولت، نظم و ثبات خود را محفوظ بدارد.

چینیان در داخل چارچوب این سازمان اجتماعی خود به خودی، از حیث سیاسی و اقتصادی، آزاد بودند. دوری شهرها از یکدیگر و از پایتخت امپراطوری، وجود کوهها و بیابانها و رودهای بی‌پل و غیر قابل کشتیرانی، نبودن وسایل حمل و نقل و ارتباط سریع، و عدم امکان نگهداری سپاه عظیمی که اراده دولت مرکزی را بر چهار صد میلیون انسان تحمیل کند، عواملی بودند که دولت را از تحمل خودمختاری هر ناحیه ناگزیر می‌گردانیدند.

واحد کوچک اداری، ده بود، و پیران خانواده‌ها زیر نظر کدخدایی که از طرف حکومت نامزد

می‌شد، ده را اداره می‌کردند. مجموعه‌ای از یک شهرک و کثیری ده، یک «هی‌ین» یا بخش پدید می‌آورد. دو یا چند «هی‌ین»، که زیر سلطه شهری قرار داشت، یک «فو» (شهرستان) تشکیل می‌داد. از دو یا چند «فو» یک «تائو» یا ناحیه، و از دو یا چند «تائو» یک «شینگ» یا ایالت به وجود می‌آمد. در چین، نزدیک به هزار و سیصد «هی‌ین» وجود داشت، و تعداد ایالتها در عصر دودمان منچو به هجده می‌رسید. دولت در هر بخش، برای برقراری نظم و خراج‌گیری و دادگستری، یک تن کلانتر بر می‌گماشت، و برای هر «فو» و «تائو» یک صاحب‌منصب، و برای هر ایالت یک قاضی و یک خزانه‌دار و یک حاکم و گاهی یک نایب‌السلطنه تعیین می‌کرد. مأموران دولت معمولاً به گرفتن باج‌های قانونی و غیر قانونی بسنده می‌کردند، و فقط در مواردی که مناقشات مردم با حکمیت مرتفع نمی‌شد، خود دخالت می‌نمودند. سایر امور جامعه در دست خانواده و اصناف می‌گشت. هر ایالت برای خود دولتی نیمه مستقل محسوب می‌شد و تا زمانی که به دولت خراج می‌داد و آرامش را حفظ می‌کرد، از مداخله دستگاه فغوری مصون می‌ماند. دولت، بر اثر نبودن وسایل ارتباط، عملاً در ایالات نفوذی نداشت، و مردم با شور و وطن پرستانه خود فقط به ناحیه یا ایالت خود ناظر بودند و بندرت به همه امپراطوری می‌اندیشیدند.

در دستگاه پر طول و عرض دولتی، قوانین سست و متضاد و مورد بی‌اعتنایی مردم بود. مردم ترجیح می‌دادند که مطابق عرف، از راه کدخدا منشی، به مشاجرات خود خاتمه دهند و پا به دادگاه نگذارند. بیزاری چینیان از محاکم قضایی در امثال پر معنی آنان منعکس است: «کیک را تعقیب کن تا نیش بخوری» و «مرافعه را ببر، پول را بباز». در بسیاری از شهرهای چند هزار نفری، در طی سالها، هیچ کس به دادگاه رجوع نمی‌کرد. در عهد فغورهای تانگ قوانینی تدوین شد، اما این قوانین تقریباً یکسره به بزهکاری مربوط بودند و به مسائل مدنی ارتباطی نداشتند. دادرسی به طرز ساده صورت می‌گرفت، و از دفاع و کیلان خبری نبود. فقط در مواردی، برخی از مقامات مجاز قانونی دادخواستی از طرف متهم تنظیم می‌کردند و در دادگاه می‌خواندند. هیئت منصفه وجود نداشت، و قانون بندرت می‌توانست از کسی که ناگهان به وسیله مقامات حکومتی دستگیر، یا مخفیانه در حال توقیف نگاه داشته می‌شد حمایت کند. متهمان مورد انگشت‌نگاری قرار می‌گرفتند. برای واداشتن متهم به اعتراف، گاهی شکنجه‌هایی که تا حدی از شکنجه‌های جوامع متمدن امروزی شدیدتر بود، به کار می‌رفت. کیفرها، که از تراشیدن موی سر و زدن تازیانه شروع، و به تبعید و اعدام ختم می‌شد، سخت بود، ولی ندرتاً با مجازات‌های وحشیانه سایر کشورها آسیا برابری می‌کرد. اگر محکوم صاحب مقام اجتماعی بود، مجازش می‌گذاشتند که خود را بکشد. محکومان را از تخفیف مجازات برخوردار می‌گردانیدند. صدور حکم اعدام، در شرایط متعارف، تنها در حیطة اقتدار فغور بود. ظاهراً، همچنانکه رسم امروز ماست، همه افراد در برابر قانون برابر به شمار می‌رفتند. بیگمان قوانین هیچ‌گاه نتوانستند از راهزنی یا تبااهیهای دستگاه‌های اداری و

بهرمند ساختند که پیش از قرن حاضر در هیچ سرزمینی سابقه نداشت.

سلطان در رأس جامعه انبوه چین قرار داشت و، بنا بر حقی الهی، حکومت می‌کرد؛ بغیر یا فرزند آسمان و نماینده باری تعالی در روی زمین محسوب می‌شد. به برکت قدرت خدایی خویش، بر فصول سلطه می‌ورزید و مردم را به هماهنگی با نظام آسمانی عالم امر می‌کرد. فرمانهای او قانون به شمار می‌رفت، و رأی او رأی نهایی بود. دولت را می‌گردانید و رئیس دین به شمار می‌رفت. همه کارگزاران مهم را بر می‌گماشت، داوطلبان مشاغل عالی را مورد امتحان قرار می‌داد، و جانشین خود را بر می‌گزید. عرف و قانون قدرت او را محدود و متعادل ساخته بود. می‌بایست حکومت او بر وفق مقررات مقدس کهنسال باشد. دستگاه مقتدری که دستگاه تفتیش نام داشت، می‌توانست او را توبیخ کند. معمولاً ناگزیر از قبول اندرز رایزان و کارگزاران بود، و اگر سخت از صلاح و انصاف رو بر می‌تافت، مطابق عرف و با موافقت عموم، «نماینده آسمان» را از او سلب می‌کردند، و معتقد بودند که در چنین صورتی خلع و سرکوبی او خلاف اخلاق و دین نیست.

دستگاه تفتیش مرکب بود از هیئتی که رسیدگی به اعمال همه کارگزاران دولت را بر عهده داشت. حتی شخص فغفور از این تفتیش مستثنا نبود؛ در طی تاریخ چین، چند فغفور مورد توبیخ آن قرار گرفتند. در عصر فغفور چیا چینگ (1796 – 1821)، سونگ، رئیس دستگاه تفتیش، محترمانه از فغفور خواستار شد که در معاشرت با بازیگران و صرف بادمگساری از اعتدال بیرون نرود. چیا چینگ، سونگ را فرخواند و به خشم پرسید که جسارت سونگ نسبت به فغفور سزاوار چه مجازاتی است. سونگ پاسخ داد: «کشتن از طریق بند از بند جدا کردن.» فغفور به او امر کرد که مجازات ملایمتری برای خود برگزیند. سونگ گفت: «فرمان ده تا سر از تنم جدا کنند.» باز فغفور خواستار کیفری خفیفتر شد. این بار سونگ از خفه کردن نام برد. آنگاه، فغفور که مجذوب شهامت او شده و خویشاوندی خود را به او به یادآورده بود، حکومت ایالت ایلی را بدو داد.

دولت سازمانی بسیار پرچم و خم داشت. پس از فغفور، «شورای بزرگ» قرار داشت. این شورا، که معمولاً به ریاست یک شاهزاده و مرکب از چهار وزیر بود، هر روز بامداد برای رسیدگی به سیاستهای دولت تشکیل می‌شد. شورای دیگری به نام «وزیران داخلی»، که از لحاظ مقام بالاتر از شورای بزرگ، ولی از حیث قدرت اجرایی پایینتر از آن بود، نیز فعالیت می‌کرد. مهمات دیوانی زیر نظارت «شش هیئت» رتق و فتق می‌یافت. هر یک از شش هیئت به کار معینی می‌پرداخت: امور مدنی،

مانند مغولستان و سین کیانگ و تبت، را می‌گردانید. اما هیچ دستگاهی برای امور خارجی در میان نبود، زیرا چین هیچ ملتی را با خود برابر نمی‌شمرد و با همان روشی که با نمایندگان اقوام خراجگذار رفتار می‌کرد، نمایندگان سایر اقوام را پذیرا می‌شد.

ضعف حکومت در این بود که به حد کفایت، عایدات و وسایل دفاعی نداشت و از برقراری مناسبات آموزنده و سودرسان با دنیای خارج امتناع می‌کرد. دولت چین بر اراضی مالیات می‌یست، فروش نمک را در انحصار خود داشت و، از این گذشته، پس از 1852، از کالاهایی که از جاده‌های اصلی کشور می‌گذشت مالیات می‌گرفت و بدین شیوه به توسعه بازرگانی آسیب می‌رسانید. بر اثر فقر مردم و دشواری خراج‌ستانی و نادرستی خراج گیران، عواید ملی تنزل کرد، و پول کافی برای هزینه‌های نیروهای دریایی و زمینی فراهم نیامد، و کشور در معرض یورش و شکستی شرم‌آور قرار گرفت. شاید بتوان کارگزاران دولتی را علت این وضع دانست. توانایی و درستکاری دیوانیان در جریان سده نوزدهم از میانه برخاست، و در زمانی که نیمی از ثروت و قدرت جهان برای حمله به استقلال و منابع و مؤسسات چین به کار افتاد، ملت چین اساساً از دستگاه رهبری محروم بود.

با اینهمه، باید گفت که کارگزاران حکومتی چین با بهترین روشی که جهان به خود دیده است برگزیده می‌شدند – همان روشی که مطلوب افلاطون بود و، با آنکه در صحنه عمل شکست خورد و منسوخ شد، هنوز اندیشمندان را به تکریم چین بر می‌انگیزد. اقتضای این روش، آشتی دادن آریستو کراسی با دموکراسی بود، به این معنی که حکومت، همه مردم را برای شرکت در امتحانات استخدام دولتی و اشغال مقامات دیوانی فرا می‌خواند، اما البته فقط کسانی که برای این مهم تربیت و آماده شده بودند، توفیق می‌یافتند. دستگاه اداری چین مدت هزار سال بر این اساس گشت و نتایج نیکو به بار آورد.

نخستین مرحله تربیت کارگزاران دولت در آموزشگاههای روستایی صورت می‌گرفت. این گونه آموزشگاهها مؤسسات خصوصی ساده‌ای بودند: معلمی در کلبه‌ای مقدمات دانش را به فرزندان توانگران می‌آموخت، و بی‌تردید کودکان تهیدست بیسواد باقی می‌ماندند. حکومت به این آموزشگاهها کمکی نمی‌کرد، و دین‌پیشگان در آنها دخالتی نمی‌نمودند. در چین، آموزش و پرورش همانند زناشویی، از دخالت دین بر کنار بود، ولی از مراعات تعالیم کنفوسیوس غفلت نمی‌ورزید. در مدارس بی‌پیرایه روستایی، کودکان ساعات متمادی دانش می‌آموختند و به مقرراتی خشن تن در می‌دادند: به هنگام طلوع آفتاب، نزد معلم می‌شتافتند و تا جاشگاه درس می‌خواندند، سپس لقمه الصبح می‌خوردند و درس از سر می‌گرفتند و عصر به خانه باز

ظهر، به جای درس خواندن، در مزارع به کار می‌پرداختند. با این وصف، در موسم زمستان، برای جبران تعطیل درس در بعد از ظهرهای تابستانی، پاسی از شبها را نیز در مدرسه به درس خواندن می‌گذراندند. با چاشنی تازیانه‌هایی که از خیزران ساخته شده بود، آثار کنفوسیوس و اشعار عهد تانگ را آن قدر تکرار می‌کردند و برای معلم باز می‌گفتند که کلمه به کلمه در یاد آنان می‌ماند. چینیان امیدوار بودند که، با این شیوه بی‌نشاط بیرحمانه، حتی کودکان روستایی را به به هیئت فیلسوفان و بزرگان درآورند. کسانی که این تعلیمات را فرا گرفتند، اطلاعاتی اندک ولی فهمی بسیار می‌یافتند. واقعیات را نمی‌شناختند، اما دارای دماغی پخته می‌شدند.

بر اساس این تعلیمات بود که دولت برای استخدام کارگزاران خود، در عهد دودمان هان به طور موقت، و سپس در عصر دودمان تانگ به طور دائم، امتحاناتی ترتیب داد. مقرر داشت که حاکمان و مدیران به جای آنکه فن حکومت را عملاً به هنگام اداره جامعه بیاموزند، قبلاً درس بخوانند و آماده کار شوند. از دیدگاه دولت چین، اگر مردم متعارف نتوانند به مقامات حکومتی راه یابند، و حکومت امتیاز موروثی اقلیتی باشد، نکبتهای بسیار پدید آید. صلاح جامعه در این است که کارگزاران دولت، تعلیم دیده و درخور مقام خود باشند. بدین ترتیب، چین، برای حل معمای قدیمی و حل ناشدنی آیین حکمرانی، آمیختن دموکراسی و آریستو کراسی را پیشنهاد کرد و اجازه داد که همه مردم متساویاً خود را برای تصدی مقامات حکومتی آماده کنند و کسانی که در امتحانات بر دیگران سبقت گیرند به مقامات دیوانی رسند. به این سبب، گاه به گاه در هر یک از نواحی چین مجالس امتحان برپا می‌شد. همه مردان، پیر و جوان، حق شرکت داشتند. در این گونه امتحانات، آگاهی داوطلبان از آثار کنفوسیوس و شعر و تاریخ چین، و توانایی آنان در نوشتن مقالات اخلاقی و سیاسی مورد آزمایش قرار می‌گرفت. کسانی که در یک نوبت شکست می‌خوردند، خود را برای نوبتهای آینده آماده می‌کردند، و آنان که توفیق می‌یافتند، به اخذ درجه «شیوتسای» و عضویت در جرگه ادیبان نایل می‌آمدند و، در صورت امکان، مشاغل کوچک محلی را بر عهده می‌گرفتند. از این گذشته، گاه بدون وقفه و گاه پس از طی مراحل، می‌توانستند در امتحان ایالتی، که سه سال یک بار تشکیل می‌شد، شرکت کنند. این امتحان دشوارتر از امتحان پیشین بود، ولی در این مورد نیز شکست خوردگان از حق شرکت در امتحانهای بعدی برخوردار بودند. گفتنی است که بسا کسان در حدود هشتاد سالگی امتحانات ایالتی را می‌گذرانیدند، و داوطلبان بسیار عمر خود را بر سر مطالعه

کردن و امتحان دادن و رد شدن می‌گذاشتند! کسانی که از عهده امتحانات ایالتی بر می‌آمدند، برای ورود به خدمات کوچک دولت مرکزی و شرکت در امتحان نهایی شایستگی می‌یافتند. امتحان نهایی در تالار امتحانی پکن، که دارای ده هزار حجره حفره مانند بود، صورت می‌گرفت. هر یک از داوطلبان، با لوازم نوشتن و وسایل استراحت و خوراک کافی، در یکی از حجره‌ها محبوس می‌شد و مدت سه روز به نوشتن می‌پرداخت؛ این حجره سرد و ناراحت و کم نور و مخالف بهداشت بود. ولی دولت را چه باک! آنچه برای آن اهمیت داشت، اندیشه اینان بود و بس. در امتحان موضوعاتی از این قبیل طرح می‌شد: شعری درباره «صدای پاروها و سبز فامی کوهها و آب» انشاد کنید، یا درباره این قطعه از آثار کنفوسیوس مقاله‌ای بنویسید: «تسانگ تسه گفت: «توانا بودن و حال ناتوانان جستن، بسیار دانستن و احوال اندک دانان پرسیدن، داشتن و نادار جلوه کردن و پر بودن و خالی نمودن.» از علوم یا تجارت یا صنعت چیزی نمی‌پرسیدند. تنها قدرت قضاوت و قوت شخصیت، و نه وسعت اطلاعات، مورد نظر بود، و هر کس که از آن لحاظ مایه‌ور بود بر حق اشغال شامخترین مشاغل دیوانی دست می‌یافت.

روش استخدامی چینی به مرور ایام معیوبی زاد. با اینکه گاهی نادرستی ممتحن باعث اعدام او می‌شد، باز امتحانات از نادرستی بر کنار نماند. در سده نوزدهم جلب ممتحنان و خریدن مشاعل رواج گرفت؛ نوشته‌اند که یک کارگزار دون پایه پس از آن که بیست هزار گواهینامه فروخت، شناخته و رسوا شد. از سوی دیگر، به مرور ایام، امتحان به صورتی تشریفاتی در آمد، و داوطلبان، به جای فهم مطالب، مراعات ظواهر و نکات صوری معینی را کافی یافتند. پس، تفکر از پیشرفت بازماند، و فرهنگ در فرمولها خلاصه شد، و مواد برنامه در جریان صدها سال تغییری نکرد. کسانی که با گذراندن این امتحانات به استخدام دولت در می‌آمدند، سخت به حفظ ظواهر و تشریفات و کاغذ بازی رغبت می‌نمودند و متکبر و خودخواه و فاسد و گاهی خودکامه بودند، و مردم در مقابل آنان کاری نمی‌توانستند، جز آنکه گاه به گاه دست به اعتصاب زنند و تماس با کارگزاران را تحریم کنند. سخن کوتاه! معایبی که در هر دستگاه حکومتی وجود دارد در این دستگاه نیز راه داشت. اما این معایب از آن دستگاه نبود، بلکه زاده آدمیزادانی بود که دستگاه را می‌گردانیدند. با اینهمه، فساد اداری چین از فساد اداری هیچ کشور دیگری در [نکشت](#)

انتخاب کارمندان رسمی از راه امتحان محاسن بسیار داشت و از بروز فجایع اداری، آنچنانکه در جامعه آمریکایی ریشه دوانیده است، ممانعت می‌کرد. در چین انتصاب «فرمایشی» صورت نمی‌گرفت، برای مسخ کردن حقیقت و عوام

نمی‌آمد، میان دو دسته یا دو حزب «جنگهای زرگری» در نمی‌گرفت، انتخابات عمومی پر قیل و قال و پر فساد روی نمی‌داد، و کسی نمی‌توانست با کسب شهرتی روسپی‌وار، از نردبان مقامات بالا رود. حکومت گذشته چین را باید دموکراسی به معنی حقیقی دانست، زیرا همگان در مسابقه حصول مقام، امکاناتی یکسان داشتند؛ در عین حال، باید آن حکومت را نوعی آریستوکراسی والا انگاشت، زیرا به دست مردان توانایی می‌گشت که به طریق دموکراتیک از میان همه طبقات برگزیده می‌شدند. چنین بود که چینیان، برای ترقی خود، به دانش گراییدند، و مردان با فرهنگ، به جای خداوندان مکننت، قهرمانان ملی به شمار [آمدند](#). چین، با واگذارن قدرت اجتماعی و سیاسی به مردانی که پرورده فلسفه و ادب بودند، آزمایشی ستایش‌انگیز کرد، و بسی غمانگیز است که نظام جامعه، یا تمدنی که راهبر آن بود، بر اثر فشار نیروهای نرم‌ناشدنی تاریخ و تکامل، سر به سر درهم شکست و نابود شد.

انقلاب و تجدید حیات

I- خطر سفید

کشمکش آسیا و اروپا- پرتغالیان- اسپانیاییان- هلندیان- انگلیسیان- تجارت تریاک- جنگهای تریاک- طغیان تایپینگ- جنگ با ژاپن- کوشش برای تجزیه چین- سیاست درهای باز- ملکه تروشی- اصلاحات کوانگشو- سقوط او- شورش بوکسرها- غرامت

انقلاب صنعتی بر اثر عوامل بسیار در اروپا پدید آمد. اروپا، که در نتیجه کشف قدرتهای مکانیکی و اختراع ماشینهای روزافزون، جان و جوانی از نو گرفت، توانست در تولید کالاهای ارزانیها از همه کشورهای که صنایع دستی داشتند پیشی جوید. چون مزدی که به کارگران پرداخته می شد از ارزش حقیقی کار آنان کمتر بود، کارفرمایان در توسعه کارخانه ها اصرار می ورزیدند. البته خرید تمام کالاهایی که از ماشینها به دست می آمد، از بنیة مردم اروپا خارج بود. پس، کارفرمایان ناگزیر شدند که برای فروختن کالاهای اضافی خود بازارهای بیگانه ای بیابند، و این ضرورت امپریالیستی، اروپا را به فتح جهان کشانید. قرن نوزدهم، به علت فشار اختراعات و عوامل اقتصادی، عرصه کشمکش درونایی گردید. کشمکشی بین تمدنهای کهنسال و پخته و فرسوده آسیا، و تمدنهای نورسته و پرشور اروپای صنعتی.

انقلاب بازرگانی عصر کریستوف کلمب راهها را گشود و زمینه را برای انقلاب صنعتی مهیا ساخت. کاشفان از نو کشورها را شناختند، به بندرهای جدید راه یافتند، و فرآورده ها و اندیشه های تازه غرب را به فرهنگهای باستانی رسانیدند. در اوایل سده شانزدهم، حادثه جویان پرتغالی، که در هند مستقر شده و مالاکارا گرفته بودند، از آبهای شبه جزیره ماله گذشتند و با کشتیهای نظریگر و توپهای مخوف خود به کانتون رسیدند (1517). «سنگدل و دمنش بودند و همه اقوام شرقی را شکار مشروع خود می دانستند، و بنابراین از دزدان دریایی دست کمی نداشتند.» در نظر مردم آسیا نیز جز این نمی نمودند. به این سبب، چینیان، ترسان و خشمگین، نمایندگان آنان را به زندان انداختند و به تقاضاهای آنان، که خواهان تجارت آزاد بودند، پاسخ رد دادند و گاه گاه، با کشتارهای جمعی، پایگاههایی را که آنان به دست آورده بودند از لوٹ وجودشان زدودند. با اینهمه، پرتغالیان، چون برای دفع دزدان دریایی چینیان را یاری کردند، توانستند در سال 1557 از حکومت پکن جواز بگیرند که در کارگاههای بزرگ برپا داشتند و مردان و زنان و کودکان را به خدمت گرفتند. عوایدی که تنها یکی از این کارگاهها به حکومت پرتغالی ماکائو پرداخت سالیانه به 1،560،000 دلار امریکایی می رسید.

پس از آن نوبت اسپانیاییان رسید. فیلیپین را گرفتند (1571) و در جزیره چین فرمز استقرار یافتند. سپس هلندیان آمدند، و بعد، در 1637، پنج کشتی انگلیسی از راه رودخانه خود را به کانتون رسانیدند و، با توپهایی بس مخوف، آتش توپهای محلی را خاموش و کالاهای خود را خالی کردند. پرتغالیان چینیان را به استعمال دخانیات و ابتیاع توتون عادت دادند و، از آغاز سده هجدهم، تریاک را هم از هند

به چین آوردند. حکومت چین مردم را از استعمال آن منع کرد، اما اعتیاد به تریاک چنان رایج شد که در سال 1795 میزان مصرف سالانه تریاک در چین به 4000 صندوق رسید. دولت چین در آن سال، و بار دیگر در 1800، ورود تریاک را ممنوع کرد و واردکنندگان و اهالی را از این مخدر قوی، که نیروی حیاتی ملت را می‌ربود، برحذر داشت. با اینهمه، بازار تریاک گرم بود: چینیان با اشتیاق می‌خریدند، اروپاییان با رضایت می‌فروختند، و مأموران محلی شادمانه رشوه می‌گرفتند.

در 1838، حکومت پکن، برای اجرای کامل قانون منع ورود تریاک، دست به صدور فرمانی زد، اولین‌ت‌م‌شو، که یکی از کارگزاران فعال حکومت بود، به واردکنندگان بیگانه کانتون دستور داد که موجودی تریاک خود را تسلیم کنند و، چون از آنان امتناع دید، کوی بیگانگان کانتون را به محاصره گرفت و 20,000 صندوق تریاک را که نزد آنان یافت، در طی مراسمی که باید آن را «جشن تریاک‌سوزی» نام نهاد، از میان برد. نیروهای انگلیسی خود را به هونگ‌کونگ رسانیدند و به نخستین «جنگ تریاک» پرداختند. دولت انگلیس وانمود کرد که علت جنگ موضوع تریاک نیست؛ مدعی شد که چون دولت چین با نخوت تمام از پذیرفتن یا درست پذیرفتن نمایندگان انگلیس خودداری نموده و، با مالیاتهای سنگین و احکام دادگاههای فاسد خود، موانعی بر سر راه تجارت قانونی به وجود آورده است، جنگ اجتناب‌ناپذیر است. نیروهای انگلیس، تا حدی که می‌توانستند، شهرها را گلوله‌باران کردند و، با تسلط یافتن بر ترعه بزرگ چین‌کیانگ، دولت چین را به امضای پیمان نانکینگ واداشتند. به موجب این پیمان، که ذکر آن از تریاک در آن نیست، جزیره هونگ‌کونگ در اختیار انگلیس قرار گرفت، عوارض گمرکی چین به پنج درصد کاهش یافت، و پنج بندر کانتون و آموی و فوچو و نینگپو و شانگهای به روی بازرگانان بیگانه گشوده شد. همچنین غرامت

اتباع قانون‌شکن انگلیس از حوزه اقتدار چین به در رفت. کشورهای دیگر، از جمله ایالات متحد آمریکا و فرانسه، نیز از دولت چین همین حقوق «برون‌مرزی» را برای اتباع خود خواستند و به دست آوردند.

این جنگ آغاز انحلال رژیم دیرین چین بود. دیگر دولت در برابر اروپاییان آبرویی نداشت، زیرا پس از آنکه اروپاییان را به باد توهین گرفت و آنان را به مبارزه طلبید، تسلیم آنان شد، و حماسه‌سراییهای درباری هم نتوانست این حقایق را از درس خواندگان چینی و خیرمسران آزمند خارجی پنهان کند. در هر جا که خبر شکست چین راه می‌یافت، اقتدار دولت چین از میان می‌رفت. پس طغیانهای بسیار بر ضد حکومت پکن به وجود آمد. در 1843، مرد متدین پرشوری به نام هونگ شیوچوان، که با مذهب پروتستان آشنایی اندکی داشت، چنین پنداشت که خدا او را گسیل کرده است تا چین را از بت‌پرستی برهاند و مسیحیت را در آنجا رواج دهد. اما بعداً به فکر برانداختن دودمان منچو و استقرار حکومت تایی‌پینگ (یعنی، «صلح بزرگ») برآمد. پیروان او، که برخی اسیر تعصب دینی بودند و بعضی می‌خواستند چین را به شیوه غربی اصلاح کنند، دلیرانه جنگیدند، بتها را در هم شکستند، مردم را کشتند، بسیاری از کتابخانه‌ها و مؤسسات فرهنگی و چینی‌کاریهای چینگ‌تیه‌چن را از میان بردند، نانکینگ را مدت دوازده سال (1853-1865) در تصرف گرفتند، و به پکن گراییدند. اما در این هنگام که پیشوای آنان، دور از خطر، در تجمّل غوطه‌ور بود، بر اثر بیکفایتی فرماندهان خود، شکست خوردند و بار دیگر در اقیانوس انسانی چین، که فرقی میان آدمیان نمی‌شناسد، غرقه شدند.

در بحبوحه شورش خطرناک تایی‌پینگ، اروپاییان آتش دومین «جنگ تریاک» را افروختند (1856-1860). انگلیس، که از حمایت فرانسه و ایالات متحد آمریکا برخوردار بود، خواستار شد که بعضی دیگر از شهرهای چین به روی بیگانگان باز باشد و فرستادگان اروپا در دربار پکن با احترام پذیرفته شوند و تجارت تریاک، که علی‌رغم قانون رایج بود، اعتبار قانونی یابد. چینیان مخالفت نمودند، و

انگلیس و فرانسه کانتون را گرفتند و فرمانروای آن را به زنجیر کشیدند و به هند فرستادند؛ قلاع تین تسین را گشودند؛ به پایتخت تاختند و، به کین توزی شکنجه و اعدام مأموران مخفی اروپایی در پکن، دست به ویرانی کاخ تابستانی فغفور زدند. پیمانی که فاتحان بر مغلوبان تحمیل کردند مقرر داشت که اروپاییان به ده بندر چینی دیگر و رودخانه یانگتسه راه یابند؛ فرستادگان اروپایی و امریکایی به دربار چین روند و کشورهای آنان با چین برابر به شمار آیند؛ مبلغان دینی و سوداگران خارجی در سراسر آن سرزمین از تعرض مصون مانند؛ اتباع کشورهای غربی بیش از پیش از حیطة قوانین چین برکنار باشند؛ قسمتی از خاک چین که مقابل جزیره هونگکونگ است به انگلیس تعلق گیرد؛ صدور تریاک به چین قانونی تلقی شود؛ و چین

غرامت، در تعلیم و تربیت چینیان همت گمارد.

دولتهای اروپایی، که از این پیروزیهای آسان یافته سرمست شده بودند، در صدد ضبط سایر نواحی چین برآمدند. روسیه ناحیه شمال رود أمور و خاور رود اوسوری را گرفت (1860). فرانسه، به بهانه کشته شدن یک تن مبلغ، به اشغال هندوچین پرداخت (1885). ژاپن، که تمدن خود را به چین مدیون بود، ناگهان به کشور همسایه خود تاخت (1894) و در ظرف یک سال آن را شکست داد؛ جزیره فرمز را گرفت؛ کره را از پیکر چین جدا کرد و بعداً، در 1910، آن را جزو خاک خود ساخت و غرامتی معادل 170,000,000 دلار آمریکایی نیز خواست. روسیه چین را به پرداخت غرامت دیگری به ژاپن واداشت و در عوض ژاپن را از تصرف شبه جزیره لیائوتونگ مانع شد، و خود سه سال بعد آن را گرفت و مستحکم گردانید. چون چینیان دو تن مبلغ آلمانی را کشتند، آلمان هم فرصت را مغتنم شمرد و شبه جزیره شانتونگ را تصرف کرد (1898). پس، کشور چین، که روزگاری شوکت عظیم داشت، به چند «منطقه نفوذ» تقسیم شد، و هر یک از دولتهای اروپایی، در منطقه‌ای، امتیازاتی برای استخراج معادن و سوداگری به دست آوردند.

ژاپن، که احتیاج آینده خود را به چین پیش بینی می‌کرد و بیم داشت که خاک چین سر به سر منقسم گردد، با ایالات متحد آمریکا همدستان شد و اعلام کرد که خواستار «سیاست درهای باز» است، به این معنی که، با وجود معتبر بودن «مناطق نفوذ» خارجیان، باید همه کشورهای با حقوقی متساوی و عوارضی برابر با چین به داد و ستد پردازند. ایالات متحد آمریکا، برای تحکیم موقعیت خود در چین، به سال 1898 فیلیپین را ضبط کرد و با این عمل، دیگران را متوجه گردانید که آن کشور هم از تجارت چین سهمی می‌خواهد.

در همین زمان، پرده دیگر این درام در پشت دیوارهای کاخ سلطنتی پکن ایفا می‌شد. در پایان دومین «جنگ تریاک» (1860)، که متحدان اروپایی پیروزمندانه به پایتخت چین پا نهادند، فغفور جوان، شی‌پن‌فنگ، به جهول گریخت و در سال بعد درگذشت و تاج و تخت را برای پسر پنجساله خود به جا گذاشت. مادر این پسر، که زن دوم فغفور متوفا بود، زمام شاهنشاهی را در دست گرفت. این زن، که به تزویشی موسوم و به «ملکه وارث» مشهور بود و در جوانی با زیبایی خود بر دربار فرمان رانده بود، مدت یک نسل با قدرت و بیرحمی، ولی به کفایت، بر چین سلطه ورزید. در 1875، فرزندش، که به سن رشد نزدیک شده بود، قالب تهی کرد؛ ملکه، بدون توجه به سوابق و اعتراضات، کودک صغیر دیگری به نام کوانگ‌شو را اسماً بر تخت نشانید و خود به فرمانروایی ادامه داد. با فراست و اراده خویش، و به کمک لی‌هونگ‌چانگ که سیاست‌بازی زیرک بود، صلح را در چین نگاهداشت و نزد تاراجگران بیگانه اعتبار یافت. اما هجوم ناگهانی ژاپن به چین، و سپس غارتگریهای مداوم و سریع اروپا،

نیز مانند ژاپن از غرب تقلید کند: ارتش منظمی به وجود آورد، راه آهن و کارخانه بسازد و از قدرتی صنعتی، آن گونه که پیروزیهای ژاپن و اروپا را میسر ساخته بود، بهر مور گردد. ملکه جسر، که در دربار «بودای پیر» نامیده می‌شد، با تصویب رایزنان خود، این تمایل را مورد مخالفت تام قرار داد. ولی کوانگ‌شو، که اکنون در کار سلطنت استقلال یافته بود، در نهان با آن موافقت نمود و ناگهان در 1898، بدون مشاوره با «بودای پیر»، فرمانهایی حیرت‌آور صادر کرد. بی‌گمان، اگر آن فرمانها پذیرفته و اجرا می‌شد، چین با سرعت و در عین مسالمت به رنگ مغرب‌زمین درمی‌آمد و شاید دودمان شاهی از سقوط، و کشور از پریشانی و بینوایی می‌رهید. فغفور جوان فرمان داده بود که مدارس جدیدی برپا دارند و، گذشته از تعالیم دیرین آیین کنفوسیوس، فرهنگ علمی غرب را نیز به دانش‌آموزان تعلیم دهند؛ همه کتابهای مهم علمی و ادبی و فنی مغرب‌زمین را به چینی بگردانند؛ راه آهن بسازند؛ و همچنین به اصلاح نیروهای زمینی و هوایی بپردازند تا چین بتواند «در مقابل همسایگان نیرومندی که از هر سو، با نیرنگهای خود ما را در میان گرفته‌اند و می‌خواهند از ما منتفع شوند و به یاری یکدیگر از پایمان درآورند» ایستادگی ورزد. ملکه وارث، که از اصلاح‌طلبی شدید کوانگ‌شو به هراس افتاده بود، او را در یکی از کاخهای شاهی محبوس کرد و فرمانهای او را زیرپا نهاد و خود مجدداً مالک‌الرقاب چین گردید.

پس، جریان معکوس شد: هرگونه فکر غربی مورد مخالفت قرار گرفت، و ملکه حیل‌گر از این وضع برای اجرای مقاصد خود سود فراوان برد. سازمان‌های هوچوان، به معنی «مشت‌های هماهنگی پاک»، که در تاریخ به «بوکسر‌ها» معروف شده است، با آنکه به وسیله گروهی انقلابی برای برانداختن ملکه و دودمان او به وجود آمده بود، به تحریک ملکه، خشم خود را متوجه بیگانگان مهاجم کرد و خواستار اخراج همه بیگانگان شد، و سرانجام، در 1900، به اقتضای شور وطن‌دوستی، در بسیاری از نواحی کشور دست به کشتار مسیحیان زد. اروپاییان با وحشت به سفارتخانه‌های خود پناه بردند و سربازان کشورهای اروپایی، برای حفظ آنان، به پکن روی‌آور شدند. ملکه و درباریان به شیافو گریختند، و سپاهیان انگلیس، فرانسه، روسیه، آلمان، ژاپن، و ایالات متحد آمریکا شهر را تاراج کردند؛ بسیاری از چینیان را به کین‌توزی کشتند؛ و اموال مردم را ربودند یا از میان بردند. عاقبت غرامتی معادل 330,000,000 دلار آمریکایی به کشور غول‌پیکر در هم شکسته تحمیل کردند، و مقرر شد که، برای وصول آن، عوارض واردات چین و انحصار نمک به آنان واگذار شود. بعداً ایالات متحد آمریکا و انگلیس

و روسیه و ژاپن از مبالغه‌قابلی از این غرامت چشم پوشیدند، به این معنی که آن مبالغه را برای تعلیم و تربیت دانشجویان چینی در کشورهای خود اختصاص دادند. این عمل که ظاهراً حاکی از بخشش و بزرگواری بود، در کشمکش تاریخی و سوگ‌آوری که میان شرق و غرب درگرفت، بیش از هر عامل دیگر باعث دگرگونی چین باستان شد.

II- مرگ يك تمدن

صرف غرامات برای تربیت دانشجویان- آشنایی آنان با تمدن غربی- تأثیر آنان در متزلزل کردن جامعه چینی- نقش مبلغان بیگانه- سونیاتسن مسیحی- حوادث جوانی او- ملاقات او با لی‌هونگ‌چانگ- نقشه‌های او برای ایجاد انقلاب- موفقیت او- یوان‌شی‌کای- مرگ سونیاتسن- هرج و مرج و غارتگری- کمونیسم- شمال آرام- چیانگ‌کای‌شک- ژاپنیان در منچوری- در شانگهای

هزاران تن چینی، و همچنین دانشجویانی که مقرر شد از اعتبار غرامت جنگ استفاده کنند، برای تحقیق در تمدن فاتحان چین به خارج شتافتند. گروهی به انگلیس رفتند و گروهی بزرگتری به آلمان و ایالات متحد آمریکا و ژاپن روی آوردند. و از آن پس هر ساله صدها تن از آنان تنها از دانشگاههای آمریکا فارغ التحصیل شدند. این دانشجویان در سنی بودند که هنوز به کنه فرهنگ ملی خود پی نمی بردند. از این رو، با ستایش و سپاس، در فراگرفتن علوم و تاریخ و عقاید و روشهای غربی می کوشیدند. اینان، که با دیدگانی شگفتی زده به زندگی پرشور و پراسایش پیرامون خود و آزادی فردی و حقوق مردم مغرب زمین می نگریستند، فلسفه غربی را بررسی کردند؛ از دین پدرانیشان دل بر گرفتند و، به اقتضای محیط و مربیان جدید خود، سخت تحول طلب گردیدند و با همه عوامل تمدن اصیل خویش به ستیزه پرداختند. هزاران تن از این جوانان، که از اصل خویش گسیخته بودند، پس از بازگشت به چین، از فرسودگی و پس ماندگی مادی کشور خود رنج می بردند، و بذرهایی کنجکاو و عصبان را در هر شهری می فشاندند.

رشته بی پایان حوادث به این دانشجویان مدد داد. وجود مبلغان و بازرگانان غربی، که در طی دو نسل در چین آمد و رفت کرده بودند، خواه ناخواه زمینه رواج تمدن بیگانه را فراهم آورده بود. رفاه و لطایف زندگی آنان، چینیان جوان را مشتاق تمدن نویدبخش غربی گردانید. اقلیت فعالی از مردم نسبت به قوانین اخلاقی کهنسال بی پروا گردیدند و، با تبلیغ برضد نیاپرستی، نسل نو را به مخالفت با نسل کهنه برانگیختند. از این گذشته، مبلغان با آنکه مروج تعالیم عیسای نرمدل و مهربان بودند، باز به هنگام لزوم به وسیله توبههایی که عظمت و قدرت آنها درسی از شوکت اروپا به مشرق زمین می داد حفاظت می شدند.

که در زاد و بوم خود به منزله قیام مظلومان بود، در میان چینیان مسیحی به صورت خمیرمایه انقلاب درآمد.

یکی از چینیانی که به مسیحیت گرویده بود به رهبری انقلاب چین رسید. او که در سال 1866، در کانتون، در خانواده کشاورزی اجارهدار زاده شد، پسری بی آرام بود. ولی، بی آنکه پای شوخی در میان باشد، او را سون یات سن یعنی «سون، پری آرامش» نامیدند. سون چنان در مسیحیت سختگیر بود که در معابد دهکده خود به تخریب صور خدایان چینی دست زد. برادر بزرگتر او، که به هاوایی مهاجرت کرده بود، او را به هونولولو برد و به مدرسه ای سپرد. مدیر این مدرسه اسقفی مسیحی و وابسته مذهب انگلیکان بود. پس، سون به شیوه غربیان پرورش یافت و، چون به چین بازگشت، به «دانشکده پزشکی انگلیسی» پیوست، و سپس، به عنوان نخستین فارغ التحصیل این دانشکده، از آن بیرون آمد. عواملی چند، مخصوصاً تحصیل در دانشکده پزشکی، شور دینی او را فرو نشانید. بیگانگان، که گمرک بنادر چین را در اختیار گرفته بودند و در محله های اختصاصی می زیستند، چنان تحقیری نسبت به چینیان روا می داشتند که سون به فکر انقلاب افتاد. تباهی دولت مرتجع چین، که به شکست چین بزرگ از ژاپن کوچک و تقسیم خاک چین میان اروپاییان انجامید، سون را از احساس حقارت و نفرت مالا مال کرد و بر آن داشت که برانداختن سلسله منچو را آغاز رهایش چین بداند.

نخستین قدمی که سون برداشت حاکی از ایدئالیسم و سادگی و اعتماد او به خود بود: سوار کشتی شد و، به هزینه خود، دوهزار و پانصد کیلومتر سفر کرد و به شمال رفت تا طرحهایی را که برای اصلاح کشور و اعاده حیثیت آن ریخته بود به لی هونگ چانگ، نایب السلطنه ملکه و ارث، عرضه دارد. اما به او اعتنایی ننمودند. پس، بازگشت و زندگی پرحادثه و مقرون به سرگردانی خود را آغاز کرد. در صدد برآمد که، برای افروختن آتش انقلاب، پولی فراهم آورد. در آن زمان، رهبران اتحادیه های بازرگانی و انجمنهای مخفی نیرومند با غبطه به اشراف می نگریستند و خواستار حکومتی

بودند که به طبقات سوداگر نیز مقامی متناسب با تمول آنها واگذار. بسیاری از این اتحادیه‌ها و انجمنها به حمایت نقشه‌های سون برخاستند. سپس، سون به آمریکا و اروپا سفر کرد و برای انقلاب چین از چند صد هزار رختشویی و چندصد هزار بازرگان چینی که در آن سرزمینها به سر می‌بردند کمک مالی خواست. در لندن، به وسیله سفارت چین دستگیر شد. سفارت چین، پس از این کار غیرقانونی، قصد آن داشت که مخفیانه او را با غل و زنجیر، به عنوان خائن به وطن، روانه چین کند. ولی يك مبلغ مسیحی، که از معلمان دوره جوانی او بود، حکومت انگلیس را به نجات او برانگیخت. سون مدت پانزده سال را در اکناف عالم به گشتن و گردآوردن پول گذراند. بر روی هم،

او خبر رسید که قوای انقلابی جنوب را گرفته و روانه فتح شمال شده و او را به سمت جمهور سالار یا رئیس جمهوری موقت چین برگزیده است. چند هفته بعد، پیروزمندانه به هونگ کونگ - همان بندری که بیست سال پیش از مأموران انگلیسی آن خفت دیده بود - پا نهاد.

در سال 1908، ملکه وارث درگذشت و روز پیش از مرگ خود زمینه هلاکت فغفور محبوس کوانگ شوی را فراهم آورد. پویی برادرزاده کوانگ شو که بعداً سلطان منچو کوئو گردید، جای او را گرفت. زمامداران چینی، در باز پسین سالهای حکومت ملکه وارث و نخستین سالهای سلطنت جانشین خرد سال او، برای نوسازی چین به کوشش برخاستند: با سرمایه‌های خارجی و احیاناً داخلی راه‌آهن ساختند و اداره آن را به بیگانگان واگذارند؛ امتحاناتی را که برای انتخاب کارگزاران حکومتی صورت می‌گرفت به دست فراموشی سپردند؛ دستگاه تربیتی جدیدی را پایه ریختند؛ و در 1910، يك «مجلس ملی» تشکیل دادند و مقرر داشتند که، در طی نه سال، مقدمات تأسیس حکومت سلطنتی قانونی (مشروطه) فراهم آید و تدریجاً، به موازات تعمیم آموزش و پرورش عمومی، همه مردم از حق انتخاب نماینده برخوردار گردند. در فرمان تأسیس حکومت قانونی چین ذکر شده بود که «هر گونه تندروی در مورد این اصلاحات عاقبتی جز اتلاف مساعی نخواهد داشت.» اما این تلاش صرفاً در حکم توبه دودمانی بود که در بستر مرگ می‌غلطید. از این رو، انقلاب به راه خود رفت؛ روز دوازدهم فوریه 1912، فغفور جوان، که از هر سو زبانه آتش انقلاب را مشاهده می‌کرد و ارتش را هم مایل به مدافعه نمی‌دید، کناره گرفت و امیر چون، نایب‌السلطنه چین، یکی از فرمانهای جالب توجه تاریخ چین را صادر کرد:

امروز مردم تمام شاهنشاهی به جمهور سالاری متمایل شده‌اند. ... مشیت آسمانی معلوم، و خواست مردم روشن است. من چگونه می‌توانم، مخض افتخار و عظمت يك خاندان، خواسته میلیونها تن را زیر پا گذارم؟ بنابراین، با موافقت فغفور، مقرر می‌دارم که حکومت چین به صورت جمهوری قانونی درآید، تا آرزوی همگان در سراسر شاهنشاهی برآورده شود، و با خردمندان کهن، که سلطنت را میراث مردم می‌شمردند، هماهنگی کرده باشیم.

انقلابیها نسبت به پویی با عنایت رفتار کردند؛ از جان او در گذشتند و قصری آسایش‌بخش و مقرری هنگفت و لعبتی به او دادند. پس، دودمان منچو، که شیرآسا پیش تاخته بود، بر مواری از صحنه خارج شد.

جمهور سالاری، با آنکه با آرامش به وجود آمد، حیاتی طوفانی در پیش داشت. یوان‌شی‌کای، که یکی از سیاست‌بازان نظام پیشین بود، سپاهی در اختیار داشت و می‌توانست انقلاب را از پیشرفت بازدارد. وی، به بهای حمایت خود از انقلاب، مقام ریاست جمهوری را برای خود خواست. سونیاتسن، که تازه عهده‌دار این سمت شده بود، از سر بزرگواری

موافقت نمود و کنارگیری کرد. پس، یوان، به تحریک سرمایه‌داران پر قدرت داخلی و خارجی، به بهانه اینکه می‌خواهد چین را از اضمحلال برهاند، توطئه‌ای چید تا مقام سلطانی یابد و دودمان جدیدی به راه اندازد. سونیاتسن او را خائن نامید و هواخواهان خود را به تجدید انقلاب خواند. اما، پیش از آنکه کشمکش در گیرد، یوان بیمار شد و جان داد.

از آن پس، چین روی نظم و وحدت ندید. سونیاتسن، به همان نسبت که مردی سخت ایدئالیست و خطیبی بس بزرگ بود، از کشورداری و برقراری صلح عجز داشت، و همواره از نقشه‌ای به نقشه‌ای و از فکری به فکری می‌پرید. طبقه متوسط، که او را علناً موافق کمونیسم می‌دید، از او رنجه شد، و سونیاتسن رخت به کانتون کشید و در آنجا به تعلیم و ارشاد جوانان پرداخت و گاه گاه دست به کارهای حکومتی زد. در آن اوان، چین از دولتی که مورد قبول تمام نواحی کشور باشد محروم مانده، سلطنت را، که عامل وحدت آن سرزمین به شمار می‌رفت، از دست داده، رسم پیروی از عرف و قانون را به یک سو نهاده، و در زمینه وطن‌دوستی که موجب دلبستگی مردم ناحیه‌ها به سراسر کشور می‌شد، رو به ضعف رفته بود. بر اثر عوامل، میان شمال و جنوب، میان نواحی همسایه، میان ثروت و گرسنگی، و میان کهنه و نو جنگهایی متواتر در گرفت. حادثه‌جویان سپاه‌یانی تشکیل دادند و به عنوان «توچون» بر ولایات دور افتاده تسلط یافتند، خودسرانه مالیات خواستند، دست به کشت تریاک زدند، و برای بسط نفوذ خود، به اطراف یورش بردند. صنعت و تجارت، که اجباراً به سرداران فاتح باج می‌دادند، انتظام و رونق خود را باختند. راهزنان، به نوبه خود، باج می‌گرفتند و می‌زدیدند و می‌کشتند. نیروی منظمی برای دفع آنان وجود نداشت. شهریان، از بیم آنکه مبدا از گرسنگی بمیرند، دزد یا سرباز می‌شدند و، با تاراج کشاورزان، آنان را از پیوستن به دسته‌های دزدان یا سربازان ناگزیر می‌گردانیدند. پس انداز یک عمر، یا اندوخته مختصری که بر اثر صرفه‌جویی خانواده‌ای فراهم آمده بود، باسانی از طرف سرداران ضبط، یا به وسیله راهزنان غارت می‌شد. در 1931، تنها در ایالت هونان 400,000 راهزن تکاپو می‌کردند.

در این هنگامه، به سال 1922، روسیه دو تن از تواناترین سیاست‌بازان خود، کاراخان و یوفه، را به چین فرستاد تا آن کشور را به انقلاب کمونیستی بکشانند. کاراخان از دعاوی «برون مرزی» روسیه چشم‌پوشید و، به موجب پیمانی

بسیار کوتاه، با کمک هفتاد افسر شوروی، ارتش ملی جدیدی در چین پدید آمد. این ارتش، که اسماً تحت فرماندهی چیانگ‌کای‌شک – منشی سابق سونیاتسن – بود، ولی عملاً در اختیار بورودین – مشاور روسی – قرار داشت، از کانتون به شمال پیشروی کرد، شهرها را یکی پس از دیگری گرفت، و سرانجام در پکن استقرار یافت. پس از این پیروزی، فاتحان دچار تفرقه شدند: چیانگ‌کای‌شک، به شیوه شرقی، سبانه بر نهضت کمونیسم تاخت و یک حکومت دیکتاتوری نظامی که بنابر مقتضیات با نیات سوداگران و سرمایه‌داران موافقت داشت، برپا کرد.

دشوار است که ملل یا افراد از مشاهده بدبختی‌های همسایگان خود به فکر سودجویی نیفتند. ژاپن، که بر اثر تقلید از روشهای صنعتی و سیاسی و جنگی غرب، موفقیت‌هایی سریع به دست آورده و از این رو چینیان را به انقلاب برانگیخته بود، می‌بایست، مطابق انتظار سونیاتسن، در مقابل غرب، به چین دست دوستی و همیاری دهد. اما ژاپن، برای حل مشکلات ناشی از ترقیات سریع خویش، پریشانی و ناتوانی استاد دیرین خود را فرصتی مناسب دانست. افزایش قدرت دفاعی ژاپن برای مقابله با تجاوزات احتمالی، مستلزم افزونی جمعیت بود؛ افزونی جمعیت توسعه صنایع و بازرگانی را ایجاب می‌کرد؛ این منظور نیز بدون داشتن واردات آهن و زغال‌سنگ و مواد دیگری که در ژاپن کمیاب بود میسر نمی‌نمود. از این گذشته، توسعه سودبخش تجارت هنگامی محقق می‌شد که این کشور در بازار

چین، یعنی در تنها بازار بزرگی که از استعمار جهانی اروپا نسبتاً آزاد مانده بود، حصة بزرگی به دست آورد. چین در کنار ژاپن قرار داشت و از لحاظ آهن و زغال سنگ غنی بود و بزرگترین بازار بالقوة عالم به شمار می‌آمد. در آن حال که لاشخوران امپریالیست در میدانهای جنگ فرانسه حلقوم یکدیگر را می‌دریدند، کدام ملتی می‌توانست، بر سر دوراهی بازگشت به دورة کشاورزی و زبونی یا پیشرفت به سوی امپریالیسم صنعتی و جهانگشایی، از وسوسة ربودن غنایم چین سرنگون چشم پوشد؟

پس، ژاپن، اندک زمانی پس از درگرفتن جنگ جهانی اول، به آلمان اعلان جنگ داد، و به کیائوچو، که شانزده سال از طرف چین به آلمان به اجاره داده شده بود، تاخت. سپس حکومت یوان‌شی‌کای را با «مطالبات بیست و یک گانة» خود مواجه ساخت. اگر مطالبات ژاپن برآورده می‌شد، چین به صورت مستعمرة اقتصادی و سیاسی ژاپن در می‌آمد، اما اعتراض

جلوی خواسته‌های ژاپن را گرفت. دانشجویان در خیابانها بر خوار و وطن خود می‌گریستند و دست به خودکشی می‌زدند، و ژاپنیان، با نیشخند، به ملامت‌های اخلاقی اروپا، که خود مدت نیم قرن چین را گزیده بود، گوش می‌دادند و با شکیبایی مترصد فرصت دیگری بودند. این فرصت وقتی فرا رسید که اروپا و امریکا دچار گسیختگی اقتصاد امپریالیستی خود شدند و، برای «آب کردن» مصنوعات اضافی که در بازارهای داخلی خریدار نداشت، به فکر یافتن بازار خارجی افتادند. ژاپن به منچوری حمله برد و دولتی به نام منچوکوئو در آنجا به وجود آورد؛ و پویی، فغفور پیشین چین، را در ابتدا به ریاست جمهوری، و سپس به سلطنت آن دولت نو بنیاد گمارد و خود، با اتحاد سیاسی و نفوذ اقتصادی و تسلط نظامی، زمینه مناسبی برای بهرمکشی از منابع طبیعی و کارگران و امکانات بازرگانی منچوری فراهم آورد. دنیای اروپایی که، پس از ربودن همه غنایم موجود، خواستار منع راهزنی شده بود، با امریکا همدستان گردید و با صدای ضعیفی به این یغمای بی‌پرده اعتراض کرد. اما عاقبت، بنابر رسم مألوف خود، غلبه و قدرت را به عنوان حق پذیرفت.

ژاپنیان در شانگهای تحقیر نهایی را بر چینیان روا داشتند. اینان، که از تحریم کالاهای خود در چین به خشم افتاده بودند، سپاهیان شکست‌ناپذیر خود را به شانگهای، غنیترین بندر چین، پیاده کردند و به تخریب ناحیه چاپی پرداختند و از حکومت چین خواستند که از تحریم کالاهای ژاپنی جلوگیری کند. چینیان دلیرانه از خود دفاع کردند، و ارتش نوزدهم کانتون، تقریباً به تنهایی، مدت دو ماه در مقابل نیروهای مجهز ژاپنی ایستادگی ورزید. پس از آن، حکومت نانکینگ از درآشتی درآمد. ژاپن قوای خود را از شانگهای فراخواند، و چین در صدد مداوای زخمهای خود برآمد و، برای نهادن بنیاد تمدن نیرومند نوینی که بتواند در مقابل جهانی آزمند از خود محافظت و دفاع کند، مصمم شد.

III- آغاز نظام نو

تحول در ده - در شهر - کارخانه‌ها - بازرگانی - اتحادیه‌های کارگری - دستمزد - حکومت جدید - مخالفت ناسیونالیسم با تمدن غربی - تضعیف آیین کنفوسیوس - واکنش در برابر دین - اخلاق نو - تحول زناشویی - جلوگیری از تولید مثل - آموزش و پرورش مختلط - جنبش ادبی و فلسفی «طغیان نو» - زبان ادبی نو - هوشی - عوامل انهدام - عوامل تجدید حیات

مشرق زمین، به هنگام دگرگونی اروپا، تغییری نکرد؛ اما اکنون در شرق چیزی نیست که در کار

جز روسیه، اصلاح طلب‌تر شده و با عزم راسخ برای انهدام رسوم و سازمانهایی که پیش از این تغییر ناپذیر می‌نمودند به پا خاسته است. امروز، برخلاف سال 1644، ما تنها شاهد زوال يك دودمان شاهي نیستیم، بلکه زاده‌شدن تمدني را نظاره می‌کنیم.

روستا، دیر و کم، از تحول برخوردار می‌شود، زیرا کندرفتاري با نوآوری سازگار نیست: نسل جدید چین، به شیوة نسل‌های پیش، همچنان می‌کارد و می‌درود. ولی راه‌آهن یازده هزار و دویست کیلومتری چین، که از روستاها می‌گذرد، با آنکه مدت چند سال دستخوش آشفتگی بود و به وضع بدی افتاد و کراراً به مقاصد جنگی اختصاص یافت، باز دهستان‌های خاوری را به شهرهای ساحلی پیوند داده است و هر روز نماهایی از بدایع تمدن غرب را به صدها هزار خانواده کشاورز می‌رساند. کالاهای بیگانه-مانند نفت، چراغ نفتی، کبریت، سیگار، و حتی گندم امریکایی- در ولایات ساحلی چین فراوانند، زیرا، بر اثر محدودیت و خرابی وسایل حمل و نقل کشوری، آوردن محصولات داخلی به ولایات ساحلی بیش از وارد کردن فراورده‌های استرالیا یا امریکا هزینه دارد. بدیهی است که رشد اقتصادی هر تمدنی به وسایل حمل و نقل وابسته است. سی و دو هزار کیلومتر جاده خاکی ساخته شده است، و شش هزار اتوبوس مملو از مسافر، با بی‌نظمی شرقی، در آن جاده‌ها رفت و آمد می‌کنند. وقتی که ماشین، دهکده‌های بیشمار چین را به یکدیگر پیوند دهد، بزرگترین تحول تاریخ چین دست خواهد داد- قحطی از میان خواهد رفت.

مغرب‌زمین در شهرها با سرعت بیشتری غلبه می‌کند؛ مصنوعات دستی داخلی، که با فراورده‌های ماشینی ارزانه‌های بیگانه رقابت نمی‌توانند، راه زوال می‌پویند؛ میلیون‌ها افزارمند بیکار به دنبال کار می‌دوند، و کارخانه‌هایی که با سرمایه‌های داخلی در سواحل کشور برپا می‌شوند، اینان را به کام خود می‌کشند؛ دوک نخریسی، که هنوز در روستاها به چرخش خود ادامه می‌دهد، در شهرها صدایی ندارد؛ پنبه و پارچه‌های پنبه‌ای خارجی کشور را غرق کرده است و کارخانه‌های بافندگی نوبنیاد، چینیان بینوا را به بردگی صنعتی جدید سوق داده است؛ کوره‌های بزرگی که از حیث خوفناکی از کوره‌های غربی دست کمی ندارند، در هانکو فروزانند؛ هرگونه صنعت در خاک چین برپا شده است: کنسروسازی، نان‌پزی، سیمانسازی، داروسازی، آبجوسازی، عرق‌کشی، تولید برق، شیشه‌سازی، کفشدوزی، کاغذسازی، صابونسازی، شمع‌ریزی، قندسازی. در نتیجه، صنعتگر محلی رفته‌رفته به دستی از دست‌های کارخانه مبدل می‌شود. با اینهمه، توسعه صنایع جدید با موانعی روبه‌روست: از يك طرف، در جهانی که به سبب انقلاب دائم انتظامی ندارد، سرمایه‌داران در مورد سرمایه‌گذاری مرددند؛ و از طرف دیگر، حمل و نقل دشوار و پرهزینه است، و مواد خام محلی هم کافی نیستند. از اینها گذشته، چینیان، که خانواده را از هر چیز مهم‌تر می‌دانند، هر مؤسسه و کارخانه‌ای را به صورت کانون خانوادگی درمی‌آورند و کسان خود را، بدون رعایت صلاحیت آنان، به کار

می‌گمارند. همچنین، تجارت، با آنکه سریع‌تر از صنعت توسعه می‌یابد و یکی از عوامل اصلی تحول چین به شمار می‌رود، بر اثر مالیات‌های داخلی و عوارض گمرک ساحلی و رشوه‌گیری عمومی، درست پیشرفت نمی‌کند.

صنایع جدید اصناف قدیم را از میان برده و روابط کارگر و کارفرما را دچار آشفتگی ساخته است. سابقاً اتحادیه‌های صنفی، با توافق کارگران و صاحبان کار، دستمزدها و قیمت‌ها را تعیین می‌کردند، و رقابت‌های محلی وجود نداشت. اما، از زمانی که وسایل حمل و نقل و داد و ستد افزایش یافت و کالاهای دوردست را به بازارها آوردند و در برابر فراورده‌های دستی محلی نهادند، اتحادیه‌های صنفی خود را ناگزیر دیدند که، در تعیین دستمزدها و قیمت‌ها، خواست‌های تولیدکنندگان بیگانه را مراعات کنند. از این رو، اتحادیه‌های صنفی تجزیه شدند، و به جای آنها اطاق‌های بازرگانی و

اتحادیه‌های کارگری پدید آمد، و در برابر یکدیگر صف آرا شدند. موضوع بحث اطافهای بازرگانی نظم و فرمانبرداری و آزادی اقتصادی است، ولی اتحادیه‌های کارگری معمولاً از گرسنگی سخن می‌گویند و کراراً اعتصاب برپا می‌دارند و مصرف برخی از کالاها را تحریم می‌کنند. مجاهدتهای کارگران، اگر چه چندان در بهبود وضع مالی آنان مؤثر نیفتاده، بیگانگان را از دادن امتیازاتی به دولت چین ناچار ساخته است. در 1928، اداره امور اجتماعی شهرداری شانگهای دستمزد هفتگی متوسط کارگران چین را برآورد کرد: مردان بافنده معادل 73،1 تا 76،2 دلار امریکایی؛ زنان بافنده معادل 10،1 تا 78،1 دلار؛ مردان کارگر در آسیابها 96،1 دلار؛ کارگران سیمان‌سازی 72،1 دلار؛ کارگران شیشه‌سازی 84،1 دلار؛ کارگران کبریت‌سازی 11،2 دلار؛ کارگران ماهر کارخانه‌های تولید برق 10،3 دلار؛ کارگران کارگاههای مکانیکی 24،3 دلار؛ و کارگران چاپخانه‌ها 55،4 دلار. زیادتی نسبی دستمزد کارگران چاپخانه‌ها بدین سبب بود که سازمانهای بهتری داشتند و، از این بالاتر، اخراج آنان گران تمام می‌شد. اتحادیه‌های کارگری، که اول بار در 1919 به وجود آمدند، روز به روز افزایش یافتند، چندان که، در زمان فعالیت بورودین، خواستار اداره امور کشور شدند. اما چنانگ‌کای شک، پس از آنکه روابط خود را با روسیه گسیخت، با بیرحمی، اتحادیه‌های کارگری را در هم شکست و قوانین سختی علیه اتحادیه‌ها وضع کرد. با این وصف، تعداد اتحادیه‌ها روزافزون شد. علت نیز معلوم است: در یک نظام صنعتی نوپیدا، که تازه به وضع قوانین کار پرداخته و هنوز آغاز اجرا نکرده است، کارگران پناهگاهی جز اتحادیه‌ها ندارند. کارگران شهری، که روزانه دوازده ساعت کار

زندگی دست و پا می‌زنند، و اگر کار خود را از دست دهند، از گرسنگی به هلاکت می‌رسند. اینان بمراتب بیش از روستاییان بی‌نواهی قدیم، که هیچ‌گاه روی اغنیا را نمی‌دیدند و تیرمروزی خود را سرنوشت طبیعی و جاویدان بشر می‌شمردند و می‌پذیرفتند، تیرمروز بودند.

اگر تحول سیاسی چین خاوری با این شدت و شتاب صورت نمی‌گرفت، شاید برخی از این نکبت‌ها پیش نمی‌آمد. دیوانسالاران اشرافی چین، با آنکه از رمق افتاده و منحط شده بودند، توان آن داشتند که چندانگاهی از ترکتازی نیروهای صنعتی جدید جلوگیری کنند. اگر چنان می‌شد، چین رفته رفته برای قبول صناعت جدید آمادگی می‌یافت و ناگهان به پریشانی و بردگی نمی‌افتاد. در آن صورت، بر اثر توسعه تدریجی صنعت، طبقه جدیدی به وجود می‌آمد و با آرامش پیش می‌رفت و زمام قدرت سیاسی را به دست می‌گرفت، بدان‌سان که در انگلیس صاحبان صنایع بتدریج بر جای اشراف زمیندار نشستند. ولی حکومت جدید، که فاقد ارتش و رهبران آزموده و پول کافی بود، نمی‌توانست زمینه چنین تحوли را هموار سازد، و کوئومین تانگ، یا حزب مردم، که برای آزاد کردن ملت تأسیس شده بود، دریافت که باید کنار ایستد و ناظر تسلط سرمایه‌های داخلی و خارجی بر ملت باشد. این حزب، با آنکه در بطن دموکراسی پرورده شده و با خون کمونیسم تعمید یافته بود، آلت دست بانکداران شانگهای گردید، دموکراسی را به دیکتاتوری فروخت، و کمر به نابودی اتحادیه‌های کارگری بست. حزب وابسته ارتش است، ارتش وابسته پول است، و پول وابسته وام‌گیری است. تا زمانی که ارتش قادر به فتح تمام چین نباشد، حکومت نمی‌تواند مالیات بگیرد، و تا زمانی که حکومت نتواند مالیات بگیرد، اقتدار از آن کسانی است که به حکومت پول می‌رسانند. با اینهمه، حزب کارهای زیادی صورت داده است: تسلط حکومت چین را بار دیگر بر صادرات و واردات استوار کرده و، تا جایی که سرمایه‌داری بین‌المللی اجازه می‌دهد، صنایع را به زیر نظارت حکومت آورده است؛ همچنین به تأسیس و تجهیز ارتشی پرداخته است که شاید روزگاری بر ضد بیگانه- و نه خود چینیان- به کار رود؛ بالاخره، حیطة اقتدار خود را توسعه داده و از دامنه راهزنی، که موجب خفقان حیات اقتصادی چین بود، کاسته است. براستی، بر پاداشتن انقلاب کار یک روز است و استوار ساختن دولت کار یک نسل.

تفرقة چین حاکمی و ناشی از تشنّتی است که در روح چینیان ریشه دوانیده است. اکنون نفرت از بیگانه نیرومندترین عاطفه چینیان است. در همان حال که تقلید از بیگانه محور کارهای آنان است! چینیان میدانند که غرب در خور تقلید نیست، ولی روح زمان و مقتضیات روزگار، آنان را در پی غرب میکنند: در عصر حاضر، هر ملتی باید یا صنعتی شود یا به یوغ

می‌شتابند؛ به جای ردهای بلند، شلوار می‌پوشند؛ در عوض آهنگهای ساده کهنسال خود، به سمفونیهای ساکسوفون غربی گوش فرا میدهند؛ ذوق لطیف خود را در مورد لباس و ساز و برگ خانه و آثار هنری لگدمال میکنند؛ بر دیوار خانه‌های خود تصاویر اروپایی می‌آویزند؛ و بناهای دولتی را مطابق ناپسندترین سبکهای آمریکایی می‌سازند. زنان چینی دیگر دست به کوچک کردن پاهای خود نمی‌زنند، بلکه می‌کوشند که، به شیوه مغرب زمین، پاها را باریک نشان دهند. فیلسوفان چینی فلسفه عقلی مائوس و منظم کنفوسیوس را ترک می‌گویند و، باثوری که در رنسانس اروپا دیده شد، به خردگرایی ستیز مجربانه مسکو و لندن و برلین و پاریس و نیویورک می‌پردازند.

تضعیف آیین کهن دو نوع تحول به بار آورده است: از طرفی کنفوسیوس، یعنی ارسطوی چین، را سرنگون ساخت، چنانکه اروپا در عصر رنسانس ارسطوی یونانی را دفع کرد؛ از طرف دیگر خدایان قومی را از اعتبار انداخت، چنانکه اروپا در عصر روشنگری چنان کرد. دولت انقلابی جدید چندقلمی با بوداییان و سازمانهای رهبانی در افتاد، زیرا انقلابیان چینی، مانند انقلابیان فرانسوی، از آداندیش بودند و بی‌پرده با دین عداوت می‌ورزیدند و تنها عقل را درخور پرستش می‌دانستند. کنفوسیوس نسبت به معتقدات دینی مردم سختگیری نمی‌کرد، زیرا گمان می‌برد که تا فقر باشد، خدایان هم خواهند بود. اما انقلاب، که رفع فقر را میسر می‌پنداشت، خود را نیازمند خدایان نمی‌دید. آیین کنفوسیوس کشاورزی و خانواده را پایه‌های زندگی می‌انگاشت، و اصول اخلاقی آن بر محور حفظ نظم و آرامش خانه و مزرعه می‌گردد. انقلاب سربه راه صنعت داشت و، به فراخور محیط شهری و زندگی فردی، اخلاقی جدید می‌جست. آیین کنفوسیوس بدان سبب دوام آورد که وسیله تحصیل قدرت سیاسی و مشاغل دولتی بود. ولی بر اثر انقلاب، دستگاه امتحانات دولتی برچیده شد و، در مدارس، علوم جای فلسفه اخلاقی و سیاسی را گرفت. در عصر انقلاب، انسان را نباید مطابق حوایج حکومت پروراند، بلکه باید موافق مقتضیات جامعه صنعتی قالب‌ریزی کرد. آیین کنفوسیوس، آیین سنت‌پرستی بود و، چنانکه از یک دستگاه کهنه انتظار می‌رود، با آرمانهای جوانان سازش نداشت. انقلاب پرداخته جوانان بود و به قیدهای کهن پشت پا می‌زد و به این اخطار خردمند کهن - کنفوسیوس - می‌خندید: «کسی که سدهای دیرین را بیهوده شمارد و ویران کند، بی‌گمان گرفتار فاجعه طغیان آب خواهد شد»

بر استی انقلاب چین پایان بخش دین رسمی چینیان است. دیگر در «مذبح آسمان» برای تین، معبود خاموش بی‌تعین، قربانی نمی‌کنند. نیاپرستی مورد مخالفت نیست، اما رو به نابودی می‌رود و به زنان، که روزگاری برای شرکت در مراسم آن شایسته شمرده نمی‌شدند، اختصاص می‌یابد. با آنکه نیمی از رهبران انقلاب در مدارس مسیحی تربیت شده‌اند، و چنانگ کای‌شک هم به کلیسای متودیسیم بستگی دارد، باز انقلاب به معتقدات لاهوتی روی خوش نشان نمی‌دهد و الحاد را در کتابهای درسی منعکس می‌کند. همچنانکه کمونیسم دین جدید روسیه است، ناسیونالیسم نیز دین نو چین است، و بر آن است که خلاء عاطفی ناشی از سقوط خدایان را پر کند. اما این آیین، همه مردم را خرسند نمی‌گرداند، و هنوز بسیاری از رنجبران برای نجات از ناملرادیهای روزانه به غیگیویان می‌گرایند، و مردم روستا، برای آنکه در برابر بیداد فقر تسلاهی بجویند، به حرم آرام و عارفانه زیارتگاههای کهن پناه می‌برند.

اخلاق قدیم، که تا نسل پیش تغییر ناپذیر می‌نمود، نفوذ خود را در حوزه حکومت و دین و حیات اقتصادی از کف داده و با سرعتی تصاعدي رو به زوال است. گذشته از صنعت جدید، تحویل خانواده مؤثرترین عامل دگرگونی جامعه است. دستگاه خانوادگی قدیم گسسته، و تکیه بر فردیت به جای آن نشسته است. انسان، فردی آزاد است و باید به تنهایی با دنیا روبه‌رو شود. بستگی فرد به خانواده، که بنیاد نظام پیشین اجتماع بود، اسماً به صورت بستگی فرد به دولت درآمده است؛ ولی، چون این بستگی جدید هنوز عملاً تحقق نیافته است، جامعه چین جدید بر هیچ مبناي اخلاقي استوار نیست. در زندگی فلاحتي، خانواده بسیار مؤثر است، زیرا، پیش از ظهور ماشین، بهره‌برداری از زمین وقتی به حد اعلا میسر می‌شود که خانواده به عنوان يك گروه همخون همکار، به ریاست پدر، به کار پردازد. در جامعه صنعتی، خداوندان صنایع، افراد (و نه خانواده‌ها) را به کار می‌گمارند و مزد می‌دهند و به هیچ روی به حمایت ضعفا در قبال اقویا متعهد نیستند. کمونیسم طبیعی خانواده در دستگاه رقابت‌آمیز صنعت و تجارت راهی ندارد. نسل جوان، که همواره از اقتدار سالمندان در عذاب است، از خانواده دل می‌کند و، به میل خود، در شهرها گمنامی را برمی‌گزیند و به فردیتی که از داشتن کار فردی حاصل می‌شود دل می‌بندد. احتمالاً قدرت فوق‌العاده پدران کهن‌پرست خانواده‌ها انقلاب را تسریع کرده است، زیرا تندرویهای بهبود خواهان همیشه واکنش اعمال مرتجعان بوده است. به این ترتیب، چین از همه ریشه‌های خود جدا شده است، و کسی نمی‌داند که آیا، در هنگام مقتضی، برای نجات حیات فرهنگی خویش، ریشه‌های جدیدی خواهد یافت یا نه.

آیین زناشویی کهن چین نیز همراه با اقتدار خانواده از میان می‌رود. هنوز اکثر وصلت‌ها به خواست پدران و مادران صورت می‌گیرد، ولی روز به روز بر تعداد ازدواجهایی که جوانان شهری به ابتکار خود تدارک می‌بینند افزوده می‌شود. افراد نه تنها خود را در انتخابات جفت دلخواه آزاد می‌شمارند، بلکه در زناشویی نیز دست به آزمایشهایی می‌زنند.

که شاید غرب را به حیرت اندازد- نتیجه رفتار خشن آسیاییان را با زنان می‌پسندید و می‌گفت که اگر بخواهیم از سلطه‌جویی بی‌حساب زنان خلاصی جوییم، ناگزیر باید آنان را زبون و زیر دست گردانیم. اما آسیای کنونی شیوة مقبول نتیجه را راها کرده و به شیوة عمومی اروپا گراییده است. در چین، تعدد زوجات راه زوال می‌پوید، زیرا زن امروزی با آزادی جنسی شوهر موافق نیست. طلاق شیوع ندارد، ولی راه آن بیش از پیش باز شده است. در دانشگاه‌ها، پسران و دختران با هم درس می‌خوانند و، در شهرها، زنان و مردان آزادانه با یکدیگر معاشرت می‌کنند. زنان، برای خود دانشکده‌های حقوق و پزشکی و حتی بانک دارند، در حزب کوئومین تانگ با آزادی کامل به فعالیت می‌پردازند، و برخی از آنان به عالیترین مقامات حزبی و حکومتی می‌رسند. چینیان از نوزادکشی روی گردانیده‌اند و برای جلوگیری از کثرت مولید، به وسایل جدید متوسل شده‌اند. از زمان انقلاب تاکنون، افزایش جمعیت چندان زیاد نبوده است: شاید مد عظیم جامعه چینی می‌خواهد به جزر تبدیل شود!

با این وصف، هر روز پنجاه هزار نوزاد چینی به دنیا می‌آیند. نسل نو مجبور است که، در تمام شئون زندگی خود، نو باشد- در پوشش، در موآرایی، در آموزش و کار، در آداب و دین و فلسفه. گیسوان بافته، از پس سر آویخته، همراه با رسوم دلاویز قدیم، منسوخ شده است. نفرت‌هایی که انقلاب را به وجود آوردند، آتش تازمجویی را دامن زده‌اند، چندانکه بهبودطلبان بندرت می‌توانند نسبت به محافظه‌کاران گستاخی نورزند. شتاب زندگی صنعتی خونسردی این قوم کهن را به حالتی شورمند و زنده مبدل می‌کند، و روحی فعال و پرجوش از پس چهره‌های سرد آنان باز می‌تابد. صلحدوستی، که پس از قرن‌ها جنگ چین را فراگرفت، بر اثر شکست و تجزیه کشور از میانه برمی‌خیزد، و آموزشگاه‌ها می‌کوشند که از هر کودکی سربازی بسازند. بار دیگر سردار جنگی، قهرمان چینیان می‌گردد.

جهان آموزش و پرورش سراسر دگرگون شده است. آموزشگاهها آثار کنفوسیوس را بیرون رانده و علوم را به درون خوانده‌اند. چون آیین کنفوسیوس با علم سازگار بود، برای انقلاب، طرد آثار کنفوسیوس ضرورت نداشت. اما تاریخ، به رسم خود، همیشه منطق را منکوب عواطف می‌کند. اکنون علوم ریاضی و مکانیکی، که برای ساختن ماشین ضرورند، رواج کامل

دارند. ماشین، ثروت و توپ و تفنگ می‌آفریند، و توپ و تفنگ می‌توانند آزادی را حفظ کنند. آموزش پزشکی به پیش می‌رود، و این پیشرفت بیشتر مرهون خدمات بنیاد راکفلر [است](#). با وجود فقر جامعه، دبستانها و دبیرستانها و دانشکده‌ها بسرعت افزایش یافته‌اند، و امید چین جوان این است که بزودی هر طفلی از آموزش و پرورش آزاد برخوردار گردد و دموکراسی، پایاپای آموزش و پرورش، به پیش تازد.

چین، همانند اروپا در عصر رنسانس، در عرصه ادب و فلسفه نیز انقلاب کرده است. همان طور که آثار یونانی در ایتالیایی عصر رنسانس مؤثر افتادند، کتابهای غربی نیز در چین کنونی تأثیری ثمربخش نهاده‌اند، و همچنان که ایتالیا، در آغاز بیداری خود، زبان لاتین را رها کرد و به زبان مردم عنایت نمود، چین هم به راهنمایی هوشی، مصلح ادبی، لهجه معمول ماندارین را به صورت زبان ادبی «پی‌هوا» درآورده است. هوشی تهوور کرد و در 1919 تاریخ فلسفه چین را به زبان ساده مردم نوشت. تهوور او هم بی‌نتیجه نماند: در حدود پانصد نامه و مجله این زبان را برگزیدند، و «پی‌هوا» زبان رسمی مدارس گردید. در همین زمان، نهضتی پیدا شد تا 40،000 علایم خط چینی را، که تنها در فهم دانشوران می‌گنجید، به 1300 علامت کاهش دهد و خط آموزی را برای همگان میسر گرداند. به برکت این فعالیتها، زبان ماندارین در ایالات رواج فراوان می‌گیرد، و شاید بتوان انتظار داشت که چین، در ظرف يك قرن، دارای زبانی واحد شود و بار دیگر بر وحدت فرهنگی دست یابد.

سادگی زبان و اشتیاق مردم باعث رونق ادب شده است. تعداد داستانها و اشعار و تاریخها و نمایشنامه‌ها، مانند شمار جمعیت، در افزونی است. روزنامه‌ها و مجلات، سراسر کشور را فراگرفته‌اند. کتابهای ادبی غربی دسته دسته به زبان چینی درمی‌آیند، و فیلمهای امریکایی که در سالونهای سینماها شفاهاً به وسیله مترجمان ترجمه می‌شود چینیان ساده و در عین حال عمیق را سرگرم می‌سازد. از میان آثار فلسفی پیشین، کتابهای بدعت‌آور بازاری پررونق دارند، و فلسفه چینی، مانند فلسفه اروپای قرن شانزدهم، با شور فراوان بر اصول کهن می‌تازد. به همان شیوه که ایتالیا، پس از رهایی از قیدهای دینی، دنیاداری یونانیان باستان را پسندید، چین جدید نیز با شوق وافر به تعالیم برخی از متفکران غربی، مانند جان دیویی و برتراند راسل، گوش فرا می‌دهد. پیام اینان، که از الاهیات آزادند و آزمایش و عمل را تنها منطق معتبر می‌دانند، کاملاً موافق احوال ملتی است که می‌خواهد در طی يك نسل از همه مراحل گوناگون تکامل اروپا-عصر اصلاح دین، عصر رنسانس، عصر ["بگذرد"](http://f0108851.htm) هوشی ستایش غربیان از «فضایل معنوی» آسیا را به مسخره می‌گیرد، و آوردن نظام صنعتی و برانداختن فقر را متضمن فضایی می‌بیند که ارزش معنوی آنها از تمام «دانش شرق» بیشتر است. کنفوسیوس را «مردی بسیار کهن» می‌خواند و معتقد است که اگر نحله‌های فلسفی بدعت‌آور چین در قرنهای پنجم و چهارم و سوم قم مورد توجه بیشتر قرار گیرد، فلسفه چین اعتباری بیشتر خواهد یافت. باید گفت که هوشی، با وجود آنکه یکی از پیشروان «جنبش طغیان نو» است، باز، با بصیرت کافی، ارزش پیشینیان را نیز دریافته و مسئله بزرگ کشور خود را درست شناخته است:

اگر قبول تمدن جدید آنچنان باشد که به جای آمیختن با تمدن قدیم، ناگهان آن را از بن برآورد و به نابودی کشاند، بی‌شک خسروانی عظیم نصیب نوع انسان می‌شود. بنابراین، می‌توان مسئله واقعی را

چنین طرح کرد: چگونه می‌توانیم تمدن نو را آن گونه جذب کنیم که با تمدن ساخته دست خودمان سازگار آید و به همراه آن دوام آورد؟

از ظواهر احوال چین چنین برمی‌آید که کشور آسمانی قادر به حل این مشکل نخواهد بود. ویرانی مزارع بی‌آب یا سیل‌زده، نابودی جنگل‌ها، سستی برزگران نیمه‌جان، مرگ و میر فراوان اطفال، مشقات توانفرسای بردگان کارخانه‌ها، کلبه‌های ویران بیماریه‌خیز، خانه‌های خراج‌زده شهرها، دادو سند آلوده به فساد، تسلط بیگانگان بر صنایع، تباهی حکومت، ضعف قوای دفاعی، و تفرقه شدید مردم- این عوامل ما را به طرح این سؤال می‌کشاند که آیا چین بار دیگر به عظمت خواهد رسید و بیگانگان را در خود مستهلک خواهد کرد و حیات خلاق خود را از سر خواهد گرفت؟ اگر از ظواهر جامعه چینی فراتر رویم، چین را واجد عواملی که برای بهبود و احیای جامعه ضرورت دارد خواهیم یافت. این سرزمین پهناور و پرتنوع قادر است که با ذخایر معدنی خود کشور صنعتی عظیمی گردد، شاید چین آن اندازه که ریختن می‌پنداشت غنی نباشد. ولی مسلماً غنیتر از آن است که از بررسیهای مقدماتی کنونی برمی‌آید. با توسعه صنایع، معادنی که امروز در خیال کسی نمی‌گنجد کشف خواهد شد، همچنانکه یک قرن پیش کسی معادن کنونی عظیم آمریکا را به خواب نمی‌دید. اکنون این ملت، پس از سه هزار سال فرا شدن و فروافتادن، پس از مرگ‌ها و رستاخیزهای مکرر، از همان نیروی مادی و معنوی که در خلافت بین اعصار آن دیده شده است، بارور است، در جهان، هیچ قومی نیست که چنین زنده و هوشمند باشد؛ به این آسانی با اوضاع سازش کند؛ این اندازه در مقابل امراض

از تاریخ درس آرامش و تاب‌آوری و بردباری و بهبودپذیری بیاموزد. از آمیختن منابع مادی و معنوی و انسانی چنین قومی با وسایل فنی صنعت جدید، نتایجی که از تصور بیرون است به دست خواهد آمد- بسیار محتمل است که چین تولید ثروت را به حدی که حتی آمریکا هم به یاد ندارد برساند و، در پرتو آن بار دیگر مانند گذشته، در عرصه تجمل و هنر زیستن، رهبر جهان شود.

چنین ملتی را، با این روح قوی و آن منابع غنی، نمی‌توان دیرگاهی به زور سلاح یا تهاجم سرمایه بیگانه سرکوب کرد. پیش از آنکه صلب چین از نیرو افتد، هر مهاجمی سرمایه و شکست‌یابی خود را از کف خواهد داد. چین، در جریان یک قرن، فاتحان خود را به خود جذب خواهد کرد، تمدن خود را به ایشان ارزانی خواهد داشت و همه فنونی را که امروز موقتاً «صنعت جدید» خوانده می‌شود خواهد آموخت. راه‌ها و وسایل حمل و نقل به چین وحدت خواهد بخشید؛ عقل معاش و صرفه‌جویی به آن تمول خواهد داد؛ و حکومتی نیرومند آن را از نظم و آرامش بهرمند خواهد ساخت. آشفته‌گی برزخ تحول است؛ بیسامانی سرانجام با دیکتاتوری تصحیح و تعدیل می‌شود؛ موانع دیرینه با خشونت از میان می‌روند و راه تکامل تازه گشوده می‌گردد؛ انقلاب، همانند مرگ و مقراض، جز برای رفع پلیدیها و جراحی زواید نیست، و فقط هنگامی فرا می‌رسد که چیزهای بسیار آماده مردن باشند. چین، پیش از این، بارها مرده است و بارها از نو زاده شده است.

ب- ژاپن

ساماتو (ژاپن) بزرگ کشوری آسمانی است. تنها سرزمین ماست که به دست «نیای آسمانی» بنیادگذاری شده است. تنها آن است که از جانب الاهی خورشید به سلسله طولانی اخلاف او انتقال یافته است. چیزی از این گونه در کشورهای بیگانه وجود ندارد. از این رو سرزمین آسمانی نام گرفته است.

(«تاریخ ژاپن»، اثر مرداک، قسمت 1، صفحه 571)

جدول گاهشماری تمدن ژاپن

I-زمینه تاریخی

1. ژاپن کهن:

حدود 660 ق م: آمدن مغولان

585-660: امپراتور جیم مو(؟)

412-53 میلادی: امپراتور اینکیو

522: ورود آیین بودایی

592-621: نیابت سلطنت شوتوکو

593-628: ملکه سویکو

645: اصلاح بزرگ

2. ژاپن امپراتوری:

668-671: امپراتور تنچی

690-702: ملکه جیتو

697-707: امپراتور موممو

702: قوانین تایهو

710-794: عصر هیجو: پایتخت شدن نارا

724-756: امپراتور شومو

749-759 و

765-770: ملکه کوکن

794-1192: عصر هیان: پایتخت شدن کیوتو

877-949: امپراتور یوزی

930-898: امپراطور دايگو

922-901: دوره انگي

3. ژاپن ملوك الطوايفي:

1199-1186: يوريتومو

1219-1203: ميناموتو

1333-1200: حكومت باكوفو

1333-1199: دستگاه نيابت سلطنت هوجو

1282-1222: نيچي رن، مؤسس فرقة لوتوس

1291: حملة قبلاي قان به ژاپن

1339-1318: امپراطور گودايگو

1573-1335: شوگوني آشيكاجا

1395-1387: يوشي ميتسو

1480-1436: يوشيمازا

1582-1573: نوبوناگا

1598-1581: هيدهيوشي

1592: عجز هيدهيوشي از فتح كره

1597: اخراج روحانيان مسيحي

1600: جنگ سكي گاهارا

1867-1603: شوگوني توكوگاوا

1616-1603: اي يهياسو

1605: محاصرة اوزاكا

1614: فرمان اي به ياسو برضد مسيحيان

1605-1623: هيدمتادا

1623-1651: اييه ميتسو

1657: حريق بزرگ توکيو

1680-1709: تسونايوشي

1688-1703: دورة گتروکو

1709-1712: اي يهنوبو

1716-1745: يوشيمونه

1721: تدوين قوانين ژاپن

1787-1836: اييه ناري

1853-1858: اييه سادا

1858-1866: اييه موچي

II- ادبيات

845-903: ميچيزانه، حامي مقدس ادبيات

1- شعر:

665-731: تاهيتو

737: سال مرگ هيتومارو

724-756: آکاهيتو

750: مجموعة مانيشو

883-946: تسوراياکي

905: مجموعة کوکينشو

1118-1190: سايگيو

1234: مجموعة هياکونين ايسشو

1643-1694: باشو

1703-1775: کاگانوچیو

2- نمایش:

1350-1650: نمایشهای «نو»

1653-1724: مونزایمون

3- داستان:

978-1031؟: مورااساکی

1001-1004: داستان گنجی مونوگاتاری

1761-1816: کیودن

1767-1848: باکین

1831: سال مرگ جیب پنشا

4- تاریخ و تحقیق:

712: کتاب کوچیکی

720: کتاب نیهونگی

1334: کتاب جینتوشوتوکی اثر کیتاباتاکه

1622-1704: میتسو کونی

1630: تأسیس دانشگاه توکیو به وسیله رازان

1657-1725: هاکوزکی

1697-1769: مابوچی

1730-1801: نوریناگا

5- مقاله نویسی:

حدود 1000: سی

1154-1216: کامو

6- فلسفه:

1560-1619: سیگوا

1583-1657: رازان

1608-1648: توجو

1630-1714: الکن

1619-1691: کومازاوا بانزان

1627-1705: جینسای

1668-1728: سورای

1670-1736: توگای

III- هنر

1. معماری:

حدود 616: معابد هوریوجی

حدود 1400: قصور یوشی میتسو

1543-1590: بی توکو

حدود 1630: مقبرة اییه یاسو

2. پیکرتراشی:

747: مجسمه دایوتسو در نارا

774-835: دایشی

1180-1220: اونکی

1252: مجسمه دایوتسو در کاماکورا

1594-1634: جینگارو

3. سفالگري:

حدود 1650: كاكي يمون

حدود 1655: نينسي

1743-1663: كنزان

حدود 1664: گوتو

1855: سال مرگ زنگورو

4- پيكرنگاري

حدود 950: كوسه

حدود 1010: تاكايوشي

حدود 1017: سوزو

1140-1053: سوجو

1205-1146: تاكانوبو

حدود 1250: كيون(?)

حدود 1250: توسا

1427-1351: دنسو

حدود 1400: شوبون

1506-1420: سس شيپو

1490: سال مرگ ماسانوبو

1559-1476: موتونوبو

حدود 1600: كويتسو

1650-1578: ماتابي

1674-1602: تانيو

1618-1694: مورونوبو

1661-1716: کورین

1718-1770: هارونوبو

1733-1795: اوکیو

1742-1814: کی یونگا

1747-1821: زوزن

1753-1806: اوتامارو

حدود 1790: شاراکو

1760-1849: هوکوسایي

1797-1858: هیروشیگه

IV – ژاپن جدید

1853: ورود دریاسالار پری به خلیج اوزاگا

1854: دومین سفر دریاسالار پری

1854: پیمان کاناکاوا

1862: حادثه ریچاردسن

1862: به توپ بستن کاگوشیما

1863: سفر ایتو و اینویه به اروپا

1868: اعاده اقتدار امپراطور

1868-1912: امپراطور میجی

1870: پایتخت شدن توکیو

1871: برانداختن ملوک الطوائفی

1872: نخستین راه آهن ژاپن

- 1877: طغیان ساتسو ما
- 1889: قانون اساسي جديد
- 1894: جنگ باچين
- 1895: ضبط فرمز
- 1902-1922: اتحاد انگليس و ژاپن
- 1904: جنگ با روسيه
- 1910: ضبط کره
- 1912: پايان دوران ميجي
- 1912-1925: امپراطور تائيشو
- 1914: گرفتن چينگ تائو
- 1915: مطالبات بيست و يك گانه
- 1917: معاهده لنسينگ- ايشي اي
- 1922: کنفرانس واشينگتن
- 1924: محدود کردن مهاجرت ژاپنيان به امريکا
- 1925: امپراطور هيرو هيتو
- 1931: حمله به منچوري
- 1932: حمله به شانگهاي
- 1935: اخطار ختم معاهده واشينگتن در 1936

فصل بیست و هشتم

بنیادگذاران ژاپن

تاریخ ژاپن درام ناتمامی است که سه پرده آن اجرا شده است. اگر از قرون ابتدایی یا افسانه‌ای چشم پوشیم، پرده اول این درام دوره بودایی ژاپن است (522-1603): ژاپن ناگهان به وسیله چین و کره به تمدن می‌گراید، و در پرتو دین، تلطیف می‌شود و شاهکارهای تاریخی ادب و هنر خود را می‌آفریند. پرده دوم، دوره ملوک الطوایفی و آرامش ژاپن است (1603-1868)، عصر حکومت شوگونهای خاندان توکوگاوا است: ژاپن خود را از همسایگان دور می‌گیرد، نظری به خاک بیگانه و بازرگانی خارجی ندارد، به کشتکاری خرسند است و قرین هنر و فلسفه. پرده سوم درام، دوره جدید ژاپن است که در 1853 با ورود ناوگان ایالات متحد آمریکا آغاز می‌شود: عوامل داخلی و خارجی، آن را به تجارت و صنعت و جستجوی مواد و بازارهای خارجی وا می‌دارند. پس، به منظور گسترش خاک خود، به جنگ می‌رود، گرایشها و شیوه‌های امپریالیستی غرب را تقلید می‌کند، و تفوق نژاد سفید و صلح جهانی را مورد تهدید قرار می‌دهد. به حکم سوابق تاریخی، پرده آتی چیزی جز جنگ نخواهد بود.

ژاپنیان با دقت به بررسی تمدن ما پرداخته‌اند تا مزایای آن را جذب کنند و تمدنی برتر از آن فراهم آورند. شایسته است که ما نیز از سر خردمندی با همان صبر و دقتی که ژاپنیان در مطالعه تمدن ما از خود نشان داده‌اند تمدن آنان را مطالعه کنیم، تا هنگام فرآمدن بحرانی که پایانش جنگ یا تفاهم است، قادر به ایجاد تفاهم باشیم.

I – فرزندان خدایان

چگونه ژاپن به وجود آمد؟ – تأثیر زلزله

چنانکه از کهنسالترین تاریخ ژاپن برمی‌آید، در آغاز تنها خدایان وجود داشتند. نرین و مادین بودند، به دنیا می‌آمدند، و شکار مرگ می‌شدند. سرانجام، خدایان سالخورد به

برادر و خواهری خدازاد، به نام ایزاناگی و ایزانامی، فرمان دادند که ژاپن را بیافرینند. پس، آنان بر پل شناور آسمان ایستادند، نیزه‌ای جواهرنشان در اقیانوس فرو بردند و برکشیدند. قطراتی که از نیزه فرو چکید، به صورت «جزایر مقدس» درآمد. سپس، خدایان از نظاره غوک‌بچگان به راز تناسل پی بردند، و بر اثر آن ایزاناگی و ایزانامی درآمیختند و نژاد ژاپنی را زادند. از چشم چپ ایزاناگی، اماتراسو، الاهی خورشید، زاده شد، و از نواده اماتراسو، که نی‌نی‌جی نام داشت، سلسله ناگسسته سلاطین دای نیپون یا ژاپن پدید آمد. از آن روزگاران تا کنون تنها یک دودمان شاهی بر ژاپن فرمانروایی کرده است.

از نیزه جواهرنشان، 4223 قطره فروچکید، زیرا مجمع‌الجزایر ژاپن مرکب از 4223 جزیره است. از میان اینها، ششصد جزیره قابل سکونت است، ولی فقط پنج جزیره وسعت کافی دارد. بزرگتر آنها،

هوندو، یا هونشو، 1818 کیلومتر طول و 117 کیلومتر عرض دارد، و مساحت آن، که به 205000 کیلومتر مربع می‌رسد، نیمی از مساحت مجمع‌الجزایر را تشکیل می‌دهد. وضع این جزایر، و همچنین تاریخ اخیر آنان، به اوضاع انگلیس می‌ماند: دریا ژاپنیان را از حمله‌های خارجی محافظت کرده است، زندگی در امتداد سواحل به طول 22000 کیلومتر قومی دریانورد به بار آورده است، و ضرورت‌های جغرافیایی و تجارتي، آنان را بر دریاها مسلط گردانیده است. بادهای گرم و جریانه‌های جنوبی با هوای سرد قله‌ها آمیخته و ژاپن را، مانند انگلیس، از آب و هوایی پر ابر و باران‌آور و رودهایی کوتاه و پرشتاب برخوردار ساخته، و صاحب رستنیها و مناظر گوناگون کرده است. صرف‌نظر از شهرها و برزنه‌های مخروبه آنها، سرزمین ژاپن در موسم باز شدن شکوفه‌ها به بهشت عدن مانده است، و کوهها، به جای سنگ و خاک، از گلها و گیاههای دل‌انگیز پوشیده شده‌اند، چنانکه کوه فوجی نمونه جمال و انتظام هنری است.

تردیدی نیست که زلزله، و نه قطرات نبیره خدایان، جزایر ژاپن را به وجود آورده است. شاید، غیر از امریکای جنوبی، هیچ سرزمینی دستخوش چنین زلزله‌های موحشی نشده

باشد. در سال 559، زمین لرزید و روستاها را به کام کشید، ستاره‌های دنباله‌دار درخشیدن گرفتند و شهابها فرو افتادند، و راهها در دل تیرماه از برف پوشیده شدند. سپس خشکسالی و قحطی پدید آمد، و هزاران هزار ژاپنی به هلاکت رسیدند. در 1703، زلزله، تنها در توکیو، 32000 تن را به قتل رسانید. در 1885، بار دیگر پایتخت بر اثر زمین‌لرزه ویران شد و هزاران تن در شکافهای زمین فرو رفتند و شمار مردگان به حدی رسید که اجساد را در گاریها توده می‌کردند و گروه گروه به خاک می‌سپردند. در 1923، زلزله و طغیان آب و آتش در کیوتو 000،100، و در یوکوهاما و اطراف آن 37000 انسان را کشت، و شهر کاماکورا، که به بودا-پارسی هندی-مهر فروان داشت، تقریباً سراسر نابود شد، و فقط مجسمه عظیمی از بودا، که در آنجا نصب بود، با اندکی شکستگی، در میان ویرانه‌ها باقی ماند و گویی به زبان حال، این درس بزرگ تاریخ را ابلاغ کرد که خدایان می‌توانند، با داشتن زبانهای بسیار، خاموش بمانند! البته اینهمه شقاوت در سرزمینی که خدایان خود خالق و حاکم بیواسطه آن بودند، مردم را مبهوت ساخت. با این وصف، ژاپنیان بدبختیهای بزرگ خود را معلول جنبش ماهی عظیمی که در زیر زمین خفته است و گاهی چرتش پاره می‌شود و تکانی به خود می‌دهد، دانسته‌اند و ظاهراً هیچگاه به فکر ترك زادگاه پرخطر خود نیفتاده‌اند. حتی، روزی پس از آخرین زلزله بزرگ، کودکان گچهای فرو ریخته را به جای مداد در دست گرفتند و آجرهای بهم‌افتاده خانه‌های خود را لوح انگاشتند و به نوشتن درسهایی خود پرداختند! این ملت تازیانه حوادث را با شکیبایی تحمل کرده و، بر اثر تیرمروزیهای مکرر، پشتکاری یأس‌ناپذیر و شهامتی خوف‌آور یافته است.

II - ژاپن قدیم

اختلاط نژادی- تمدن ابتدایی- دین - آیین شینتو- آیین بودایی- منشأ هنرها- اصلاح بزرگ

اصل ژاپنیان، همانند منشأ اقوام دیگر، مورد اختلاف است. در این باره نظریه‌های گوناگون آورده‌اند. سه عنصر در نژاد ژاپنی راه دارند: عنصر سفید ابتدایی، که در عصر نوسنگی، با هجرت قوم آینو از اطراف رودآمور، به ژاپن راه یافت؛ عنصر زرد یا مغولی، که در حدود قرن هفتم قم از کره یا از طریق کره داخل ژاپن شد؛ و عنصر قهوه‌ای- سیاه، که از شبه‌جزیره مالایا و اندونزی برخاست و از جزایر جنوبی به ژاپن رسید. در این کشور، همانند کشورهای دیگر، صدها سال گذشت تا، از اختلاط

نژادها، قوم یگانه‌ای که دارای زبانی خاص و تمدنی جدید بود، ظهور کرد. اما این اختلاط هیچ‌گاه به پایان نرسید، چنانکه هنوز اشراف بلندبالا و لاغر پیکر و درازسر از توده کوتاه قد و درشت جثه و پهن سر متمایزند.

در سالنامه‌های قرن چهارم چین آمده است که ژاپنیان «مردمی پست‌قامتند و نه گاو دارند و نه جانوران وحشی. هر مردی، به فراخور پایگاه اجتماعی خود، نقش‌های معینی بر چهره خود خالکوبی می‌کند، جامه‌هایی یک تکه بر تن می‌پوشاند، نیزه‌ها و کمانها و تیرهایی با ناوکهایی از آهن یا سنگ به کار می‌برد، کفش نمی‌پوشد، پای‌بند نظم و قانون است، چند همسری را خوش دارد، نوشابه‌های پرمایه می‌آشامد، دراز عمر است. ... زنان رنگ سرخ بر پیکر خود می‌مالند.» به گواهی سالنامه، در ژاپن، به هنگام شروع تمدن، «دزدی وجود ندارد، و ستیزه اندک است.» لافکادیو هرن ژاپن این دوره را بهشتی می‌شمارد که هنوز به لوث استثمار آلوده نشده است، و فنلوسا کشاورزان این دوره را مردان مستقلی می‌داند که در عین حال سرباز نیز هستند. در سده سوم میلادی، صنایع دستی از کره به ژاپن رسید، و بزودی اصناف پدید آمدند. گذشته از پیشه‌وران آزاد، طبقه بردگان، که از اسیران جنگی و زندانیان تشکیل می‌شد، نیز وجود داشت. سازمان اجتماعی از جهاتی براساس ملوک الطوایفی، و از جهاتی موافق نظام ایلی بود. جمعی از کشاورزان، رعایای اشراف زمیندار به شمار می‌رفتند، و زندگی هر طایفه به دست رئیسی رتق و فتق می‌یافت. حکومت، ابتدایی و سست و ضعیف بود.

جان‌گرایی و توت‌پرستی و نیایپرستی و پرستش دستگاه جنسی نیازهای دینی ژاپنیان نخستین را بر می‌آورد. اینان عقیده داشتند که ارواح در همه جا هستند. در سیارات و ثوابت آسمانی، در گیاهها و حشرات مزارع، و در درختان و حیوانات و مردم. به نظر آنان، خدایان بیشمار بر فراز خانه‌ها و ساکنان آنها شناور بودند و در شعله و پرتو چراغها رقص می‌کردند. باسوزاندن استخوان گوزن یا کاسه سنگ‌پشت، و مطالعه خطوطی که بر آنها ظاهر می‌شد، به غیغویی می‌پرداختند و، به قول مورخان چینی، به این وسیله «به سعد و نحس پی‌می‌بردند و زمان مناسب برای سیر و سفر را می‌شناختند.» از مردگان می‌ترسیدند و به پرستش آنان مبادرت می‌کردند. معتقد بودند که در جهان بسا شقاوتها از اراده اموات می‌زایند. از این سبب، برای رام کردن آنان اشیای گرانبها در قبور می‌نهادند. مثلاً در گور مردان شمشیر، و در گور زنان آئینه می‌گذاشتند. همچنین، هر روز در برابر الواح نیاکان دعا می‌خواندند. برای بازداشتن باران زیانبخش یا دوام عمارت یا دیوار، به قربانی کردن انسان دست می‌زدند، و گاهی که بزرگی در می‌گذشت، ملازمانش را نیز با او به خاک می‌سپردند تا در سفر آخرت هم ملازم و مدافع او باشند.

شینتو - قدیمترین دین ژاپن که هنوز هم زنده است - از نیایپرستی سرچشمه گرفت. «شینتو» یا «طریق خدایان» سه صورت داشت: پرستش اجداد خانواده، پرستش نیاکان عشیره، و پرستش سلاطین و خدایان قوم. پادشاه یا نمایندگان او هر ساله هفت بار از نیای آسمانی دودمان شاهی یاد می‌کردند و در مواردی که کشور به عمل مقدسی، مانند تصرف شاتونگ (1914)، می‌پرداخت، به نام او دعا می‌خواندند. دین شینتو مشتمل بر اعتقادات و مراسم پیچیده و قوانین اخلاقی و کاهنان مخصوص نبود و با تلقین اصل خلود و وعده بهشت سرمدی، دلها را تسلا نمی‌داد. فقط مؤمنان را

موظف می‌گردانید که گاه‌گاه به زیارت جاهای متبرک بشتابند و، بازهد و تقوا، به گذشته و نیاکان و پادشاه حرمت گذارند. این دین، چون از مؤمنان توقعات بسیار نداشت و نویده‌های بزرگ نمی‌داد، چندانگاهی منسوخ شد.

آیین بودا پانصد سال پس از ورود خود به چین، در سال 522، به جزایر ژاپن راه یافت و، چون با دو عامل- نیازهای دینی مردم و نیازهای سیاسی دولت ژاپن- موافق می‌نمود، رواج گرفت. پوشیده نیست که دین اصیل بودا، که آیینی لادری و بدبین و بی‌آلایش و فنااندیش بود، به هیچ روی به ژاپنیان نرسید، بلکه صورت بعدی آن، که همانا مذهب «مهایانه» است، به ژاپنیان عرضه شد. این مذهب بر محور خدایانی رئوف مانند آمیدا بودا و کوانون می‌گشت، تشریفاتی بهجت‌آور داشت، دم از خلود روح می‌زد، و مدعی بود که، در جهان، کثیری بودی ستوه یا بودای بالقوه وجود دارند و به انسانها یاری می‌رسانند. از این رو، با ظرافت، فضایی چون قناعت و مسالمت‌طلبی و انقیاد را، که عوامل مناسبی برای تسلیم جامعه به حکومتند، به مردم ستم کشیده تلقین می‌کرد و آنان را به تحمل زندگانی ناروای خود برمی‌انگیخت. به بیان دیگر مذهب مهاییانه نثر خشن زندگی مشقت‌بار روزانه را، با شعر لطیف دعا و افسانه و مراسم رنگارنگ دینی، لطافت می‌بخشید و ژاپنیان را به وحدت فکری- که، در نظر کشورداران، مایه نظم اجتماعی و رکن قدرت ملی است- می‌کشانید.

معلوم نیست که سیاست یا تقوا- کدام يك دین بودایی را در ژاپن رواج داد. در سال 586 میلادی، که امپراطور یومی درگذشت، دو خاندان، که هر دو از لحاظ سیاسی به دین جدید عنایت می‌ورزیدند، بر سر جانشینی او مسلحانه به رقابت پرداختند. سرانجام شاهزاده مقتدر، شوتوکوتایشی، که، بنابر شایعات، به هنگام زایش نشانی قدسی در دست داشت، ملکه سویکو را بر تخت نشاند و خود مدت بیست و نه سال (592-621) به عنوان نایب‌السلطنه بر ژاپن سلطه ورزید. وی به تقویت آیین بودا همت گمارد؛ مبالغه هنگفت به معابد بودایی کمک کرد؛ به یاری دین پیشگان بودایی برخاست؛ به اخلاق بودایی جنبه رسمی داد؛ و بر روی هم راهی را که امپراطور آشوکا در هند رفته بود، پیمود. هم او حمایت هنرها و علوم را بر عهده گرفت، هنرمندان و صنعتگران را از کره و چین به ژاپن خواند، تاریخ نوشت، به نقاشی پرداخت، و بر ساختمان معابد هورییوجی، که کهنترین شاهکارهای هنری موجود ژاپن به شمار می‌روند، نظارت کرد.

با وجود خدمات شوتوکو و فضایی که بین بودایی به مردم آموخت، يك نسل پس از مرگ آن مرد تمدن دوست، بحرانی شدید ژاپن را فرا گرفت. یکی از اشراف جاه‌طلب، به نام کاماتاری، به کمک امیر ناکا شورشی به راه انداخت و تحولات عظیم، که در تاریخ سیاسی ژاپن «اصلاح بزرگ» خوانده می‌شود، به بار آورد (645). در این تحول، وارث مسلم سلطنت را کشتند، پیرمردی زبون را به سلطنت برداشتند، و امیر ناکا را نخست ولیعهد گردانیدند و عاقبت، به نام امپراطور تنجی، به جای پیرمرد نشانند. در تمام این مدت، کاماتاری، در نقش وزیر اعظم، زمام امور را در کف داشت و حکومت ژاپن را به صورت سلطنتی قاهر برآورد. امپراطور، که تا آن زمان فقط رئیس عشیره اصلی کشور بود، مالک‌الرقاب کشور گردید و اقتدارات فوق‌العاده یافت. او بود که همه حکمرانان را برمی‌گزید، همه خراجها را دریافت می‌کرد، و همه کشور را از آن خود می‌دانست. بدین ترتیب، ژاپن بشتاب از مرتبه اجتماع سست چند عشیره و چند دسته نیمه فئودال بیرون آمد و به دولت سلطنتی منسجمی مبدل شد.

III- دوره امپراطوری

امپراطوران- اشراف- نفوذ چین- عصر طلایی کیوتو- انحطاط

از آن مرحله به بعد، هر سلطانی القاب بزرگ می‌یافت. گاهی او را تنجی یعنی «فرزند خدا» و معمولاً تن نو یعنی «سلطان آسمانی» می‌نامیدند و در مواردی نادر به او میکادو یعنی «باب عالی» لقب

می‌دادند. سلطان. پس از مرگ، نامی غیر از نام دوران حیات خود می‌گرفت و با آن نام داخل تاریخ می‌شد. حق داشت به قصد صیانت سلاله شاهی، هر چه می‌خواهد، همسر یا همبستر بگیرد. فرزند اول سلطان لزوماً به جای او نمی‌نشست. بلکه یکی از زادگانش، که به نظر او یا متنفذان زمان شایسته‌تر می‌نمود، جای او را می‌گرفت. در عصری که شهر کیوتو کانون عظمت ژاپن به شمار می‌رفت، سلاطین به تقوا مایل بودند، و برخی از آنان از شاهی کناره می‌گرفتند و در سلك راهبان بودایی در می‌آمدند. حتی یکی از ایشان ماهیگیری را ممنوع ساخت، زیرا عقیده داشت که اشتغال به این حرفه توهینی است به بودا. سلطان یوزی را باید مستثنا دانست. همه مخاطراتی که ممکن است از یک سلطان مستبد فعال سرزند، از وجود همایونش صادر شد: مردم را و می‌داشت که از درختان بالا روند؛ آنگاه ایشان را به تیر می‌زد. در معابر عام، دوشیزگان را می‌ربود و با سیمهای عود می‌بست و به برکه‌ها می‌انداخت، و نیز از سوار شدن و در خیابانهای پایتخت گشتن و مردم را به تازیانه بستن لذت تام می‌برد. سرانجام، مردم به کاری که در تاریخ ژاپن نادر است، دست زدند: شوریدند و او را خلع کردند. در سال 794، مرکز حکومت از نارا به ناگائوکا و سپس به کیوتو انتقال یافت. کیوتو، که معنی آن «پایتخت صلح» است، مدت چهار قرن (794-1192) مرکز ژاپن ماند، و این دوره را بیشتر مورخان عصر طلایی ژاپن می‌خوانند. در 1190، جمعیت کیوتو به نیم میلیون رسید و از جمعیت همه شهرهای اروپا، جز قسطنطنیه و قرطبه، بیشی گرفت. در یک قسمت شهر، کوخا و ویرانخانه‌های مردمی که ظاهراً با سرخوشی فقر را تحمل می‌کردند، قرار داشت، و در قسمت دیگر، که کاملاً مجزا بود، باغها و کاخهای اشراف و خانواده سلطنتی برپا بود. درباریان، موافق حال خود، «ابرنشینان» نامیده می‌شدند. در آن زمان، ژاپن، مانند کشورهای دیگر، بر اثر پیشرفت تمدن و صنعت، به مرحله‌ای رسید که تمایزات اجتماعی افزایش یافت و نابرابری، که جبراً از توزیع ثروت بر اساس قدرت و شخصیت و امتیازات می‌زاید، جای برابری نخستین را گرفت. خاندانهای بزرگ مانند خاندانهای فوجیوارا و تایرا و میناموتو و سوگاوارا پدید آمدند و در عزل و نصب سلاطین مداخله نمودند و، به شیوه بهیمی بزرگان ایتالیا در عصر رنسانس، به جان یکدیگر افتادند. یکی از مردان خاندان سوگاوارا، که میچیزانه نام داشت، با حمایت خود از ادب، مورد اعزاز ژاپنیان قرار گرفت و اکنون، به عنوان خدای ادب، پرستیده می‌شود، و در بیست و پنجم

هر ماه، مدارس را به یاد او تعطیل می‌کنند. از خاندان میناموتو، سرداری به نام سانهمو برخواست. وی، در آستانه قتل خود، با نابترین شیوه ژاپنی، ترانه ساده‌ای سرود و، در پرتو آن، خود را نامدار ساخت:

اگر دیگر نیایم،

ای درخت آلود کنار در،

فراموش مکن که در بهاران

از روی وفا شکوفان شوی.

بر اثر حمایت خاندان فوجی وارا، بزرگترین سلطان ژاپن، که مردی روشن‌اندیش به نام دایگو بود، به روی کار آمد. در عهد او ژاپن همچنان در جذب فرهنگ و تجمل عصر تانگ، که در مراحل کمال خود بود، کوشید و سپس در آن زمینه‌ها رقیب چین گردید. ژاپن نه تنها از دین، بلکه از خوراک، پوشاک، تفننات، خط، شعر، دستگاه اداری، موسیقی، هنرها، گلپرووری، و معماری چینی بهره گرفت و حتی پایتختهای خود، یعنی نارا و کیوتو، را همانند شهر چینی چانگان آراست. این کشور،

همان‌طور که در عصر حاضر فرهنگ اروپایی و آمریکایی را جذب کرد، در حدود هزار سال پیش، فرهنگ چینی را به خاک خود کشانید. در هر دو مورد، نخست شتاب ورزید و سپس، با احتیاط و بدقت، شیوه‌های جدید را به خدمت مقاصد دیرین خویش گمارد و ویژگی‌های خود را محفوظ داشت.

ژاپن، چون به نیروی همسایه بزرگ خود به تکاپو افتاد و، در سایه حکومتی بی‌گسست، از نظم برخوردار شد، در فاصله سالهای (901-922) به دوره «انگی»، یعنی اوج عصر طلایی خود رسید. ثروت متراکم شد و زندگی با چنان تجمل و ظرافت و فرهنگی، که جز در دربارهای خاندان ایتالیایی مدیچی و سالونهای ادبی فرانسه در عصر روشنگری نظیر نیافت، آمیخت. کیوتو به صورت پاریس و ورسای درآمد: در شعر و پوشش مظهر ذوق بود، در آداب و هنرها غوطه می‌خورد، و سرمشق قریحه و دانش همه جامعه به شمار می‌رفت. در آنجا هرگونه سبک یا سلیقه، آزاد و در حد کمال بود. خوراکهای متنوع در دسترس شکمپرستان قرار داشت، و زناکاری گناهی بس کوچک تلقی می‌شد. پارچه‌های ابریشمین خوش‌رنگ و نگار بر تن زنان و مردان بزرگزاده موج می‌زد. موسیقی و رقص زینت‌بخش زندگی معبدها و دربار بود. سراهای زیبای اشرافی با چشم اندازهای دلکش و سازو برگ تجمل‌آمیز ساخته می‌شد.

و با مفرغ و مروارید و عاج و طلا و چوبهای منقش آرایش می‌یافت. بازار ادب، پررونق و دکان اخلاق، کاسد بود.

این گونه دوره‌های خیرمکننده معمولاً کوتاه عمرند، زیرا بر اثر تراکم ثروت به وجود می‌آیند و با نوسانات تجارت و خشم استثمار شدگان یا درگرفتن جنگ به پایان می‌رسند. رفته رفته، جامطلبی دربار ژاپن بنیه دولت را ضعیف کرد، و سنگینی بار فرهنگ موجب شد که شاعرکان نالایق بر مشاغل دولتی دست یابند و، بر اثر محیط عطرآگین خود، بوی فساد جامعه را، که روز به روز شدیدتر می‌شد، استشمام نکنند. کار دولت به جایی رسید که خود مشاغل را به مزایده می‌فروخت. تجمل دربین خداوندان مکنت، و جنایت در میان مستمندان شایع شد. راهزنان و دریازنان، جاده‌ها و دریاها را آشفند و، به تساوی، به جان مردم و سلطان افتادند و حتی بزرگان را، هنگامی که به دربار شاه خراج می‌بردند، غارت کردند. هم در ولایات و هم در خود پایتخت، دسته‌های راهزن تشکیل شد، و مخوفترین جنایتکاران ژاپنی، مانند جانپان بزرگ جامعه آمریکایی، به ناز و نعمت رسیدند، و کسی را یارای بازداشت آنان نبود. فضایل و عادات نظامی فراموش شد، و سازمانهای دفاعی به ضعف افتادند و، در نتیجه، حکومت در برابر یغماگران گستاخ بی‌پناه ماند. خانواده‌های بزرگ، هر یک، سپاهی گرد آوردند و برای عزل و نصب امپراتور به جنگ پرداختند. امپراطورها خود روز به روز بیچارتر شدند، و رؤسای ایلها بار دیگر استقلال یافتند. باز هم تاریخ در میان دولت مرکزی نیرومند و دستگاه بی‌تمرکز ملوک‌الطوایفی به نوسان درآمد.

IV – حکام مستبد

شوگونها- حکومت باکوفو- دستگاه نیابت سلطنت هوجو- حمله قبلاي قآن- شوگونی خاندان آشیکاگا- سه دزد دریایی

این وضع، قشری از طبقه حاکم را، که شامل سپهسالاران یا شوگونها بود، به واکنش برانگیخت. اینان در بخشهای متفاوت مجمع‌الجزایر ژاپن قدرت تام یافتند و سلطان را چیزی جز نماد آسمانی ژاپن نشمرند، و بر آن بودند که وی نباید بر شانه ملت سنگینی کند. کشاورزان، چون در مقابل راهزنان از

حمایت پاسبانان و سربازان حکومت برخوردار نمی‌شدند، خراج خود را به شوگون‌ها می‌پرداختند و اعتقاد داشتند که دفع شر راهزنان تنها از عهده شوگون‌ها برمی‌آید. رژیم ملوک الطوایفی، به همان دلیلی که در اروپا چیره شد، در ژاپن استقرار یافت، به این معنی که چون دولت مرکزی از تأمین نظم و امنیت بازماند، حکومت‌های دورافتاده محلی زمام قدرت را در کف گرفتند.

سربازان و رعایا را گرد آورد و در کاماکورا حکومت مستقلی به نام «باکوفو» تشکیل داد. این حکومت، چنانکه از نام آن برمی‌آید، ماهیتی نظامی داشت. یوریتوموی بزرگ ناگهان در 1198 **درگذشت**، و پسران نالایقش به جای وی بر تخت نشستند. اما مثل ژاپنی «مرد بزرگ خلف ندارد»، در آن مورد نیز صدق کرد، و یکی از خاندان‌های مخالف توانست در 1199، به عنوان نیابت سلطنت، سازمانی به نام هوجو به وجود آورد. این سازمان مدت 134 سال بر شوگون‌ها تسلط ورزید، همچنانکه شوگون‌ها بر امپراتوران مسلط بودند. در این حین، مردم زرنگ کره، که از حمله فغفور چین-قبلائی‌قآن- به خاک خود بیمناک بودند، ژاپن را به عنوان کشوری بسیار دلپذیر بدو معرفی کردند و او را به فتح آن برانگیختند. قبلائی‌قآن هم، چون دید که نیروهای ژاپن به سه بخش- دربار سلطان و دستگاه شوگون و دستگاه نایب‌السلطنه- منقسم و دچار تفرقه بودند، فرمان به ساختن ناوگانی عظیم داد. شاعران چینی در عظمت این ناوگان به مبالغه‌ها گراییده و گفته‌اند که از بس درختان را برای ساختن کشتی بریدند، کوه‌ها از عربانی جنگل‌ها سوگوار شدند! ژاپنیان میهندوست تعداد این کشتی‌ها را 70،000 تخمین زده اند، ولی مورخان معتدل گویند که بیش از 3500 کشتی و 100،000 مرد به ژاپن نرفتند. این ناوگان عظیم در اواخر سال 1291 به سواحل ژاپن رسید. جزیره‌نشینان دلیر با ناوگان نسبتاً کوچکی به مقابله آن شتافتند. در این میان، بادی بزرگ، که همیشه در خاطره‌ها خواهد ماند، وزیدن گرفت و کشتی‌های فغفور مقتدر چین را به صخره‌ها کوبید و درهم **شکست**. پس، 70،000 تن از دریانوردان چینی غرق شدند، و بقیه به اسارت ژاپنیان درآمدند.

در 1333، سازمان هوجو از میان رفت. زیرا رهبران آن، به نوبه خود، از زهر قدرت سرشار شدند، و بر اثر آن، اقتدارات موروثی هوجو از دست ناکسان و برجستگان به بزدلان و ابلهان انتقال یافت. تاکاتوکی، که آخرین فرد این خاندان بود، به سگ میلی غریب داشت و، به جای مالیات، از مردم سگ می‌گرفت! از این رو، چهار تا پنج هزار سگ گرد آورد و فرمان داد تا آنها را در لانه‌هایی مزین به طلا و نقره نگاه دارند و به آنها مرغ و ماهی بخوراند و در تخت روان بنشانند و به گردش برند. امپراتور معاصر او، گودایگو از انحطاط سازمان هوجو و سرگرمی نایب‌السلطنه تاکاتوکی سود جست و در صدد کسب قدرت

دستگاه نایب‌السلطنه از هم پاشید، و تاکاتوکی و 870 تن از ملازمان و افسران به معبد رفتند و آخرین جام ساکی یا شراب برنج را نوشیدند و دست به هاراکیری زدند. یکی از ایشان، هنگامی که با دست خود روده‌هایش را از شکم بیرون می‌آورد، گفت: «این کار به شراب چاشنی خوبی می‌دهد!»

بزودی تاکائوجی که به خاندان آشیکاگا تعلق داشت و در قدرت یافتن امپراتور گو دایگو کمک کرده بود، برضد او برخاست و با خدعه و مهارت، سپاهیان امپراتور را سرکوبید. سپس مردی ناتوان به نام کوگون را به جای او نشانید، مقام شوگونی را به خاندان خود اختصاص داد، و کوگون را بازیچه خود گردانید. خاندان آشیکاگا مدت 250 سال عهده‌دار شوگونی بود. در این دوره طولانی، سپهسالاران آشیکاگا از شهر کیوتو کشور ژاپن را اداره می‌کردند. ولی ژاپن هیچ گاه از جنگ و هرج و مرج آسوده نبود، و این پریشانی عمدتاً معلول فرهنگ‌دوستی و هنر پرستی شوگون‌های آشیکاگا بود. یکی از آنان، به نام یوشی میتسو، دلزده از جنگ، به پیکرنگاری روی نمود و از نقاشان معتبر زمان خود شد. سپهسالار دیگر، یوشیمازا با نقاشان دوستی کرد، هنرهای گوناگون را در کنف حمایت خود

گرفت و چنان در گردآوردن آثار هنري همت گمارد که اکنون گردآورده‌هاي او در شمار رشك‌آورترين آثار هنري قرار دارد. بي‌گمان در اين ميان فن حکمراني به فراموشي سپرده شد، و شوگونه‌هاي ثروتمند و امپراطورهاي بينوا هيچ‌کدام از عهده حفظ امنيت و آرامش جامعه برنيامدند.

در ساية هرج و مرج کشور و نياز ملت به رهبراني قادر به برقراري نظم، سه دزد دريايي، که در تاريخ ژاپن شهره‌اند، پاپيش گذارند. آورده‌اند که اين سه دزد دريايي در جواني مصمم به اعاده وحدت ژاپن شدند و سوگند خوردند که هرکدام به زمامداري رسد، مطاع دو يار ديگر باشد. يکي از آن سه، نوبوناگا، کوشيد و به مقام رسيد. ديگري، هيدهيوشي، به مجاهده پرداخت، ولي پيش از احراز موفقيت تام درگذشت. اما سومي، ايه‌ياسو، توانست در فرصتي مناسب شوگوني را به خاندان توکوگاوا انتقال دهد و يکي از درازترين دوره‌هاي آرامش و درخشانترين اعصار هنري تاريخ بشر را آغاز کند.

V- ميمون سيماي بزرگ

فرمانروايي هيدهيوشي- حمله به کره- کشمکش با مسيحيت

همچنانکه ژاپنيان با اصرار توضيح مي‌دهند، هيدهيوشي بزرگ معاصر اليزابت، ملکه انگليس، و اکبر، شاه هندوستان، بود. وي فرزند کشاورزي بود و دوستانش و سپس اتباعش او را سارومن کانجا يعني «ميمون سيماء» مي‌ناميدند، زيرا حتي کنفوسيوس هم در زشتي به پاي او نمي‌رسيد! پدر و مادرش استطاعتي نداشتند و او را به يك مدرسه رهباني سپردند. اما،

هيدهيوشي چنان به ريشخند روحانيان بودايي پرداخت و چندان جنجال به راه انداخت که از مدرسه بيرونش رانند. نزد پيشه‌وران گوناگون شاگرد شد، و سي و هفت بار اخراجش کردند. چندي دزدی پيشه گرفت، سپس بر اين عقیده شد که حربه قانون بيش از حربه قانون‌شکني به کار يگماگري مي‌خورد. پس، به ملازمت يکي از افراد صنف ساموراي (شمشيردار)، که معمولاً در خدمت طبقه حاکم بودند، درآمد. چون در موردی جان خداوندگار خود را نجات داد، حق شمشيربندی يافت. سپس به نوبوناگا پيوست و، با فراست و شجاعت خود، او را ياري کرد و، پس از مرگ او (1582)، رهبري ياغيان متمردي را که کمر به تسخير وطن خود بسته بودند، پذيرفت. در ظرف سه سال، فرمانرواي نيمي از کشور شد و مورد ستايش امپراطوران ناتوان قرار گرفت. سرانجام، خود را براي بلع کره به حد کفايت نيرومند يافت و با خضوع به فرزند آسمان اعلام داشت: «قصدم دارم با سپاهيان کره، در ظل هيمنه والاي همايوني، تمام چين را زير فرمان آورم. آنگاه سه کشور [چين و کره و ژاپن] يگانه خواهند شد. با همان سهولتي که حصيري را لوله مي‌کنند و زير بغل مي‌گذارند و مي‌برند، اين مهم را جامة عمل خواهم پوشانم!» تلاشي عظيم کرد. اما يك تن کره‌اي نابکار موفق به اختراع يك نوع زورق جنگي فلزي شد و کشتيهاي پر از سرباز را، که هيدهيوشي به کره فرستاد، يکي پس از ديگري منهدم ساخت (1592). هفتاد و دو کشتي در يك روز فرو رفتند، و دريا خونين شد. چهل و هشت کشتي ديگر، که ژاپنيان به ساحل کره برده و ناگزير رها کرده بودند، به وسيله فاتحان کره‌اي به آتش سوخت، و ژاپنيان، پس از پيروزيها و شکستهاي متناوب، فکر گشودن کره و چين را تا قرن بيستم به تعويق انداختند. شاه کره درباره هيدهيوشي چنين گفته است: «وي کوشيد تا اقيانوس را با زورقي کاغذي بپيمايد!»

هيدهيوشي سازماني براي نيابت سلطنت برپا داشت و خود زمام آن را در کف گرفت. سيصد زن در حرمسرايش گرد کرد، اما به همسر روستايي خود، که مدتها پيش ترکش گفته بود، مکنتي قابل بخشيد

و به جستجوی پیشه‌موری که سالها پیش نزدش شاگردی کرده بود، همت گماشت و عاقبت او را یافت و پولی را که از او دزدیده بود، با سودی شایان، بدو باز گردانید! وی از امپراتور برای خود لقب شوگون نخواست. در عوض، معاصرانش او را به تایکو یعنی «ولینعمت بزرگ» (که بعداً، بر وفق تطورات مرموز زبانشناسی، دگرگون شد و به صورت تایکون - Tycoon - در زبان انگلیسی راه یافت) ملقب کردند. هیده‌یوشی، چنانکه یک مبلغ مسیحی در وصف او می‌گوید، «با شدتی باورنکردنی، محیل و مکار بود.» به بهانه ساختن دایوتسو یعنی مجسمه کلان بودایی بزرگ در توکیو، مردم را واداشت که همه حربه‌های فلزی خود را برای این منظور عرضه دارند. به این ترتیب، با ظرافت، همگان را خلع‌سلاح کرد. گویا هیچ اعتقاد دینی نداشت و فقط دین را وسیله فزونجویی و کشورداری می‌انگاشت.

آیین مسیحی به وسیله یکی از شریفترین مبلغان یسوعی یعنی فرانسیس گزایوه در 1549 به ژاپن رفت، و چنان بسرعت پیشرفت کرد که، در طی یک نسل، هفتاد راهنمای دینی و 150,000 نفر مسیحی در ژاپن پدید آمدند. مسیحیان در ناگازاکی چندان فراوان بودند که این بندر تجارتی، شهری مسیحی به شمار می‌رفت و حاکم آن، امورا، خود را از ترویج آیین نو ناگزیر می‌دید. هنر می‌نویسد که «آیین بودایی در خطه ناگازاکی کاملاً فرو نشست و دین پیشگان آن تعقیب و طرد شدند.» هیده‌یوشی، که از این هجوم معنوی می‌هراسید و آن را به نقشه‌های سیاسی مربوط می‌دانست، پیکی نزد رهبر یسوعیان ژاپن فرستاد و آمرانه پاسخ سؤالات زیرین را از او خواست:

1. چرا و به چه مجوزی او و دستگاهش اتباع ژاپن را به قبول مسیحیت مجبور کرده‌اند؟
2. چرا شاگردان و پیروان خود را به انهدام معابد انگیخته‌اند؟
3. چرا روحانیان بودایی را آزار رسانده‌اند؟
4. چرا آنان و سایر اتباع پرتغال به خوردن گوشت حیواناتی مانند گاو، که به بشر خدمت می‌کنند، پرداخته‌اند؟
5. چرا سوداگران کشور خود را مجاز گذارده‌اند که مردم ژاپن را بخرند و در جزایر هند شرقی به بردگی بگمارند؟

چون پاسخ رهبر یسوعیان رضایتبخش نبود، هیده‌یوشی، در سال 1587، این فرمان را صادر کرد:

از رایزنان امین خود شنیده‌ایم که دینیاران بیگانه به خطه ما آمده و به تعلیم شریعتی مخالف نوامیس ژاپن پرداخته و جسارت را به جایی رسانیده‌اند که [معابد خدایان بومی ما] کامی و هوتوکه را ویران کرده‌اند. این بیحرمتی سزاوار شدیدترین کیفر است. ولی، چون قصد ترحم داریم، امر می‌کنیم که اینان در ظرف بیست روز ژاپن را ترک گویند، و گرنه خون خود را به گردن خود گیرند. در طی این مدت، هیچ‌گونه آزاری به ایشان نخواهد رسید. اما، اگر پس از پایان مهلت، کسانی از آنان در ممالک ما یافت شوند، فرمان می‌دهم که به عنوان بزرگترین بزهکاران دستگیر گردند و به مجازات رسند.

هیده‌یوشی، این دزد دریایی بزرگ، در میان گرفتاریها فرصت یافت که هنرمندان را مورد تشویق قرار دهد و خود در نمایشهای «نو» نقشهایی ایفا کند. به وسیله چاپسالار، ریکیو، مراسم چای نوشی را به صورتی که مایه ترقی چینی‌سازی ژاپن و یکی از زینتهای زندگی ژاپنی شود، درآورد و در 1598 درگذشت. پیش از آن، از ای‌یه یاسو قول گرفت که در بدو (توکیو کنونی) پایتخت جدیدی بسازد و فرزندان او را، که هیده‌یوری نام داشت، وارث دستگاه نیابت سلطنت بدانند.

VI- شوگون بزرگ

جلوس اییه یاسو- فلسفه او- اییه یاسو و مسیحیت- مرگ اییه یاسو- شوگونی خاندان توکوگاوا

پس از مرگ هیدمیووشی، اییه یاسو اظهار داشت که در وقت سوگند خوردن، برخلاف رسم صنف سامورای، انگشت یا لثه خود را خونین نکرده، بلکه از خراشی در پشت گوش خود، خون جاری ساخته است، از این رو سوگند وی بی اعتبار است! وی، در جنگی که به بهای جان 40,000 تن تمام شد، نیروهای برخی از مخالفان خود را در سکی گاهارا درهم شکست. در ابتدا با هیدمیوری، فرزند هیدمیووشی، مدارا کرد، ولی وقتی که هیدمیوری به سن کمال رسید و وجودش خطرناک شد، او را به اطاعت خواند و، چون از او مخالفت و ملامت دید، مقر او- قلعه عظیم اوزاکا- را محاصره و اشغال کرد. پس، هیدمیوری ناگزیر دست به هاراکیری زد، و اییه یاسو، برای تضمین اقتدار خود، همه کودکان مشروع و نامشروع هیدمیوری را کشت. سپس، با همان کفایت و قساوتی که در اداره دستگاه جنگی بروز داده بود، صلح را سامان بخشید و با چنان لیاقتی ژاپن را اداره کرد که ژاپنیان، تا هشت نسل بعد، از سلطه اعقاب و همچنین اصول او سر نتافتند.

اییه یاسو صاحب افکاری خاص خویش بود و در ضمن کار، موافق مقتضیات، برای خود اصولی اخلاقی ترتیب می داد. چون زنی به او شکایت برد که یکی از صاحب منصبان، به قصد تصاحب او، شوهرش را کشته است، فرمان داد که افسر شکم خود بدرد، و زن به حرمسرای خود او رود. مانند سقراط، دانش را یگانه فضیلت می دانست و برخی از شیوه های دانشوری را در «میراث»، یا وصیتنامه حکیمانه ای که به هنگام مرگ برای خاندان خود باقی گذاشت، نشان داد:

زندگی به مسافرتی می ماند یا باری سنگین. آهسته و استوار گام بردار، تا به سر در نیایی. بپذیر که نقص و زحمت حصه های مقسوم افسان فانی است، برای ناخشنودی و نومیدی موردی نیست. هنگامی که هوسهای تند در قلبت برمی خیزد، مضایق گذشته را به یادآور. خودداری ریشه آرامش و طمأنینه داریم است. خشم را دشمن خود شمار. وای بر تو اگر فقط پیروزی را بشناسی و معنی شکست را در نیایی- روزگارت تباه خواهد شد! به جای عیبجویی از دیگران، بر خود خرده بگیر.

اییه یاسو، پس از آنکه به زور سلاح به قدرت رسید، دیگر ژاپن را محتاج جنگ ندید و خود را وقف حفظ صلح و مزایای آن کرد. برای آنکه صنف سامورای را از شمشیر زنی باز دارد، آنان را به آموختن ادب و فلسفه و آفریدن هنر برانگیخت. پس، فرهنگ شکوفان شد و جنگجویی پژمرد. اعلام داشت که «مردم شالوده امپراطوری هستند» و جانشینان

خود را به رعایت حال ارامل و ایتم و بیکسان خواند. اما مزاجی دموکراتیک نداشت و نافرمانی را بزرگترین جنایت می پنداشت. معتقد بود که اگر کسی پای از گلیم خود بیرون کشد، باید بیرنگ کوبیده شود، و اگر کسی سر به طغیان بردارد، باید همه کسانش به هلاکت رسند. در نظر او، نظام ملوک الطوائفی بهترین نظام اجتماعی بود، زیرا بین قدرتهای مرکزی و محلی توازن مقرر به خرد پدید می آورد و سازمانهای اجتماعی و اقتصادی را بر شالوده ای طبیعی و موروثی استوار می ساخت و باعث می شد که جامعه، بی آنکه محکوم استبداد شود، به حیات خود ادامه دهد. باید گفت که اییه یاسو کاملترین صورت حکومت ملوک الطوائفی را برپا داشت.

این مرد، مانند اکثر زمامداران، دین را یکی از وسایط حفظ نظام اجتماع می‌شمرد و تأسف می‌خورد که تنوع ادیان باعث خصومت مردمان می‌شود و نیمی از فواید اجتماعی دین را از میان می‌برد. به برکت طبع سیاست‌اندیش خود، دریافت که دین قدیم ژاپن، یعنی مخلوط درهم ریخته‌ای از آیین شینتو و آیین بودا، عامل گرانبهایی برای ایجاد وحدت معنوی و نظام اخلاقی و میهن‌دوستی مردم است. با آنکه در آغاز، مانند اکبر شاه هندی، با دیدهٔ تسامح به مسیحیت می‌نگریست و از اجرای فرمانهای خشن هیده‌یوشی خودداری می‌کرد، بزودی وجود مسیحیت را مانع مقاصد خود یافت. زیرا مسیحیت بسیار سختگیر بود و دین قدیم را به عنوان بت‌پرستی طرد می‌کرد، و نودینان مسیحی نه تنها با مخالفان خود کشمکش می‌کردند، بلکه میان خود نیز اختلاف داشتند. از این گذشته، ای‌یه‌یاسو متوجه شد که مبلغان مسیحی گاهی به منزلهٔ طلایع فاتحان بیگانه‌اند و بر ضد دولت ژاپن توطئه می‌کنند. پس، در 1614، تبلیغ آیین مسیحی و اجرای مراسم آن را ممنوع کرد و به همهٔ مؤمنان مسیحی دستور داد که یا از دین نو دست بشویند یا ژاپن را ترک گویند. بسیاری از کشیشان از این فرمان سرپیچیدند و بعضی دستگیر شدند. اما تا زمانی که او زنده بود، هیچ یک از ایشان به قتل نرسیدند. پس از مرگ او، کارگزاران حکومتی، که نسبت به مسیحیت خشمگین بودند، وحشیانه به جان مسیحیان افتادند و کاری کردند که عملاً منجر به زوال مسیحیت در ژاپن شد. در سال 1638، بقیهٔ السیف مسیحیان، که به 37000 تن می‌رسیدند، در شبه جزیرهٔ شیمابارا گرد

آمدند و برای تأمین آزادی دینی به ساختن استحکامات پرداختند. ای‌یه‌میتسو، نوادهٔ ای‌یه‌یاسو، نیروی مسلح عظیمی به سرکوبی آنان فرستاد، و این نیرو استحکامات آنان را مدت سه ماه در محاصره گرفت، سپس آنها را در هم شکست و همه را، به استثنای یکصد و پنج تن، در خیابانها به زجر کشت.

ای‌یه‌یاسو در سال مرگ شکسپیر (1616) درگذشت، و مقام شوگونی را با اندرزی چند برای فرزند خود، هیده‌تادا، به ارث گذاشت. اندرزه‌ای او چنین بود: «پاسدار مردم باش. در تقوا بکوش. از حفظ کشور باز نایست.» وی بزرگان دولت را نیز، که در بستر مرگ او حاضر بودند، به شیوهٔ کنفوسیوس و منسیوس پند داد: «فرزند من به سن رشد رسیده است، و من از آیندهٔ کشور اضطرابی ندارم. اما هر گاه جانشین من در حکومت گرفتار خطایی فاحش شود، حکومت را خود به دست گیرید. کشور، یک تن نیست، از آن همهٔ ملت است. اگر اخلاف من، به سبب بدکرداری، قدرت خود را از کف دهند، از آن تأسفی نخواهم داشت.»

اعقاب او بهتر از آنچه در طی زمانی دراز از سلاطین انتظار می‌رود، رفتار کردند. هیده‌تادا مردی معتدل و بی‌آزار بود. ای‌یه‌میتسو طبعی قویتر داشت و نهضتی را که برای اعادهٔ قدرت از کفررفتهٔ امپراطوران برپا شد، بشدت در هم شکست. یکی دیگر از اعقاب ای‌یه‌یاسو، تسونایوشی نام داشت و از اهل ادب و همچنین از مکتبهای دوگانهٔ نقاشی-کانو و توسا- که با یکدیگر رقابت می‌ورزیدند، و هر دو زینت‌بخش عصر گنروکو (1688-1703) بودند، سخت حمایت کرد. یکی دیگر از اعقاب ای‌یه‌یاسو به نام یوشیمونه، در هنگامی که خزانه‌اش تهی بود، مانند بسیاری از سلاطین دیگر در رفع فقر همت گماشت. از طبقهٔ بازرگان و امه‌ای کلان گرفت؛ زیاده‌روی اغنیا را مورد حمله قرار داد؛ از سرخویشنداری، از هزینه‌های حکومت خود کاست؛ و حتی پنجاه تن از زیباترین زنان دربار را اخراج کرد. خود لباس پنبه‌ای می‌پوشید، در بستری از پوشال می‌خوابید، و خورده‌های بسیار ساده می‌خورد. فرمان داد در مقابل کاخ دادگاه عالی صندوقی نصب کنند تا مردم شکایتهایی را که از حکومت و مأموران آن دارند، بنویسند و در صندوق اندازند. مردی به نام یاماشیتا ادعای نام‌های برضد حکومت تنظیم کرد و تمام دستگاه را به وجهی زنده به باد انتقاد گرفت، و یوشیمونه دستور داد تا ادعای او را به بانگ بلند در میان مردم بخوانند و در مقابل صداقت نویسنده، هدیهٔ بزرگی به او بدهند.

به نظر هنر، «دوره شوگونهای توکوگاوا سعادتمندترین دوره تاریخ طولانی این ملت است»، و تاریخ، با آنکه هیچگاه قادر به درست شناختن گذشته نیست، این نظر را تأیید می‌کند. کسی که ژاپن کنونی را می‌بیند، چگونه می‌تواند تصور کند که، تنها یک قرن پیش، در این جزایر، مردمی بینوا ولی خرسند به سر می‌بردند و، زیر سلطه نظامیان، از صلحی طولانی برخوردار بودند و، در انزوای خود، والاترین غایات ادب و هنر را دنبال می‌کردند؟

فصل بیست و نهم

مبانی سیاسی و اخلاقی

از مایشی در ژاپن شناسی

اگر بخواهیم از ژاپنی که در 1853 از پادر آمد تصویری به دست دهیم، باید به یاد آوریم که شناختن ژاپنیان مانند جنگیدن با آنان دشوار است: این مردم هشت هزار کیلومتر دور از ما آمریکاییان به سر می‌برند و، در زبان و رنگ و حکومت و دین و آداب و اخلاق و رفتار و آرمان و ادب و هنر، از ما متفاوتند. هنر، که بیش از همه محققان غربی عصر خود با ژاپن آشنایی داشت، می‌گوید: «دریافت چیزهایی که در زیر سطح زندگی ژاپنی وجود دارد، سخت دشوار است.» یک نویسنده خوش‌مشرب ژاپنی به مغرب زمین یادآوری می‌کند: «آگاهی‌های شما درباره ما، اگر از داستانهای بی‌اساس سیاحان به دست نیامده باشد، از ترجمه‌های نارسایی که از ادب عظیم ما کرده‌اند، ناشی شده است. ... تارو بود شگفت‌آوری که از حقیقت و افسانه در پیرامون ما آسیاییان تنیده‌اند، غالباً ما را به ترس می‌اندازد و تکان می‌دهد. پنداشته‌اند که غذای ما عطر نیلوفر است، اگر نه موش و سوسک!» بنابراین، آنچه در این مقام در زمینه ژاپن به میان می‌آید، پژوهشی آزمایشی است برای شناسایی تمدن و انسان ژاپنی، براساس اطلاعات مستقیم بسیار ناچیز. بر محققان است که این پژوهش را با آزمایشهای شخصی طولانی تصحیح کنند. آخر، مگر نه این است که درس اول فلسفه، قبول خط‌پذیری انسان است؟

I – صنف سامورای

ناتوانی امپراطوران - اقتدارات شوگونها - شمشیر سامورای - قوانین سامورای - هاراکیری - چهل و هفت «رونین» - حکم تخفیف یافته

قاعدتاً، امپراطور، که جنبه‌ای الهی داشت، تارک ملت شمرده می‌شد. شوگونها یا سپهسالاران، که

سالانه معادل 25000 دلار امریکایی برای سلطه اسمی ولی پر جلال خود خرج **کند**. اما بسیاری از وابستگان دربار، برای معیشت خود، ناگزیر از تعهد شغلی غیردرباری بودند و چه بسا چتر، میله غذاخوری، خلال دندان، یا ورق بازی می‌ساختند و می‌فروختند. سیاست شوگونهای توکوگاوا این بود که برای امپراطور هیچ قدرتی باقی نگذارند، او را از مردم دور نگاه دارند، با زنان احاطه‌اش کنند، و به کاهلی و ظرافت و سستی بکشانند. اعضای خاندان امپراطور هم محترمانه از قدرتهای خود چشم می‌پوشیدند و به این خرسند بودند که کارهایی مانند تعیین سبک جامه اشراف با ایشان باشد.

در این میانه، شوگونها، با ثروت ژاپن که آهسته آهسته افزون می‌شد، عیش می‌کردند و امتیازاتی را که معمولاً به امپراطور تعلق داشت، به خود می‌بستند. موقعی که شوگونها با تخت روان انسان‌کش یا

ارابه گاوکش از خیابانها می‌گذشتند، داروغه‌ها مردم را و می‌داشتند که درها و پنجره‌های خانه‌های خود را ببندند. می‌بایست در چنین هنگامی سگها و گربه‌ها محبوس و آتشها خاموش شوند، و مردم در کنار راهها به زانو درآیند، دستها را روی خاک گذارند و سر را بر پشت دستها نهند. شوگون ملازمان فراوان داشت. از آن میان، چهار دلقک و هشت بانوی آراسته همواره در حفظ نشاط او می‌کوشیدند. در کارها دوازده تن شوگون را یاری می‌کردند، یکی از آنان «مهرتر بزرگ» خوانده می‌شد، پنج‌تن «شورای مهتران» یا وزیران را تشکیل می‌دادند و بقیه «شورای کهتران» را به وجود می‌آوردند. دولت ژاپن نیز، مانند دولت چین، اعمال کارگزاران حکومتی و ملوک‌الطوایف را به وسیله هیئتی مورد نظارت و تفتیش قرار می‌داد. امیران زمیندار، که دایمیو نام گرفته بودند، رسماً خود را رعیت امپراتور می‌دانستند. برخی از آنان، چون بزرگان خاندان شیمادز و، که برساتسوما فرمان می‌راندند، توانستند قدرت شوگونها را محدود کنند و سرانجام سلطه آنان را براندازند.

پایینتر از این امیران، خانها، و پس از ایشان، ملاکان بودند. در حدود یک میلیون تن سامورای در خدمت امیران به سر می‌بردند. ژاپنیان در این اعتقاد جازم بودند که هر مرد شریفی سرباز است، و هر سربازی مردی شریف. چین آرامش دوست، که شرافت مردمی را در علم، و نه در جنگ، می‌جست، از این جهت با ژاپن اختلاف فاحش داشت. افراد صنف سامورای، هر چند که به داستانهای پرحادثه چینی و از آن جمله داستان سه ملک علاقه نشان می‌دادند و از آنها متأثر می‌شدند، دانش محض را نکوهش می‌کردند و اصحاب ادب را کودکانی کتابپرست می‌شمردند. افراد سامورای از امتیازات فراوان نصیب می‌بردند: از خراج دادن معاف بودند. از مخدومان خود جیره‌ای از برنج می‌گرفتند، و کاری نداشتند جز آنکه، در وقت لزوم، در راه وطن بمیرند. عشق

یونانی» را به آن ترجیح می‌دادند! قمار باختن، همچون جنجال انگیزتن، کار عادی آنان بود، و گاهی، برای تمرین وظایف خود، به دژ خیمان پول می‌پرداختند تا بریدن سر محکومان را به ایشان واگذارند. شمشیر سامورای، که ای‌یه‌یاسو آن را «روح سامورای» می‌نامید، با وجود دوره‌های طولانی صلح و صفا، کراراً مجال خودنمایی می‌یافت. ای‌یه‌یاسو به هر فرد سامورای حق داده بود که به محض مشاهده جسارتی از مردم طبقات پایین، سر از تن آنان جدا سازد. سامورای چون شمشیری نو به دست می‌آورد، به قصد آزمایش آن، گدا یا سگی را برمی‌گزید. لانگفرد می‌نویسد: «شمشیرزن نامداری شمشیر نویی یافت و به سویی نیهون‌باشی (پل مرکزی یو) رفت تا شمشیر را بیازماید. زارع فربه مست و سرخوشی از آنجا می‌گذشت. شمشیرزن با ضربت «گلایبی شکاف» یا «ناشی‌وار» ی پیکر او را چنان از سر تا کمر به دو نیم کرد که زارع اصلاً متوجه نشد و به راه خود ادامه داد تا بالاخره به حمالی برخورد و به دو شقه مساوی تقسیم شد!» آری، اختلاف میان «واحد» و «کثیر»، که فیلسوفان را سخت به پیچ و تاب انداخته است، چنین نتایج ناچیزی دارد!

افراد صنف سامورای گذشته از هنر اصلی خود، که عمر محدود آدمیان را به ابدیت تبدیل می‌کرد، هنرهای دیگری هم داشتند. اینان فرمانبردار قوانین شرافت‌آمیزی بودند که قانوندان ژاپنی، ایناتسو نیتوبه، آن را بوشیدو یعنی «شیوه دلاور» نامیده است. فضیلت، محور این قانون است و چنین تعریف شده است: «قدرت تصمیم درباره روش کار بروفق عقل و بدون تزلزل، مردن به هنگام مناسب، و کشتن در وقت خود.» افراد سامورای، مطابق قوانین خود، که از قوانین عمومی سخت‌تر بود، محاکمه می‌شدند. امور و منافع دنیوی را خوار می‌داشتند؛ از وام گرفتن و وام‌دادن و حساب پول نگاه داشتن اجتناب می‌ورزیدند؛ بندرت پیمان می‌شکستند؛ جان خود را برای هر کس که از آنان بحق یاری می‌جست، به خطر می‌انداختند؛ و با رضایت می‌زیستند. روزی یک وعده غذا می‌خوردند و از آنچه می‌یافتند، خرسند بودند. هر رنجی را بآرامی بر خود هموار می‌کردند، عواطف را سر می‌کوفتند، و به زنان خود می‌آموختند که هنگام شنیدن خبر شهادت آنان، به شادی بپردازند. جز وفاداری نسبت به

مخدومان، براي خود وظیفه‌اي نمی‌شناختند؛ در عرف آنان، این وظیفه از وظایف پدری و فرزندی نیز شامختر بود. بسیاری از افراد سامورای پس از مرگ مخدوم، خود را می‌کشتند تا در دنیای دیگر هم کمر به خدمت او بندند. شوگون ای‌یه میتسو، چون در 1651 به حال احتضار افتاد، وظیفه جونیچی یعنی «پیروی در مرگ» را به یاد وزیر اعظم خود، هوتو‌آورد. پس، هوتو، بی‌آنکه سخنی بر زبان آورد، خود را به قتل رسانید، و چند تن دیگر نیز از او پیروی کردند. چون امپراتور موتسوهیتو در 1912 به نیاکان خود واصل شد، سردار نوگی و همسرش، به نام وفاداری، خود را کشتند. حتی بهترین جنگجویان روم هم، در شهادت و سختی‌کشی و خودداری، به افراد سامورای نمی‌رسیدند.

آخرین قانون «شیوۀ دلاور» هاراکیری یعنی خودکشی از راه شکم دریدن بود. موارد تجویز هاراکیری چندان فراوان بود که ژاپنیان همواره برای این کار شمشیری کوتاه با خود برمی‌داشتند و از شنیدن اخبار خودکشی‌ها تهییج نمی‌شدند. اگر مرد بلندپایه‌ای به مرگ محکوم می‌شد و مورد مرحمت امپراتور بود، مجازش می‌گذاشتند که با شمشیر کوتاهش شکم خود را، اول از چپ به راست و سپس از بالا به پایین، ببرد. اگر مردی در جنگ شکست می‌خورد یا تن به تسلیم می‌داد، بر همین شیوه، هاراکیری می‌کرد. ژاپنیان کلمه هاراکیری را خوش ندارند و به جای آن، کلمه سپوکو را به کار می‌برند. در 1895، که ژاپن تسلیم فشار اروپاییان شد و لیائوتونگ را ترک گفت، چهل مرد نظامی، به عنوان اعتراض، دست به هاراکیری زدند. در جنگ 1905، بسیاری از افسران و سربازان ژاپنی خود را کشتند تا به اسارت ارتش روسیه درنیایند. اگر فرد سامورای شریف از مولای خود خفتی می‌دید، در مقابل خانه او خودکشی می‌کرد. فن سپوکو، یعنی آداب شکافتن شکم، یکی از اصول ابتدایی آموزش و پرورش جوانان سامورای به شمار می‌رفت. هنگامی که مردی به فکر خودکشی می‌افتاد، آخرین محبتی که دوستانش نسبت به او می‌ورزیدند این بود که بالای سر او می‌ایستادند تا، پس از آنکه شکم خود را درید، سر از تنش جدا کنند. بی‌اعتنایی سرباز ژاپنی به مرگ تا اندازه‌ای زاده این تربیت یا سنت است.

در ژاپن فئودال، دیگرکشی گاهی مانند خودکشی جنبه قانونی پیدا می‌کرد. همچنانکه روحانیان بودایی که بونزه خوانده می‌شوند، با نفوذ خود از وفور جنایت جلوگیری می‌کردند، عموم مردم، با داشتن حق انتقام‌گیری، از نیاز جامعه به دستگاه مجری قانون می‌کاستند. حق انتقام‌گیری، که موضوع نیمی از داستانها و نمایشنامه‌های ژاپنی است، مجازات قاتل را وظیفه پسر یا برادر مقتول می‌شمرد. با اینهمه، هرگاه فرد سامورای برای مصالح شخصی کسی را می‌کشت، خود را ناگزیر از هاراکیری می‌یافت. در 1703، چهل و هفت رونین یعنی «مرد موج‌آسا» یا «سامورای وارسته»، که شهرتی بسزا دارند، کوتسوکۀ نو سوکه را، به کین قتل یک تن، با اعزاز و اعتذار تمام سربریدند، سپس با وقار کامل به محلی که شوگون مقرر داشت، شتافتند و خودکشی کردند. روحانیان سر کوتسوکۀ را به کسانش رسانیدند و این رسید ساده را گرفتند:

یادداشت:

دریافتی: یک سر

و یک لفاف کاغذی

بدین وسیله وصول اقلام فوق‌الاشعار اعلام می‌شود.

سایادا موگویای (امضا)

این واقعه، که محتملاً مشهورترین حادثه و بهترین نمودار تاریخ ژاپن است، برای دریافتن روحیه ژاپنی، نمونه‌ای پرمعنی است. قهرمانان آن هنوز نزد مردم در شمار پهلوانان و پارسایانند، و دینداران هنوز آرامگاههای آنان را آذین می‌بندند و بر مزارشان بخور می‌سوزانند.

در اواخر نیابت سلطنت ای‌یه‌یاسو، ساکون بیست و چهار ساله به اتفاق برادرش، نایکی هفده ساله، برای گرفتن انتقام آزارهایی که، به نظر ایشان، ای‌یه‌یاسو بر پدرشان روا داشته بود، به کشتن او عزم جزم کردند. هنگام رسیدن به اردوی ای‌یه‌یاسو دستگیر و محکوم به مرگ شدند. اما ای‌یه‌یاسو چنان از شجاعت دو جوان به هیجان آمد که حکم اعدام را تغییر داد و آنان را به هاراکیری خواند و، به رسم زمان، برادر هشت ساله آنان هاجیمارو را هم مشمول این فرمان رحمت‌آمیز گردانید. طبیبی که شاهد مراسم شکم‌دریدن سه برادر بوده، منظره را برای ما چنین وصف کرده است:

هنگامی که هر سه آنان برای مردن به ردیف نشستند، ساکون به کوچکترین برادر رو کرد و گفت: «اول تو شروع کن، زیرا می‌خواهم مطمئن شوم که درست از عهده برمی‌آیی.» طفل پاسخ داد که او هرگز عمل سیوکو را ندیده است و میل دارد که شکم‌دري برادرانش را ببیند و از ایشان پیروی کند. برادران بزرگتر با چشمان اشک‌آلود لبخند زدند و گفتند: «طفلك، خوب گفتی. تو هم می‌توانی بر خود ببالي که فرزند پدر ما هستی.» او را بین خود نشانیدند و ساکون دشنه را در سمت چپ شکم خود فرو برد و گفت: «برادر، نگاه کن! حالا درمی‌یابی؟ دشنه را زیاد فرو مبر تا مبادا به پس افتی. به پیش خم شو و زانوانت را درست جمع کن.» نایکی نیز چنین کرد و به کودک گفت: «چشمانت را باز کن، و گر نه ممکن است به زنی منحصر مانده شوی. اگر دشنه در اندرون تو به چیزی برخورد و نیروی تو از کار بازماند، دلیر باش و بیشتر برای شکافتن شکم بکوش.» کودک از یکی به دیگری نگریست، و چون کار آن دو پایان یافت، یا آرمش خود را نیمه‌عریان ساخت و از سرمشقهایی که در دو طرف خود داشت، پیروی کرد.

II- قانون

نخستین قوانین - مسئولیت جمعی - کیفرها

دستگاه قانونی ژاپن، که بر محور انتقام‌گیری خصوصی می‌گردید، از عرف قدیم مردم ژاپن و قوانین قرن هفتم چین سرچشمه می‌گرفت. هنگامی که علوم و هنرهای چین در ژاپن رخنه کرد، قانون و دین نیز ملازم آن بودند. تنجی

کار در عصر امپراطور خردسال موممو به پایان آمد. این قوانین، و همچنین سایر قوانین دوران امپراطوری، در عصر ملوک الطوایفی از رواج افتاد، و هر خان نشینی برای خود قوانین خاصی وضع کرد. افراد سامورای نیز اساساً به قانونی جز اوامر مخدومان خود اعتنا نمی‌نمودند.

تا سال 1721، رسم بر این بود که همه اعضای خانواده جمعاً مسئول اعمال یکدیگر باشند. در بیشتر نواحی، هر خانواده را جزو یک گروه متشکل از پنج خانواده قرار می‌دادند که همه مسئولیت یکدیگر را به عهده داشتند. قانون اگر دازدن یا سوزاندن پدری را مقرر می‌داشت، پسران بالغ او را نیز شریک سرنوشت او می‌گردانید و فرزندان نابالغ را هم، پس از رسیدن به سن رشد، نفی بلد می‌کرد. برای

اثبات گناه یا بیگناهی متهم، دست به مراسم ور یا اوردالی می‌زدند، یعنی متهم را مورد آزمایشهای سخت و حتی شکنجه قرار می‌دادند. شکنجه‌های خفیف تا عصر جدید دوام آوردند. ژاپنیان، به تقلید دستگاه تفتیش عقاید اروپا، گاهی برای مجازات برخی از مسیحیان، به کشیدن اعضای بدن آنان می‌پرداختند. ولی معمولاً از شیوه‌هایی ظریفتر سود می‌جستند. مثلاً محکوم را به وضعی دردناک، که هر لحظه طاقت‌فرساتر می‌شد، طناب‌پیچ می‌کردند. تازیانه زدن کیفر تخلفات کوچک بود، و مجازات مرگ نیز به جرایم بسیار تعلق می‌گرفت. امپراتور شومو (724-756) کیفر مرگ را ملغا ساخت و آیین دادرسی را برشفقت نهاد. اما پس از او برشمار جنایات افزوده شد، و امپراتور کونین (770-781) نه تنها کیفر مرگ را مجدداً برقرار ساخت، بلکه دستور داد که دزدان را درمنظر عام چندان به تازیانه زدن تا به هلاکت رسند. مجازات اعدام انواعی داشت: خفه‌کردن، سربریدن، دارزدن، چارشقه‌کردن، سوزندان، و در روغن جوشانیدن. ای‌یه‌یاسو، به لغو دو مجازات کهنسال فرمان داد: یکی این بود که محکوم را به دو گاو می‌بستند و، با راندن گاوها به دو سو، بدن، او را دو شقه می‌کردند؛ مجازات دیگر آن بود که محکوم را در منظر عام به تیری می‌بستند و از رهگذران می‌خواستند که بنوبت بدن او را اره کنند. ای‌یه‌یاسو اعلام داشت که وجود کیفرهای شدید نشانهٔ تبااهی و ناشایستگی دستگاه حکومت (و نه فساد مردم) است. شوگون یوشیمونه با انزجار بسیار دریافت که زندانها وسایل بهداشتی ندارند، و زندانیانی هستند که حتی شانزده سال در انتظار محاکمه در زندان خوابیده‌اند و در این مدت اتهامات آنان فراموش شده است و گواهان درگذشته‌اند. این شوگون روشنفکر زندانها را اصلاح کرد، دستگاه دادرسی را نظم و سرعت بخشید، مجازات يك خانواده را در مقابل جرم یکی از اعضای آن ناروا شمرد، و سالها کوشید تا توانست، در 1721، نخستین قوانین منظم عصر ملوک‌الطوایفی را پدید آورد.

III- رنجبران

طبقات منفصل- آزمایشی در ملی کردن اراضی- تثبیت دستمزد به وسیلهٔ حکومت- قحطی- صنایع دستی- پیشوران و اصناف

مردم ژاپن، که در عصر امپراتوری به هشت‌سی (طبقهٔ منفصل یا کاست) تقسیم شده بودند، در عهد ملوک‌الطوایفی به صورت چهار طبقه یا بلکه صنف درآمدند: طبقهٔ سامورای، طبقهٔ صنعتگر، طبقهٔ کشاورز، و طبقهٔ بازرگان، که پست‌تر از سه طبقهٔ دیگر به شمار می‌رفت. غیر از این طبقات، کثیری برده نیز وجود داشتند. اینان قریب پنج‌درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند و جنایتکاران و اسیران جنگی و همچنین کودکانی را که به وسیلهٔ والدینشان به فروش رسیده یا به وسیلهٔ آدم‌ربایان دزدیده و فروخته شده بودند، در **بر می‌گرفتند**. طبقهٔ منفصلی به نام «اتا» نیز دیرزمانی دوام آورد. اعضای این طبقه قصابان و دباغان و رفتگران بودند و، به مناسبت مشاغل خود، پلید و قابل‌اجتناب و اخس‌ناس محسوب می‌شدند.

بیشتر مردم ژاپن، که در عصر یوشیمونه به سی‌میلیون می‌رسیدند، کشتکار بودند و با جدیت تمام در زمینهای قابل کشت، یعنی يك هشتم سرزمین کوهستانی ژاپن، کشاورزی می‌کردند. دولت، در دورهٔ عظمت شهرنارا، اراضی را ملی کرد و به کشاورزان اجازه داد. کشاورزان می‌توانستند قطعات زمین را مدت شش سال یا مادام‌العمر در اختیار گیرند. اما، به فکر آنکه سرانجام باید اراضی را به دولت پس دهند، در نگاهداری و بهبود آنها قصور می‌ورزیدند. پس، دولت بار دیگر مالکیت خصوصی را برقرار گردانید، ولی پذیرفت که هر سال در فصل بهار مبلغی به کشتکاران کمک کند. با وجود این کمک، زندگی کشتکاران بخوبی نمی‌گشت، و به همین علت، آنان از کاهلی و انحطاط مصون

می‌ماندند! مزارع بسیار کوچک بودند، و حتی در دوره ملوک الطوائفی زمینی به وسعت 2،5 کیلومتر مربع وسیله معیشت دوهزار تن محسوب می‌شد. بزرگ‌تر موظف بود که سالیانه سی‌روز برای حکومت بیگاری کند. اگر در مدت بیگاری مختصر سستی یا غفلتی از او سر می‌زد، با ضربت نیزه به زندگیش خاتمه می‌دادند. حکومت، در قرن هفتم 6 درصد، در قرن دوازدهم 72 درصد، و در قرن نوزدهم 40 درصد محصول بزرگران را به عنوان باجهای گوناگون از آنان می‌گرفت. بزرگران کارافزارهای بسیار ساده و ابتدایی به کار می‌بردند. در زمستان جامه پست سبکی می‌پوشیدند

و در تابستان معمولاً چیزی به تن نمی‌کردند و سازو برگی جز ظرفهای برنج و چند کاسه و قاشقهای میله‌ای نداشتند. خانه‌های آنان کلبه‌هایی آنچنان سست بود که ساختن آنها بیش از سه چهار روز به طول نمی‌کشید. گاه به گاه زلزله کلبه‌ها را با خاک یکسان می‌کرد. قحطی نیز پیکرهای کشاورزان را از تاب و توان می‌انداخت. در عصر توکوگوا، اگر بزرگ‌تری برای دیگری کار می‌کرد، دستمزد او مانند سایر دستمزدها از جانب حکومت تعیین می‌شد. با این وصف دستمزدها سخت نازل بود. کاموچومی در کتاب هوجوکی، که یکی از مشهورترین آثار ادبی ژاپن است، می‌نویسد که در هشت سال فاصله 1177 و 1185 مصیبت‌های گوناگون - زلزله و قحطی و حریق - کیوتو را تقریباً به نابودی کشانید. شرح قحطی سال 1181، که نویسنده خود شاهد آن بوده است، یکی از نمونه‌های اصیل نثر ژاپنی است:

در همه ولایات، مردم زمینهای خود را رها کردند و به بخشهای دیگر رفتند، یا خانه‌های خود را از یاد بردند و رفتند تا در کوهها به سر برند. همه نوع دعا رواج گرفت و حتی مراسم دینی، که در اوضاع متعارف نامعمول بود، احیا شد. اما هیچ یک سودی نداد. ... اهالی پایتخت در صدد برآمدن که اشیای گرانبهای خود را بیکایک [برای نان] فدا کنند، ولی کسی پروای آنها نداشت. گدایان در راهها انبوه می‌شدند، و بانگ مویه آنان در گوش ما طنین می‌افکند. ... همه از گرسنگی به جان آمده بودند، و به مرور زمان، از بینوایی، به ما آن رسید که در قصه «ماهی برکه کوچک» به ماهی رسید! عاقبت، حتی مردم ظاهر آراسته، که کلاه بر سر و کفش به پا داشتند، خانه به خانه می‌رفتند و با ابرام گدایی می‌کردند. گاهی، در همان حال که از حرکت موجوداتی چنان فلک‌زده به حیرت می‌افتادی، می‌دیدي که در برابر چشمانت از پا در می‌آیند. کسان بیشمار در زیر دیوارهای باغها یا کنار جاده‌ها از قحطی می‌مردند، و اجساد آنان جهان را از بوهای بد می‌آکنند. سپس، بر اثر دگرگونی اجساد، منظره‌ای که چشم تاب دیدنش نداشت به وجود می‌آمد. مردم بی‌پایان خانه‌های خود را فرو می‌کوبیدند و ساز و ویرگ آن را در بازار می‌فروختند. گفته‌اند که توده‌ای از ساز و ویرگ خانه نمی‌توانست معیشت یک تن را در یک روز کفایت کند. مشاهده قطعات مزین به شنگرف یا ورقه‌های سیم و زر در میان همیشه‌ها عجیب می‌نمود. ... نکته بسیار اسف‌آور دیگر این بود که هرگاه مرد و زنی سخت بسته یکدیگر بودند، آن که محبتی سرشارتر و وفایی عمیق‌تر داشت، زودتر از دیگری جان می‌داد، زیرا چیزی را که احتمالاً از راه گدایی به دست آورده بود، به محبوب خود وا گذاشته بود! پریداست که والدین پیش از فرزندانشان می‌مردند. نوزادانی دیده می‌شدند که به پستانهای مادران مرده خود آویخته بودند، بی‌آنکه از مرگ آنان آگاه باشند. ... شمار کسانی که تنها در ماههای چهارم و پنجم در مرکز کیوتو درگذشتند 42300 بود.

این فاجعه را با چهره درخشان کیوتوی 1691، به شرحی که کمپفر نقل می‌کند، بسنجید:

کیوتو خزانه بزرگ همه فرآورده‌ها و کالاهای ژاپن، و مهمترین شهر تجارتي امپراطوري است. در این شهر، بندرت خانه‌ای می‌بینیم که در آن چیزی ساخته یا فروخته نشود. در اینجا است که مس را تصفیه می‌کنند، پول سکه می‌زنند، به چاپ کتاب می‌پردازند، و بر

گرايبهاترين پارچه‌ها گلهايي از زر و سيم مي‌يافتند. در اينجا فراوانند بهترين و كمياترين رنگمايه‌ها، هنرمندانترين حكاكيها، همه نوع ابزار موسيقي، تصويرها و گنجه‌هاي صيقل، اشيائي گوناگون- از طلا و ساير فلزات، مخصوصاً فولاد- همچون آبدیده‌ترين تيغها و سلاحهاي ديگر، و همچنين باشكوه‌ترين و خوشنمايترين جامه‌ها و همه نوع بازيچه و عروسكهايي كه سرخود را به حركت درمي‌آورند، و چيزهاي بيشمار ديگر كه ذكر نام آنها از مجال سخن بيرون است. مختصر كلام، هرچه فكر بدان رسد، دركيوتو يافت مي‌شود، و هر چه در خارج در نهايت پاكي‌زي فراهم آيد، به وسيله هنرمندان اين پايتخت مورد تقليد قرار مي‌گيرد. ... درخيابانهاي عمده، خانه‌هايي كه عهده‌دار فروش چيزي نباشند معدودند، و من به نوبه خود به اينان، كه براي فراورده‌هايي چنان فراوان خريدار مي‌يابند، با ستايش مي‌نگرم.

مدتها پيش از اين زمان، صنايع و هنرهاي چين به ژاپن راه يافته بود. ژاپن، همچنان كه امروز در تهيه كالاهاي ارزان ماشيني از مربيان غربي خود پيش افتاده است، در عصر توكوگاوا، در پرتو فراگرفتن همه هنرها و صنايع چين و كره، با آن كشورها بناي رقابت گذاشت و گاهي از آنها پيش افتاد. ژاپنيان، مانند اروپاييان قرون وسطي، بيشتر كارها را در محيط خانواده صورت مي‌دادند. خانواده‌ها فن يا مهارت خود را از نسلي به نسلي مي‌رساندند و غالباً به نام حرفه خود نامدار مي‌شدند. ژاپن، همانند اروپاي قرون وسطي، داراي سازمانهاي صنفي بود. اصناف اساساً از استادان صنعتگر، كه بيرحمانه به استثمار شاگردان خود مي‌پرداختند و با ورود افراد جديد به صنف خود شديداً مخالفت مي‌ورزيدند، مركب بود، و كارگران ساده بندرت در اصناف راه مي‌يافتند. صنف صراف يكي از صنفهاي نيرومند به شمار مي‌رفت، و صرافان وديعه مي‌پذيرفتند، قبض و سفته صادر مي‌كردند، به بازرگانان و صنعتگران و حكومت وام مي‌دادند. در حدود سال 1636، وظائف مهم مالي جامعه بر عهده صنف صراف افتاد، و در شهرها بازرگانان و سرمايه‌داران بزرگ پديد آمدند و بارشك و خشم به اشراف فنودال، كه قدرت سياسي را در انحصار خود داشتند و طلاپرستي را نكوهش مي‌كردند مي‌نگريستند. در جريان عصر توكوگاوا، ثروت سوداگران تدريجاً فزوني گرفت و سرانجام، به مدد عطيه‌هاي امريكا و توپهاي اروپا، باعث انفجار ژاپن قديم شد.

IV - مردم

قامت- آرايه‌ها- لباس- خوراك- آداب مردمداري- نوشابه ساكي- مراسم چاي‌نوشي- گلپرستي- طبيعت دوستي- باغها- خانه‌ها

ژاپنيان، كه اکنون در جهان سياست بيش از اقوام ديگر اهميت دارند، داراي قامتي کوتاه هستند. قد متوسط مردان 1،60 متر و قد متوسط زنان 1،48 متر است. در وصف يكي از جنگاوران بزرگ، به نام تامورا مارو، گفته‌اند كه قامتش

مي‌رسيد. برخي از كارشناسان علم تغذيه برآنند كه علت اين کوتاهي، كمّي آهك در غذاهاي ژاپني است، و كمّي آهك زاده كمّي شير است، و كمّي شير معلول كمّي چراگاه در سرزمين پرجمعيت ژاپن است. اين نظر، مانند نظري ديگر اين علم، گمانه‌اي بيش نيست. زنان ظاهري ظريف و ناتوان دارند، ولي مانند مردان نيرومندند، و سبب اين نيرومندی، كه تنها در مواقع اضطراب ظاهر مي‌شود، قوت جسماني نيست، بلكه محتملاً جسارت رويي است. حركات، و همچنين چهره‌هاي زنان، زيبا مي‌نمايد، و بازتاب لطافت و صفاي آنان در آثار هنري ژاپني بروشني مشاهده مي‌شود.

ژاپن باستان، مانند کشورهای دیگر، طالب لوازم آرایه‌های گوناگون بود. حتی در اوایل دوره عظمت کیوتو، مردان و الامقام به روی خود پودر می‌مالیدند، گونه‌ها را سرخ می‌کردند، به جامه خود عطر می‌پاشیدند، و هر جا که می‌رفتند آینه‌ای با خود می‌بردند. زنان از قرن‌ها پیش با پودر چهره‌ها را می‌پوشاندند. بانوی نویسنده سی‌شوناگون، در یادداشت‌های خود موسوم به یادداشت‌های بالشی (حدود 991 میلادی) با آزمون می‌گوید: «سر را خم کردم و چهره‌ام را با آستین پوشانیدم. با این کار، خطر پاك شدن پودر و نمودار گردیدن لکه‌های چهره در میان بود.» زنان سرخاب به گونه‌های خود می‌مالیدند، ناخن‌ها را رنگ می‌کردند، و گاهی لب زیرین را به رنگ طلا درمی‌آوردند. در قرن هفدهم، شانزده چیز، و در قرن هجدهم، بیست چیز در آرایش زنانه استعمال می‌شد؛ پانزده سبک برای آرایش پیش سر، و دوازده سبک برای آرایش پشت سر می‌شناختند؛ ابروها را می‌تراشیدند و به جای آنها هلال یا اشکال دیگر می‌کشیدند؛ در دو طرف پیشانی دو خال سیاه می‌گذاشتند تا برای دندانها، که با رنگ سیاه پوشانیده می‌شد، قرینه‌هایی به وجود آید. برآوردن کاخ گیسوی بانوان در دست آرایشگران کاردان از دو تا شش ساعت وقت می‌گرفت. در عصر هیان، اکثر مردان فرق سر را می‌تراشیدند و بقیه موها را به هم می‌بافتند و، بدان وسیله، سر را به دو نیمه منقسم می‌کردند. با آنکه ریش مردان پر پشت نبود، انبوهی آن واجب بود، و کسانی که اصلاً ریش نداشتند، ریش مصنوعی بر چهره می‌گذاشتند. در خانه‌های بزرگان، به هر مهمان يك مویچین داده می‌شد تا از ریش‌آرایی باز نماند.

ژاپنیان عصر عظمت نارا، به تقلید چینیان، در زیر ردای تنگ خود شلوار می‌پوشیدند. در دوره عظمت کیوتو، ردای گشاد موسوم شد. مردان و زنان از دو تا بیست ردای رنگارنگ روی یکدیگر برتن می‌کردند. سرآستین‌های رنگ‌های گوناگون رداها را جلوگر می‌کرد و معرف مقام صاحبان آنها بود. زمانی آستین‌های لباس زنانه به قدری بلند شد که به زیر زانوهای می‌رسید. به هر يك از آستین‌ها زنگوله می‌آویختند تا چون زنان به خرامیدن پردازند، زنگوله‌ها به صدا درآید. در روزهای برفی و بارانی، بانوان کفش‌های چوبینی که پاشنه‌های آنها 25 میلیمتر ارتفاع داشت به پا می‌کردند. ژاپنیان، در دوره توکوگاوا، چنان در کار پوشش به تکلف گراییدند که شوگون‌ها

کوشیدند تا، برخلاف جریان تاریخ، مدیریت را به حکم قانون متوقف سازند. پس، ریش‌گذاری، برخی از شیوه‌های آرایش مو، جوراب‌های کوتاه، شلوارهای مزین و قلابدوزی شده و دارای آستر ابریشمین را ممنوع کردند و عسسها را به بازداشت مردم خوش‌لباس گماردند! این قوانین در مواردی جامه عمل پوشید. اما مردم حماقت‌زده، برای فرار از قوانین، دست به ابتکارات خردمندانه‌ای زدند. در دوره‌های بعد، شهوت پوشیدن رداهای متعدد فرو نشست، و ژاپنیان به صورت یکی از ساده‌پوشترین و خوشپوش‌ترین اقوام درآمدند.

در گذشته، هیچ ملتی پاکیزه‌تر از ملت ژاپن نبود. توانگران روزی سه بار لباس خود را تغییر می‌دادند، و فقرا، همچون اغنیا، هر روز تن خود را می‌شستند. مردم روستایی، در فصل تابستان در وان‌هایی که در خارج خانه‌ها قرار داشت شستشو می‌کردند و در همان حال با همسایگان به گفتگو می‌پرداختند. در زمستان، برای گرم کردن بدن، در آبی که حرارتش به 43، 50 درجه سانتیگراد می‌رسید، خود را می‌شستند. پیش از آنکه تحمل به حیات ژاپنی داخل شود، خوراك مردم ساده و سالم بود. چینیان قدیم گفته‌اند که ژاپنیان «قومی دراز عمرند، و مردم صدساله در میان ایشان فراوانند.» خوراك اصلی آنان برنج بود، ولی اشخاص، به فراخور درآمد خود، ماهی و سبزی و جلبک دریایی و میوه و گوشت نیز مصرف می‌کردند. گذشته از اشراف و جنگجویان، کمتر کسی به گوشت دسترس داشت. باربران ژاپنی، که به برنج و اندکی ماهی قناعت می‌ورزیدند، دارای عضلاتی محکم و ریه‌های قوی بودند و می‌توانستند، بدون زحمت، در هر شبانه‌روز، از هشتاد تا صد سی کیلومتر راه بروند. اما وقتی که به گوشت الفت گرفتند، این قدرت را از دست دادند. امپراطوران عصر عظمت کیوتو زاهدانه کوشیدند

که، موافق آیین بودا، کشتن و خوردن حیوانات را قدغن کنند. ولی، مردم چون گوشت را خوراکی لذیذ یافتند، هر وقت که قدرت خریدن آن را داشتند، در خوردنش افراط ورزیدند؛ حق هم داشتند، زیرا متوجه شدند که روحانیان بودایی خود نیز، چون به خلوت می‌روند، چنان می‌کنند.

ژاپنیان، مانند چینیان و فرانسویان، طبخ‌های را یکی از زیبایی‌های اصلی تمدن می‌دانستند. طبّاخان، مانند هنرمندان و فیلسوفان، به نحله‌های گوناگون تقسیم می‌شدند و، برای دفاع از دستورهای غذایی خود، با یکدیگر مشاجره می‌کردند. آداب غذاخوردن به اندازه آداب دینداری اهمیت داشت. ترتیب و کمیت لقمه‌ها، و وضع بدن در مراحل متفاوت غذاخوردن، بدقت معین شده بود. برخاستن صدا از دهان زنان در وقت خوردن یا نوشیدن ممنوع بود. اما از مردان انتظار می‌رفت که با بادگلو از پذیرایی میزبان تشکر کنند! هنگام صرف طعام، در برابر میزی که چند اینچ ارتفاع داشت، روی یک یا هر دو پا بر زمین می‌نشستند، و گاهی، بی‌آنکه میزی در میان باشد، خوراک را روی حصیری می‌گذاشتند. معمولاً صرف طعام با نوشیدن جامی از شراب گرم برنج یا ساکی آغاز می‌شد. زیرا چینیان از تاهیتو، شاعر قرن هفتم، آموخته بودند که ساکی یگانه مشکل‌گشای حیات است:

آنچه خردمندان هفت‌گانه،

آن مردان اعصار کهن، می‌جستند،

بی‌گمان ساکی بود.

به جای آنکه خردمندان

با هیئتی موقر هویدا شویم،

چه بهتر است که ساکی بنوشیم،

مست شویم و نعره سردهیم.

چون راست است

که مرگ فرجام همگان است،

پس بیا تا زنده‌ایم

شادی کنیم.

حتی گوهری که شب هنگام می‌درخشد،

نزد ما بی‌قدرتر است

از نشاطی که ساکی در دل می‌افکند.

اشراف ژاپن چاي را مقدستر از ساكي مي‌انگاشتند. اين برگ خوش‌طعم، كه بيمزگي آب جوشيده را علاج مي‌كند، نخستين بار در سال 805 ميلادي از چين به ژاپن آمد، اما پا نگرفت. به سال 1191، دوباره آن را به ژاپن آوردند، و اين بار رواج كامل يافت. در ابتدا برگ چاي را زهرناك مي‌شمردند و از آن سودي نمي‌جستند. ولي روزي يكي از شوگون‌ها كه در شراب ساكي زيادروي كرده و ميزده شده بود، چند فنجان از آن نوشابه خارجي نوشيد و حالش به جا آمد. از آن پس، ژاپنيان ارزش چاي را يافتند. سنگيني قيمت چاي بر لطف آن افزود. بزرگان كوزه‌هاي كوچك چاي را به عنوان هدايائي گرانبها به يكدیگر پيشكش مي‌كردند و به جنگاوران دلاور جايزه مي‌دادند. كساني كه بر اين سعادت دست مي‌يافتند، دوستان خود را فرا مي‌خواندند تا از آن نوشابه شاهانه سهمي ببرند. ژاپنيان براي چاي‌نوشيدن آداب پيچيده و ظريفي وضع كردند. ريكيو، معروف به «چايسالار»، با وضع شش قانون نقض‌ناپذير، چاي‌نوشي را به صورت نوعي كار ديني درآورد: مي‌بايست كه در مجالس چاي‌نوشي يا چانويو (به معني «آب گرم براي چاي») با زدن چوبكهاي مخصوص، مهمانان را به چايگاه فراخواند، و ظرف آبدست را همواره از آب پرنگاه داشت. مهمان اگر در خانه‌افزار يا محل پذيرايي متوجه نقصي شود، بايد آرام و بيدرنك مجلس را ترك گويد. سخن جز در موضوعات بزرگ و عالي نبايد راند. مجلس چاي جاي سخنان بي‌ارزش و فريبنده و تملق‌آمیز نيست، و نبايد بيش از چهار ساعت طول كشد. در مجالس چاي‌نوشي قوري وجود نداشت، بلكه گرد چاي را در فنجاني خوش‌نقش قرار مي‌دادند و روي آن آب

جوش مي‌ريختند و فنجان را دست به دست مي‌گردانيدند. پس، هر يك از مهمانان جرعه‌اي مي‌آشاميد و بدقت لبه فنجان را با دستمال پاك مي‌كرد. وقتي كه آخرين مهمان بازپسين جرعه چاي را مي‌نوشيد، بارديگر فنجان را دور مي‌گردانيدند، به اين قصد كه، با موشكافي، جنس و نقش و نگار آن را معاينه‌كنند. به اين ترتيب، مراسم چاي‌نوشي سبب گرديد كه چيني‌سازان همواره در ظرافت فنجانها و كاسه‌هاي ظريفر اهتمام ورزند، و آداب ژاپني با وقر و لطف و صفا مقرون شود.

گلپرستي نيز در ژاپن رواج داشت. ريكيو چايسالار، همچنانكه آداب چاي‌نوشي را وضع كرد، برگلها نيز به اندازه فنجانهاي چاي ارج نهاد. چون شنيد كه هيدميوشي مي‌خواهد به ديدن گلهاي داوودي او برود، همه شكوفه‌هاي باغ را جز يكي از ميان برد، بدان منظور كه آن يكي، بدون نظير و رقيب، در مقابل چشمان شوگون مخوف بدرخشد! فن گل‌آراني همراه با آداب چاي‌نوشي در سده‌هاي پانزده و شانزده تكامل يافت و در سده هجده هنري مستقل شد. استادان گلشناس به زنان و مردان مي‌آموختند كه چگونه در باغها گلبوته برويانند و چگونه خانه‌هاي خود را با آن بياريند. مي‌گفتند: تحسين گل كافي نيست، بايد در برگ و شاخه و ساقه آن زيبايي ببابيم، جمال هزار گل را در يك گل ببينيم، و گلها را نه تنها از روي رنگ، بلكه از لحاظ خطوط و اشكال هم بسنجيم. به مرور ايام، چاي و گل و شعر و رقص ضرورتهاي زندگي زنان اشرافي ژاپن شد.

گلپرستي آيين ژاپنيان است. با شوقي ديني و غيرتي ملي گل را مي‌ستايند و شكفتن و باليدن گلها را بدقت زير نظر مي‌گيرند. مي‌توان گفت كه در ماه فروردين، با پديداري شكوفه‌هاي گيلاس، همه ژاپنيان يكي دو هفته براي تماشاي آنها دست از كار مي‌كشند و حتي به زيارت خطه‌هاي گيلاس‌پرور مي‌شتابند. در ژاپن به ميوه درخت گيلاس اعتنايي ندارند، بلكه شكوفه آن را، كه علامت مميز جنگجويان فداكار اين كشور است، مي‌پرستند. گاه محكوماني كه به سوي قتلگاه خود مي‌روند، در راه تقاضاي گل مي‌كنند. بانو چيو در قطعه شعر مشهوري مي‌گويد كه دخري براي بردن آب به سر چاه رفت. در آنجا مشاهده كرد كه دلو و ريسمان و پيچكه‌ها به هم بافته شده‌اند؛ براي آنكه پيچكه‌ها را نشكند، از چاه دور شد و از جاي ديگر آب آورد! تسورا يوكي شاعر گفته است: «كنه قلب انسان هرگز به بيرون نمي‌تراود، اما در

روستاي من گلها، مانند پيش، عطربيزي مي‌کنند.» اين سخن ساده از سترگ‌ترين اشعار ژاپني است، زيرا نگرش يك ملت و يكي از استنتاجات نادر فلسفه را در قالبی زيبا ريخته است. هيچ قومي هيچ‌گاه مانند ژاپنيان به طبيعت مهر نورزيده است. در هيچ سرزميني مردان و زنان با چنين اخلاصي جلوه‌هاي طبيعي زمين و آسمان و دريا را پذيرا نشده‌اند، با چنين دقتي به باغ‌آفريني نپرداخته‌اند، و اينچنين از گياهان نگاهداري و پرستاري نکرده‌اند. از ديدگاه ژاپنيان، لزومي ندارد که شاعراني رمانتيک چون روسو و وردزورث بيايند و رفعت کوهها و جمال درياچه‌ها را بازگو کنند. در ژاپن بندرت خانه‌اي بي‌گل و گل‌دان، و شعري خالي از وصف طبيعت وجود دارد. اسکار وایلد مي‌گفت که انگليس نبايد با فرانسه بجنگد، زيرا نثر فرانسه عالي است. بر همين شيوه، امريکا بايد با ژاپن از در صلح درآيد، زيرا اين ملت همچنانکه گرسنه قدرت است، تشنه زيبايي نيز هست.

فن باغبوري، همراه آيين بودايي و چايکاري، از چين به ژاپن آمد. اما در اين مورد نيز ژاپنيان آنچه از طريق تقليد گرفتند، با نيروي خلاق خود دگرگون ساختند. ژاپنيان در عدم تقارن، زيبايي مي‌ديدند و در شگفتيهاي اشکال بدیع، لطفي خاص مي‌يافتند. ريشه درختان و بوته‌ها را در گل‌دان مي‌نهادند و از رشد طبيعي آنها جلوگيري مي‌کردند و، با طنزي شيطاني و شوقي سرکش، آنها را چنان مي‌پرورانيده که به صورتهاي غريب درآيند و، در محيط آرام باغ، همانند اشجار بادخورده و تابدار طبيعت طوفاني ژاپن گردند. دهانه‌هاي آتشفشانها و کناره‌هاي پرشيب کشور خود را مي‌کاويدند تا صخره‌هاي را که بر اثر آتشفهاي نهاني به صورت فلز در مي‌آيند يا در طی قرن‌ها، به دست امواج صبور، اشکال در هم شگرف به خود مي‌گیرند، مشاهده کنند. درياچه مي‌ساختند، مسير رودهاي هرز را تغيير مي‌دادند، پلهايي که سخت طبيعي به نظر مي‌آيد، روي رودها برپا مي‌داشتند و، در همه اين کارهاي مطبوع، با طمأنينه به تازمجوبي مي‌گراييدند، و هم بر اثر گذشتگان گام مي‌گذاشتند.

کساني که جا و وسيله داشتند، خانه خود را به باغي پيوند مي‌دادند. خانه‌ها سست‌بنیاد، اما زيبا بود. زلزله از ساختن خانه‌هاي مرتفع ممانعت مي‌کرد. با اين وصف، دروگران، خانه‌هاي چوبي کامي مي‌ساختند، در عين سادگي و زيبايي، از لحاظ معماري، بيهمتا. در اين خانه‌ها پرده، نیم تخت، تختخواب، ميز و صندلي، وسايل تجميل و خودنمايي، قاب تصوير، و مجسمه وجود نداشت. طاقچه را با شاخه‌گلي مي‌آراستند، ديوارهاي اطاق را با تصويري کاغذي يا کتبيهاي خوش نقش زينت مي‌دادند، و کف اطاقها را با حصيري مفروش مي‌کردند. لوازم اطاقها منحصر به پشتي و رحل و گنجة کتاب، و نيز قفسه‌اي که لحافها و تشکها را از انظار مخفي مي‌داشت، بود. خانواده ژاپني در خانه‌اي چنين محقر يا در کلبه روستايي محقرتري به سر مي‌برد و، در ميان طوفانهاي جنگ و انقلاب و فساد سياسي و کشمکش ديني، حيات و تمدن جزاير مقدس را استمرار مي‌بخشيد.

V- خانواده

اقتدار پدر- وضع زن- کودکان- اخلاق جنسي- گيشا- عشق

در شرق، بيش از غرب، بايد منشأ حقيقي نظام اجتماعي را در خانواده جست. اقتدار فوق‌العاده پدر در ژاپن و ساير کشورهاي شرقي نشانه پس‌ماندگي جامعه نبود، بلکه نشانه رجحان حکومت خانوادگي بر حکومت سياسي بود. شرق کمتر از غرب بر فرد تکیه مي‌کرد. حکومت داراي سازماني منظم نبود، و از اين رو خانواده بر افراد خود سلطه تام مي‌ورزيد. آنچه مورد توجه جامعه بود، آزادي خانواده بود، نه آزادي فرد. خانواده واحد اقتصادي توليد و واحد اجتماعي انتظامات به شمار مي‌رفت، و آنچه اهميت داشت بقا و توسعه خانواده بود، نه توفيق و پيشرفت فرد. پدر داراي قدرتي قاهر بود، ولي

قدرت او رنگی طبیعی و ضروری و انسانی داشت. می‌توانست عروس یا داماد خود را از خانه خود بیرون کند و نوادگان را نگاه دارد؛ می‌توانست فرزندان را به گناه بیعتی یا جرم بزرگ دیگر بکشد؛ کودکان را به برده‌داران یا روسپی‌داران **بفروشد**؛ و، با ادای يك کلمه، همسر خود را طلاق دهد. مرد متعارف يك زن برمی‌گزید، اما مردان طبقات بالا متعه‌های متعدد می‌گرفتند. خیانت شوهر را نسبت به زن بی‌اهمیت می‌شمردند. وقتی که مسیحیت داخل ژاپن شد، نویسندگان ژاپنی شکایت کردند که این دین متعگري و زناکاری را در شمار معاصي می‌آورد و آرامش خانوادگی را بر هم می‌زند.

در ژاپن نیز مانند چین، زنان دوره‌های ابتدایی وضعی بهتر از زنان دوره‌های بعد داشتند. در میان امپراطوران کهن، شش زن دیده می‌شوند. در دوره عظمت کیوتو، زنان در حیات اجتماعی و ادبی کشور عهده‌دار نقش‌هایی بزرگ و شاید درجه اول بودند؛ و شاید بتوان گفت که در زناکاری بر شوهران خود پیشی می‌گرفتند و عفت خود را به ستایشی می‌فروختند. بانوسی‌شونوگان می‌نویسد که جوانی می‌خواست، با قاصد، نامه‌ای برای معشوق خود بفرستد. اما در راه دختری رهگذر دید و برای اینکه به او عشق ورزد، از ارسال نامه غافل شد. این نویسنده ظریف‌طبع چنین می‌افزاید: «نمی‌دانم وقتی که قاصد نامه عطرآگین جوان عاشق را نزد معشوق برد، آیا با مشاهده مرد میهمانی که در حضور بانو بود، در تحویل دادن نامه به تردید افتاد یا نه!» در ژاپن، پس از استقرار سلطه جنگیان فئودال و در جریان تناوب آرامشها و بحرانهای طبیعی و اجتماعی، تفوق مرد بر زن استوار شد، و مردان زنان را از سه نوع فرمانبرداری ناگزیر کردند: فرمانبرداری از پدر، شوهر، و پسر. از آن پس مردان بندرت چیزی جز آداب مردمداری به زنان آموختند و خیانت آنان را با مرگ

کیفر دادند. اگر شوهری همسر خود را خائن می‌یافت، می‌توانست او و یارش را بیدرنگ بکشد. ای‌یهیاسوی زیرک مقرر داشت که اگر شوهر زن خائن خود را به قتل رساند ولی از کشتن یارش درگذرد، خود واجب‌القتل است. الکن فیلسوف به شوهران اندرز می‌دهد که زنان پرگو یا عربده‌جو را طلاق دهند، اما به زنان می‌سپارد که در مقابل شوهران هرزه و وحشی، نرمی و مهربانی را مضاعف کنند. بر اثر ادامه این تعالیم خشن، زن ژاپنی فعالترین و مطیعترین و باوقاترین زن عالم شد. جهانگردان بارها به این پرسش رسیده‌اند که آیا غرب نباید از نظام اجتماعی که چنین زنان بزرگوار پرورده است، سرمشق گیرد؟

ژاپن، در عصر درخشش سامورایها، برخلاف رسم مقدس و دیرینه اکثر کشورهای شرقی، مردم را به تولیدمثل و تکثیر جمعیت برنمی‌انگیخت. چون شمار جمعیت بالا رفته و برانبوهی جمعیت افزوده شده بود، افراد طبقه سامورای پیش از سی‌سالگی زناشویی نمی‌کردند و بیش از دو فرزند نمی‌آوردند. با این وصف، عموم مردم در همسرگزیدن و فرزند آوردن بی‌پروا بودند. اگر زنی از زادن قاصر بود، شوهر می‌توانست او را از خود براند. اگر خانواده‌ای فقط صاحب اولاد اناث بود، پدر، برای حفظ نام و میراث خود، پسری را به فرزند برمی‌گزید. دختران از بردن ارث ممنوع بودند. خانواده می‌بایست اخلاق چینی را، که بر انقیاد فرزند از پدر استوار بود، به کودکان القا کند. زیرا نظام دولت وابسته نظم خانواده، و نظم خانواده زاده انقیاد فرزندان بود. در قرن هشتم، ملکه کوکن فرمان داد که هر خانواده نسخه‌ای از کتاب تقوای فرزند را فراهم آورد و شاگردان مدارس ایالتی یا دانشگاهها مطالب آن را بدرستی بیاموزند. همه ژاپنیان، مگر فرد سامورای که پاسداری از خداوندگار خود را برترین وظیفه می‌شمرد، تقوای فرزند را فضیلت اعلا می‌دانستند. حتی رابطه‌ای که افراد را به امپراطور پیوند می‌داد نوعی علاقه و انقیاد فرزند محسوب می‌شد. پیش از آنکه غرب در ژاپن رخنه کند و، با مفهوم آزادی فردی، سنن ژاپن را در هم شکند، مبنای اخلاق مردم ساده چیزی جز این فضیلت سترگ نبود. مسیحیت نتوانست در این جزایر پیشرفت کند، زیرا انجیل، برخلاف انتظار ژاپنیان، اصرار می‌ورزید که انسان باید از پدر و مادر خود بگسلد و به همسر خود بپیوندد.

صرف نظر از فرمانبرداری و وفاداری، فضایل اخلاقی کمتر از آنچه در اروپای کنونی مورد احترام است مراعات می‌شد. عفت مطلوب بود، و برخی از دوشیزگان طبقات بالا هرگاه بکارت خود را در خطر می‌دیدند، خودکشی می‌کردند. اما یک لغزش واحد مرادف تیرمروزی نبود. مشهورترین داستان ژاپنی، گنجی مونوگاتاری، به منزله حماسه بی‌عفتی اشرافی است، و معروفترین مقالات ژاپنی، یعنی یادداشتهای بالشی، اثر بانوسی شوناگون، جای جای، درس آداب معصیت را به خواننده می‌آموزد. شهوت جنسی را مانند گرسنگی و تشنگی امری طبیعی می‌شمردند، و شبها هزاران مرد، که شوهرانی محترم نیز در

یوشیوارا یا «محلۀ گل» توکیو روی می‌آوردند. در خانه‌های آشفته و آراسته این محلۀ، پانزده هزار روسپی، که تربیت خاص یافته بودند و جواز کار داشتند، با چهره‌های بزرگ کرده و لباسهای زیبا، پشت پنجره‌ها نشسته و آماده بودند که مردان ناشاد را بپذیرند، و بخوانند و برقصند و با آنان درآمیزند.

از میان اینان، گیشاها ارزش بیشتری داشتند. کلمه گیشا مرکب است از شا، در معنی «شخص»، و گی، در معنی «مهارت در نمایش». گیشاها، مانند زنان هتایرای در یونان باستان، در فن عشق‌ورزی و ادب دست داشتند و شهوترانی را با شعر می‌آمیختند. شوگون ای‌یه‌ناری (1787-1836)، در سال 1791، حمامهای مختلط رامایه فساد دانست و در بست و سپس، در 1822، برضد زنان گیشا فرمانی خشن صادر کرد. در این فرمان، گیشا چنین وصف شده است: «زنی خواننده که با ظاهر مجلل در مهمانسرا، به عنوان سرگرم ساختن مهمانان، به کاری دیگر می‌پردازد.» از آن پس این زنان، مانند «دخترکان بیشماری» که در زمان کمپفر چاپخانه‌های روستاها و میکده‌های کنار جاده‌ها را آکنده بودند، در شمار روسپیان درآمدند. با اینهمه، خانواده‌ها همچنان گیشاها را برای رونق ضیافت‌های خود دعوت می‌کردند. برای تربیت گیشا مدارسی به نام کابورنجو وجود داشت، و وظیفه تعلیم بر عهده گیشاهای سالداری بود. گاهی، در مدرسه‌ها، مجلس چای‌نوشی برپا می‌شد و معلمان و شاگردان هنرهای جذاب خود را برای مردم نمایش می‌دادند. خانواده‌های تنگدستی که از عهده نگاهداری دختران خود بر نمی‌آمدند، آنان را به شاگردی نزد گیشاها می‌فرستادند و پولی می‌گرفتند. در ژاپن، صدها داستان درباره دخترانی که محض نجات خانواده خود از گرسنگی در سلك گیشاها در آمده‌اند، نوشته شده است.

گیشاپروری ژاپنی، با آنکه ناظران بیگانه را تکان می‌دهد، اساساً در مغرب‌زمین بیسابقه نیست، ولی البته جمال و صداقت و صفای بیشتری دارد. مطمئناً اکثر دختران ژاپنی، در زمینه عفت، از دوشیزگان غربی عقب نیستند. ژاپنیان، با وجود این مراسم علنی، با نظم و عفاف زندگی می‌کنند، و گرچه معمولاً زناشویی ژاپنی بر محور عشق استوار نمی‌گردد، باز لطیفترین عشق‌ها در بین آنان پدید می‌آید. هم در ادب خیال‌پرور، و هم در تاریخ کنونی ژاپن، کراراً به پسران و دخترانی برمی‌خوریم که چون، بر اثر مخالفت والدین، موفق به وصال زمینی نمی‌شوند، به امید وصال ابدی، خودکشی می‌کنند. عشق، موضوع عمده شعر ژاپنی به شمار نمی‌رود، ولی اشعار عشقی بسیار ساده و عمیق و لطیف نایاب نیست:

اوه! کاش امواج سفیدفام و دوردست

دریای آبیسه

گل بودند،

تا من گردشان مي آوردم
و به عشق خود پیشکش مي کردم.



گیشاها

شاعر بزرگ، تسورایوکی، همچنانکه شیوة اوست، با آمیختن عواطف خود و طبیعت، داستان عشق رانده شده خویش را در چهار مصراع باز می گوید:

می گویی که چیزی چون گل گیلان زودگذر نیست.

اما من ساعتی را به یاد دارم

که گل زندگی با یک کلمه پژمرد.

بادی هم نمی وزید.

VI- یارسایان

دین در ژاپن- تحول آیین بودایی- روحانیان- شکاکان

همان شوری که به شکل میهن دوستی و عشق فرد یا به صورت دوستی پدر و مادر و فرزند و جفت و وطن تجلی می‌کند، ژاپنیان را برمی‌انگیزد که در این جهان قدرتی جهانگستر بجویند و بدان بیاویزند و، از این رهگذر، به زندگی خود ارزشی که از ارزش یک فرد والاتر و از یک عمر پایدارتر است ببخشند. ژاپنیان دیندارانی میانه‌رو هستند. نه مثل هندوان عمیق و ژرف‌کاوند، و نه مانند کاتولیک‌های رنجش قرون وسطی یا قدیسان مبارز دوره اصلاح‌دینی اروپا، غیرت دین دارند. با این وصف، بیش از همسایگان شکاک خود در آن طرف دریای زرد، در بند زهد و عبادت، و پایند فلسفه‌ای خوش‌فرجامند.

آیین بودا، وقتی که به ژاپن رسید، از ابر بدبینی پوشیده بود و آدمیان را به مرگ دعوت می‌کرد. اما بزودی در زیر آسمان ژاپن دگرگونی پذیرفت و دارای خدایان نگهبان و مراسم خوشایند و جشنهای پرسرور و سفرهای بهجت‌آمیز و بهشت آرامبخش شد. البته از دوزخ و دیو نیز محروم نماند. آیین بودایی ژاپن به یکصد و بیست و هشت دوزخ متفاوت، و یک دنیا برای پارسایان و یک دنیا برای دیوان، و همچنین یک دیو متعین معتقد است. این دیو، اونی خوانده می‌شود و شاخ و چنگال و نیش و بینی پهن دارد و در دیار تیره‌ای در شمال خاوری به سر می‌برد و مردان را می‌خورد و از زنان کام می‌گیرد. از طرف دیگر، عده‌ای بودی‌ستوه، یعنی بوداهای بالقوه، که خود بر اثر زندگیهای پاک مکرر به فیوض عظیم رسیده‌اند و می‌توانند اندک فیضی هم به بشر برسانند، وجود دارند، و همچنین خدایانی مهربان مانند کوانون و جیزو- که مشابه مسیح است- بشریت را در می‌یابند. مؤمنان در مقابل مذهب یا معبد دعا می‌خوانند، ولی عبادت مهم آنان مشتمل بود بر مراسم دلپذیری که دینداری را به صورت کاری سرورآور، و زهد را به شکل نمایش مدهای زنانه و بازیگوشیهای مردانه درمی‌آورد. مؤمن اگر در زمستان مدت یک ربع ساعت در زیر آبشاری می‌ایستاد و دعا می‌خواند، پاک و مطهر می‌شد، یا اگر برای زیارت اماکن مقدس فرقه خود از جایی به

سفر می‌کرد و از زیبایی طبیعت لذت می‌برد، بر دولت فلاح دست می‌یافت. آیین بودایی ژاپنی منقسم به فرقه‌های متفاوت بود: فرقه ذن، برای تحقق شخصیت انسان، آرام و آهسته به ذن یعنی مراقبه می‌پرداخت. فرقه نیلوفر به پیروی نیچیرن، که طبعی آتشین داشت، فلاح را در آموختن «قانون نیلوفر» می‌دید. فرقه روح معتقد بود که با نماز و روزه می‌توان به لقای شخص بودا نایل آمد. فرقه سرزمین پاک، ایمان را برای رستگاری کافی می‌دانست، و فرقه شینگون یا فرقه «کلمه حق»، به قصد نجات خود، به دیر کویاسان روی می‌برد و امیدوار بود که در تربت مطهر کوبودایشی، دانشمند و پارسا و هنرمند بزرگی که در قرن نهم این فرقه را تأسیس کرد، به خاک سپرده شود.

بر روی هم، آیین بودایی ژاپنی یکی از خوشترین آیینهای اساطیری بشر بود. با مسالمت ژاپن را فرا گرفت و در دستگاه الهی ژاپن جایی برای خود باز کرد. به معابد دین شینتو راه یافت و بودا را با خدا آماتراسو یکی گردانید. دین پیشگان بودایی، در سده‌های نخستین، فداکار و دانشمند و رؤف بودند و ادب و هنر ژاپن را سخت زیر نفوذ گرفتند و به پیش راندند. برخی از آنان پیکر می‌کشیدند و مجسمه می‌ساختند، و بعضی در علم و ادب دست داشتند و با ترجمه دقیق آثار بودایی و ادب چینی، فرهنگ ژاپنی را سخت برانگیختند و بارور کردند. اما بعداً، بر اثر توفیق و رفاه، به کاهلی و حرص و فساد دچار آمدند، و حتی بعضی از آنان چنان از بودا دور شدند که برای تحصیل قدرت سیاسی به

گردآوردن سپاه پرداختند. از این جهت است که حکاکان ژاپنی آنان را به صورتهایی مضحك روي عاج یا چوب نقش کرده‌اند. با اینهمه، دین پیشگان بودایی بزرگترین نیاز مردم را، که همانا نیاز به امید تسلا بخش است، برمی‌آوردند. از این رو، بازاری پررونق داشتند و ثروت آنان، علی‌رغم فقر مردم، قرن به قرن افزونتر شد. اینان به مؤمنان اطمینان می‌دادند که اگر مرد چهل‌ساله به چهل معبد، و مرد پنجاه ساله به پنجاه معبد، و مرد شصت‌ساله به شصت معبد پول دعا بدهد، ده سال بر عمرش می‌افزاید؛ و هر کس هنگامی می‌میرد که از دینداری باز می‌ماند، در دوره توکوگاوا، راهبان به افراط باده می‌نوشیدند، بی‌پرده معشوقه می‌گرفتند، با همجنس می‌آمیختند، و مقامات دینی را به مزایده می‌فروختند.

در قرن هجدهم، آیین بودایی قدرت خود را از دست داد. شوگون‌ها به آیین کنفوسیوس

گراییدند. مابوچی و موتو اوری برای بازگرداندن دین شینتو جنبشی کردند. متفکرانی مانند ایچیکاوا و آرای هاگوزکی عقاید دینی را مورد نقد عقلی قرار دادند. ایچیکاوا با تهور اعلام داشت که اخبار شفاهی دارای اعتبار تاریخی نیستند، و کتابت حداقل هزار سال پس از ایجاد جزایر و خلق مردم ژاپن به دست خدایان پیدا شده است. همچنین ابلاغ کرد که خانواده سلطنتی ژاپن صرفاً برای حفظ قدرت سیاسی، خود را به خدایان بسته است، حال آنکه انسان زاده خدایان نیست، بلکه به احتمال بسیار از نسل جانوران است. از آنچه گذشت در می‌یابیم که تمدن ژاپن قدیم نیز، مانند بسیاری از تمدنهای دیگر، با دین آغاز شد و به فلسفه انجامید.

VII- اندیشمندان

آمن فلسفه کنفوسیوس به ژاپن- انتقاد از دین- دین دانشوران- کایبارا الکن- سخنی در آموزش و پرورش- نظری درباره لذت- نحله‌های مخالف- اسپینوزای ژاپن- ایتوجینسای- ایتوتوگای- اوگیوسورای- جنگ دانشوران- مابوچی- موتو اوری

فلسفه، همچون دین، از چین به ژاپن رفت. همان‌طور که آیین بودا، ششصدسال پس از ورود به چین، راه ژاپن پیش گرفت، فلسفه کنفوسیوس هم، چهارصد سال بعد از شروع دوره دوم آن در چین، با هیئتی که عصر سونگ به آن داد، به ژاپن رسید. در اواسط سده شانزدهم، فوجیوارا سیگوا، که به یکی از مشهورترین خاندانهای ژاپن تعلق داشت و چندی تعلیم رهبانیت گرفته بود، به فکر افتاد که به چین برود و از خردمندان بزرگ آن سامان بهره‌مند شود. چون، در 1552، مسافرت به چین ممنوع شده بود، روحانی جوان درصدد برآمد تا با کشتی قاچاقچیان به چین شتابد. در یکی از مهمانسراهای بندر به جوانی برخورد که به بانگ بلند کتابی به زبان ژاپنی می‌خواند. سیگوا چون دریافت که این کتاب حاوی نظر چوشتی درباره «آموزش بزرگ» کنفوسیوس است، سخت شادمان شد و گفت: «این همان چیزی است که مدتها جویایش بوده‌ام.» پس از جستن فراوان، نسخه‌ای از این کتاب و نسخه‌هایی از برخی دیگر از آثار فلسفی عصر سونگ به دست آورد، و چنان مستغرق آنها شد که سفر چین را از یاد برد. در ظرف چند سال، گروهی از شاگردان جوان، که فیلسوفان چین را زاده دنیای فکری جدیدی می‌شمردند، دور او را گرفتند. آوازه او به گوش ای‌یاسو رسید، و وی خواستار دانستن فلسفه کنفوسیوس شد و سیگوا را نزد خود خواند. متفکر آزاده، که آرامش حجرة خود را سخت دوست می‌داشت، یکی از شاگردان هوشمند را به جای خود فرستاد. همه جوانان بیدار دل به سیگوا

کیوتو هراسیدند و به شکایت گفتند که تعلیم دادن حق کسی جز روحانیان مؤمن نیست. ولی هراس آنان بامرگ ناگهانی سیگوا در 1619 زایل شد.

هایاشی رازان، شاگردی که سیگوا نزد اییه‌یاسو فرستاده بود، بیش از او نام و اقتدار یافت. نخستین شوگونهای توکوگاوا به هایاشی رازان توجه نمودند و وظیفه رایشی و تنظیم طرحهای عمومی خود را به او واگذاشتند. اییه‌میتسو در سال 1630 در مجالس درس رازان حضور یافت. اشراف هم از او پیروی کردند. رازان بزودی چنان شنوندگان خود را نسبت به فلسفه چینی بر سر شوق آورد که آنان را از اخلاق بودایی و مسیحی به اخلاق ساده کنفوسیوس کشانید. به زعم او، الاهیات مسیحی آمیزه‌ای است از او‌هام باورنکردنی، و آیین بودایی نظریه‌ای است انحطاطی که اخلاق ملت ژاپن را تهدید می‌کند. می‌گفت: «شما، ای روحانیان، می‌گویید که این دنیا ناپایدار و گذران است؛ با فریبهای خود، مردان را به فراموش کردن مناسبات اجتماعی و می‌دارید؛ و وظایف و محاسن را به دست غفلت می‌سپارید. شما به مردم اعلام می‌دارید: راه انسان پر از معصیت است، و بنابراین پدر و مادر و فرادستان و فرزندان خود را ترک بگوئید و فلاح فرد خود را بجوئید. من به شما می‌گویم که بسیار تحقیق کردم و در هیچ جا برای انسان راهی جز وفاداری نسبت به فرادست و اخلاص نسبت به پدر و مادر نیافتم.» رازان عمری دراز کرد و در 1657 که حریق بزرگ توکیو روی داد، با صدهزار تن دیگر به هلاکت رسید. به هنگام حریق، شاگردانش دویدند و او را از خطر آگاهانیدند. اما او سری جنباند و به مطالعه کتاب ادامه داد. چون شرار آتش اطرافش را فرا گرفت، تخت روانی خواست. او را بر تخت روان نهادند و، همچنانکه غرق مطالعه بود، از خانه بیرون بردند. مانند هزاران تن شب را در زیر ستارگان سپری کرد و سرما خورد و سه روز بعد جان داد.

طبیعت فقدان او را جبران کرد. سال بعد موروکیوزو، که یکی از پرشورترین متفکران کنفوسیوسی ژاپن است، برخاست. وی در جوانی شبی را در زیارتگاه میچی‌زانه به دعا گذرانید، خود را در کنف حمایت خدای دانش قرار داد و، درست مانند اسپینوزا که معاصر او بود، با عزمی جزم راه دانش را برگزید:

هر روز در ساعت شش برخوام خاصیت و هر شب ساعت دوازده خواهم آرامید.

جز هنگامی که گرفتار مهمان یا بیماری یا گرفتاریهایی اجتناب‌ناپذیر باشم، بیکار نخواهم نشست. ...

سخن به دروغ نخواهم گفت.

از کلمات یاوه حتی نسبت به زیردستان پرهیز خواهم کرد،

در خورد و نوش میانه رو خواهم بود.

اگر امیال شهوی سر بر آرند، آنها را، بی‌آنکه خرسند سازم، از میان خواهم برد.

اندیشه پریشان، خواندن را بی‌ارزش می‌گرداند. اهتمام خواهم ورزید که از عدم تمرکز و شتاب بسیار مصون مانم.

جویای پرورش خودخواهم بود و نخواهم گذاشت که میل به شهرت و جاه‌آرامش فکرم را بزداید.

این قوانین را بر دل خود رقم خواهیم زد و در رعایت آنها خواهیم کوشید.

خدایان مرا گواه باشند.

با این وصف، کیوزو مبلغی گوشه‌گیر نبود، بلکه مانند گوته، با نظری باز، برای ساختن و پرداختن شخصیت خود با جریان عالم هماهنگ می‌شد:

عزالت برای خود شیوه‌ای است، و نیکوست. ولی مرد برتر از آمدن دوستان خود به شادی می‌رسد. انسان از معاشرت دیگران مهذب می‌شود. هر کس که جویای دانش باشد، باید اینچنین خود را تهذیب کند. اما اگر خود را از اشیا و اشخاص دور نگاه دارد، از راه بزرگ منحرف می‌شود و به گناه می‌افتد. ... راه خردمندان از زندگی روزانه برکنار نیست. ... بوداییان، با آنکه خود را از روابط انسانی دور گرفتند و رابطه خادم و مخدوم و پدر و پسر را گسیختند، نمی‌توانند محبت را از خود دور دارند. ... جستجوی سعادت اخروی همانا خودپرستی است. ... خدا را چیزی دور از خود مپندار، بلکه او را در قلب خود بجوی، زیرا دل جای خداست.

کایبارا الکن در میان نخستین اندیشمندان کنفوسیوسی ژاپن از همه گیراتر است. ولی او را از زمره فیلسوفان نمی‌دانند، بلکه جزو مفاخر ادب نام می‌برند، بدین سبب که، مانند گوته و امرسن، دانش خود را با الفاظ زیبا بیان می‌کرد. الکن، مانند ارسطو، فرزند یک پزشک بود و از حرفه طبابت به فلسفه تجربی دقیقی گرایید و، با وجود مشاغل اجتماعی گوناگون، توانست بزرگترین دانشمند زمان خود شود. کتابهای او، که از یکصد می‌گذشت، او را در سراسر ژاپن نامدار گردانید. برخلاف فیلسوفان ژاپنی معاصر خود که به چینی کتاب می‌نوشتند، به ژاپنی می‌نگاشت، و قلم او چنان ساده بود که همه فهمش می‌کردند. هر چند که دانش وسیع و آوازه بلند داشت، غرور نویسندگی را با فروتنی یک پارسای خردمند آمیخته بود. آورده‌اند که روزی در یک کشتی، که در سواحل ژاپن سیر می‌کرد، مسافری درباره اخلاق کنفوسیوس سخن راند. مسافران دیگر، به تحریک کنجکاو خاص ژاپنی، با اشتیاق دور او گرد آمدند، اما چون او را ملال‌آور یافتند و پی بردند که میان حقایق زنده و مرده فرق نمی‌گذارد، بتدریج از او کناره گرفتند، جز یک تن کسی نماند. این مستمع منحصر به فرد چنان با شوق و دقت به سخنران گوش می‌داد که سخنران، پس از اتمام نطق خود، جویای نام او شد. مرد بآرامی پاسخ داد: کایبارا الکن. سخنران که دریافت بیش از یک ساعت برای نامیترین متفکر کنفوسیوسی سخن گفته است، سخت شرمسار شد.

نظریه الکن، مانند فلسفه کنفوسیوس، از لاهوت آزاد، و ناظر به مسائل ناسوتی بود.

می‌گفت: «ابلهان در همان حال که کارهای ناروا می‌کنند، برای خدایان قابل تردید نماز می‌گزارند و سعادت می‌جویند.» معتقد بود که کار فلسفه، توحید و تبدیل تجارب به خرد است و نیز وحدت بخشیدن امیال و استهلاک آنها در شخصیت. نزد او، وحدتیابی شخصیت از وحدتیابی دانش مهمتر و لازمتر است. سخن او به گوش مردم عصر ما بیگانه نیست:

هدف آموزش تنها گسترش دانش نیست، بلکه پرداختن شخصیت است. مقصود از آن ساختن انسانهای واقعی است نه انسانهای دانشمند. ... تعالیم اخلاقی، که در مدارس ایام سلف مبنای هرگونه آموزش به شمار می‌رفت، اکنون بندرت در مدارس ما تدریس می‌شود، زیرا این کار مستلزم تتبعات گوناگون است. مردم، دیگر به تعالیم حکیمان سالخورده گذشته وقعی نمی‌گذارند. از این رو مناسبات مقدس خادم و مخدوم، فرا دست و فرودست، و پیر و جوان در مذهب خدای «حق فردی» قربانی می‌شود. ... علت

اصلي اين امر كه مردم امروز ديگر تعاليم حكيمان را ارج نمي‌نهند اين است كه دانشوران، به جاي آنكه برفوق آموزش حكيمان زيست كنند، در نمايش دادن دانش خود مي‌كوشند.

ظاهراً جوانان، محافظه‌كاري او را خوش نداشتند، اما وي درسي را كه هر نسل نيرومندي بايد به نوبه خود بياموزد، به آنان عرضه كرد:

فرزندان، شايد شما كلام مردي فرتوت را ملال‌آور بدانيد، ولي هرگاه پدر يا نياي شما درسي دهد، از او روي مگردانيد و گوش فرا دهيد. هرچند كه ممكن است سنت خانواده خود را حماقت پنداريد، آن را مگسلويد، زيرا مظهر دانش پدران شماست.

مي‌توان مخالفت جوانان را با الككن كاري روا شمرد. زيرا كتاب معروف او اون‌نا دايكاكو يا «آموزش بزرگ براي زنان» در وضع زنان ژاپن تأثيري ارتجاعي بخشيد. با اين وصف، الككن واعظي تلخ انديش نبود كه هرگونه خوشي را معصيت خواند. بخوبي مي‌دانست كه مربي اگر ما را لايق يابد، بايد نه تنها راه درك و اداره محيط، بلكه راه التذاذ از زندگي را نيز به ما تعليم دهد:

مگذار روزي بي‌شادي بگذرد... مگذار كه از حماقت ديگران رنجه شوي... به ياد آور كه جهان، از آغاز پيدايش، هيچ‌گاه از ابله خالي نبوده است... پس بيا تا خود را آزرده مسازيم و خوشي را از كف مدهيم، حتي اگر فرزندان و برادران و بستگان ما خودپرست باشند و تلاشهايي را كه براي بهبود آنان مي‌كنيم نادیده انگارند... ساكي ارمغان زيباي عالم بالاست. اگر اندكي بنوشيم، قلب را انبساط مي‌بخشد، روح خمود را برمي‌انگيزد، دغدغه‌ها را غرق مي‌كند، و برتندرستي مي‌افزايد. در نتيجه، مرد و يارانش را ياري مي‌دهد تا از خوشيها بر خوردار شوند. اما كسي كه بس فراوان بنوشد، حرمت خود را از كف مي‌دهد، سخت پرگو مي‌گردد، و مانند ديوانگان، گزافه مي‌گويد... چندان ساكي بنوش كه ترا به وجد آورد و از لذت دين گلهاي شكوفان بهر مند گرداند. بسيار نوشيدن و اين ارمغان آسماني را به هدر دادن، از ابله‌ي است.

الككن، مانند بيشتر فيلسوفان، طبيعت را باز پسين پناهگاه شادكامي خود يافت:

اگر قلب خود را سرچشمه لذت مسازيم و چشم و گوش خود را دروازه‌هاي لذت كنيم و از هوسهاي پست دوري گيريم، آنگاه لذت ما عظيم خواهد بود. زيرا در آن هنگام خواهيم توانست خداوندگار كوه و آب و ماه و گل باشيم. اينها را نبايد از كسي بخواهيم يا براي وصال آنها ديناري صرف كنيم. مالك خاصي ندارند. آنان كه مي‌توانند از جمال آسمان بالاي سر، يا زمين زير پا تمتع گيرند، نبايد به تامل خداوندان ثروت غبطه خورند، زيرا خود از اغنيا غنيترند... مناظر همواره دگرگوني مي‌پذيرند. دو بامداد يا دو شامگاه هيچ‌گاه يکسان نيستند... لحظه‌اي احساس مي‌كني كه زيبايي جهان زایل شده است، اما برف بارين مي‌گيرد، و صبح روز بعد چشم مي‌گشايد و، به جاي روستا و كوهسار، نقره مي‌بينی؛ مي‌پنداري كه درختان برهنه، به انقباس گل، جاندار شده‌اند... زمستان به خواب شبانه، كه شور و نيروي ما را باز مي‌گرداند، مانده است....

به عشق گل، زود برمي‌خيزم،

به عشق ماه، دير سر به بالين مي‌نهم...

مردم، مانند رود روان، مي‌آيند و مي‌روند،

فلسفه کنفوسیوسی ژاپن حتی بیش از فلسفه کنفوسیوسی چین، در شکست بدعت گذاران تندرو از یک سو، و انگارگرایان عرفان پیشه از سوی دیگر، مؤثر افتاد. سیگوا و رازان به اصول تفاسیر اصیل و محافظه کارانه چوشی وفادار ماندند و نام نحله خود را، که شوشی است، از نام او گرفتند. چندگاهی نحله اویومی در برابر نحله شوشی قد علم کرد و، به پیروی از فلسفه چینی و [وانگیانگ مینگ](#)، بر این نظر استوار بود که خیر و شر را باید از وجدان فرد ناشی دانست و معلول سنن اجتماعی و تعالیم عارفان پیشین نشمرد. فیلسوف ناکابه توجو (1608-1648) می گفت: «سالهای بسیار به نحله شوشی سخت معتقد بودم، اما، به مدد عالم بالا، آثار اویومی برای اولین بار به ژاپن رسید، و اگر این آثار نبود، حیات من سراسر خالی و عقیم می ماند.» توجو به نشر نوعی فلسفه «یکتاگرایی ایدئالیستی» همت گماشت. بنابراین فلسفه، جهان وحدتی است متضمن کی (وجوه یا اشیا) و ری (عقل یا قانون)؛ خدا جز این وحدت نیست: عالم اعیان، جسم اوست و قانون جهانی، روح او. توجو، مانند اسپینوزا و وانگ یانگ مینگ و حکیمان مدرسی (سکولاستیک) اروپا، با عشقی عقلانی به این قانون جهانی می نگریست و برای خیر و شر واقعیتی عینی قایل نبود، بلکه آنها را حاکی از اغراض انسانی می پنداشت و، همانند اسپینوزا، می گفت که روح فردی اگر، به وسیله تعقل، با قوانین بیزمان یا عقل جهان یگانه شود، به ابدیت پیوند می خورد:

ذهن انسان، ذهن دنیای حسی است، اما ما ذهن دیگری داریم که «وجدان» نام دارد و عین عقل است و به صور یا وجوه بستگی ندارد؛ بیکران و جاویدان است. وجدان ما چون

با عقل [آسمانی یا جهانی] یگانه است، بی آغاز و بی انجام است. اگر موافق [این] عقل یا وجدان عمل کنیم، خود مظهر بیکرانی و بیزمانی می شویم و حیات جاویدان می یابیم.

ناکابه توجو، همچون قدیسان، صدیق بود. اما فلسفه او نه مردم را خوش آمد، نه حکومت را خرسند گردانید. این اندیشه، که هرکس حق دارد شخصاً به تعیین حق و باطل بپردازد، دستگاه شوگونی را لرزاند، و هنگامی که یکی دیگر از مبلغان نحله اویومی، به اسم کومازاوا بانزان، از فلسفه اولی به سیاست گرایید و نادانی و تن آسایی طبقه سامورای را نکوهید، فرمان بازداشتش صادر شد. کومازاوا بیدرنگ به اهمیت پاهای خود پی برد و فرار را برقرار ترجیح داد! به کوهها گریخت و مانده عمر را در گمنامی گذراند. در سال 1795، حکومت، برای جلوگیری از تعالیم فیلسوفان نحله اویومی، به صدور فرمانی پرداخت؛ انقیاد ژاپنیان در برابر حکومت چندان عظیم بود که از آن پس فلسفه اویومی با در پشت پرده فلسفه کنفوسیوس قرار گرفت و یا در معتقدات فرقه بودایی ذن، که، بر اثر یکی از شکر فیهای معمول تاریخ، آرامش طلبی بودایی را به صورت وطن دوستی و جنگجویی درآورده بود، مستهلك شد.

متفکران ژاپنی بتدریج پیش رفتند و تعالیم کنفوسیوس را، که در ابتدا به وساطت آثار فلسفی عصر سونگ شناخته بودند، مستقیماً شناختند، و کسانی مانند ایتو جینسای و اوکیو سورای نحله اصیل فلسفه ژاپنی را بنیاد نهادند. این نحله اصرار داشت که برای فهم فلسفه کنفوسیوس از همه مفسران چشم پوشد و به آثار خود کنفوسیوس رجوع کند. خانواده جینسای، درباره ارزش فلسفه کنفوسیوس، با ایتو جینسای موافق نبودند. مطالعات او را بی حاصل می شمردند، برای وی فقری موحش پیش بینی می کردند، و می گفتند: «دانشوری کار چینیان است و در ژاپن سودی ندارد. اگر به مقام دانشوران رسی، باز از آن طرفی نبندی. بهتر آن است که طبیب شوی و زرانوزی.» اما محصل جوان اعتنایی ننمود، شأن و ثروت خانواده خود را از یاد برد، خانه و کچال خود را به برادر کهنترش واگذاشت و

گوشه عزلت گرفت تا به فراغت دانش آموزد. سیمای خوش داشت، و مردم گاهی او را با شاهزادگان اشتباه می‌کردند. اما او خود را به هیئت کشاورزان می‌آراست و از مردم دوری می‌گرفت. یکی از مورخان ژاپنی درباره او چنین می‌نویسد:

بسیار تهیدست بود، چنان تهیدست که در پایان سال نتوانست برای سال نو شیرینی برنج فراهم آورد. ولی دغدغه به خود راه نداد. زنش پیش آمد و زانو زد و گفت: «من در هر حال کارهای خانه را انجام می‌دهم. ولی یک چیز است که تحمل‌پذیر نیست: پسر ما، گنسو، معنی فقر ما را نمی‌فهمد. به شیرینی برنج کودکان همسایه رشک می‌برد. من او را ناسزا می‌گویم، اما قلبم شکسته است.» ایتو جینسای همچنان سر در کتاب داشت و پاسخی نگفت. سپس انگشتر لعل خود را بیرون آورد و به زن داد و فقط گفت: «این را بفروش و قدری شیرینی برنج بخر.»

جینسان در کیوتو مدرسه‌ای خصوصی برپا داشت و مدت چهل سال درس داد و سه هزار طالب فلسفه را به بار آورد. گاهی از فلسفه اولی یاد می‌کرد و می‌گفت که جهان، موجودی جاندار است، و در آن، حیات همواره بر مرگ غالب می‌آید. با اینهمه، مانند کنفوسیوس، به امور زندگی عملی شوق بیشتر داشت:

هرچه در گرداندن حکومت، یا در طی راه مناسبات انسانی، سودرسان نباشد، بیهوده است. ... دانش باید فعال و زنده باشد. دانش نباید به صورت نظریه یا تعقل مرده درآید. ... کسانی که راه را می‌شناسند، در زندگی روزانه خود در آن می‌خرامند. ... اگر امید آن داشته باشیم که راه را بیرون از مناسبات انسانی بیابیم، یاد در قفس کرده ایم. ... راه زندگی متعارف راهی عالی است و در جهان چیزی عالیت‌تر از آن نیست.

پس از مرگ جینسای، پسرش ایتو توگای کار او را دنبال کرد. ایتو توگای به شهرت می‌خندید؛ می‌گفت: «مردی که نامش بیدرنگ پس از مرگ او از یادها رود، چگونه می‌تواند در ردیف حیوانات یا سنگها به شمار نیاید؟ اما آیا خطا نیست که انسان، برای آنکه نامش را با ستایش برند و فراموش نکنند، مشتاق کتاب نوشتن و جمله ساختن باشد؟» وی دویست و چهل و دو کتاب و رساله نوشت، و بقیه ایام را با فروتنی و خردمندی به سر برد. نقادان خرده گرفتند که آثار او همان خاصیتی را دارد که مولیر «نیروی منوم» خوانده است. اما شاگردان او نوشته‌اند که در این آثار دویست و چهل و دو گانه، هیچ حمله‌ای به هیچ فیلسوفی نشده است. وقتی که ایتو توگای درگذشت، این کتیبه غبطه‌آور را بر گورش نهادند:

از لغزش دیگران سخن نگفت. ...

بروای چیزی جز کتاب نداشت.

حیاتش از هنگامه‌ها خالی بود.

در میان فیلسوفان کنفوسیوسی اخیر، هیچ کس مقام اوگیو سورای را ندارد. خود می‌گوید: «از زمان جیممو - نخستین امپراتور ژاپن - تاکنون، بندرت دانشوری نظیر من وجود داشته است!» برخلاف ایتو توگای، از مشاجره لذت می‌برد و درباره فیلسوفان زنده و مرده سخنان درشت بر زبان می‌آورد. جوان جوینده‌ای از او پرسید: «جز کتاب، چه چیز را خوش داری؟» پاسخ داد: «چیزی بهتر از خوردن لوبیای برشته و تاختن به مردان بزرگ ژاپن نیست!» فیلسوفی موسوم به نامیکاوا تتجین

درباره او گفته است: «سورای مردی بسیار بزرگ است، اما گمان دارد که همه دانستیها را میداند، و این خوی بدی است.» با اینهمه، سورای هرگاه لازم میدید، فروتن میشد. از سخنان او یکی این است که همه ژاپنیان، و از جمله خود او، وحشی هستند، و «تنها چینیان متمدند، و اگر چیزی گفتنی باشد، سلاطین قدیم یا کنفوسیوس گفته‌اند.» افراد سامورای و اهل علم با او درافتادند، اما شوگون بهبود خواه شهامت او را پسندید و در مقابل توده فکور به حمایتش برخاست. سورای در یدو درس میداد و، مانند

شون‌تزه که رقت و ملائمت موتی را مردود شمرد، و مثل هابز که رأی روسو را پیش از تولد روسو محکوم کرد، جینسای را به ریشخند می‌گرفت. جینسای گفته بود که انسان طبعاً خوب است. سورای اعلام کرد که، بالعکس، انسان ذاتاً شرور است و هر چه را بتواند می‌رباید، و تنها اخلاق و قانون و تعالیم خشن، او را به صورت موجود اجتماعی قابل تحمیل در می‌آورند.

به محض آنکه انسانها زاده شوند، هوسها رخ نمایند. وقتی که نتوانیم هوسهای بیشمار خود را خرسند سازیم، کشاکش بر خیزد. چون کشاکش بر خیزد، آشفتگی پیش آید. سلاطین قدیم، که از آشفتگی نفرت داشتند، صلاح و تقوا را بنیاد نهادند و به مدد اینها بر هوسهای مردم سلطه ورزیدند. ... اخلاق نیست، مگر وسیله‌ای لازم برای رامسازی مردم کشور. اخلاق از طبیعت یا شورهای قلبی انسان نشئت نگرفت، بلکه از هوش عالی برخی از خردمندان ناشی شد و به وسیله دولت سیطره یافت.

قرنی بعد از سورای، بدبینی او در عرصه فلسفه تأیید شد: فلسفه ژاپن، که با اتخاذ اندیشه‌های کنفوسیوس مختصر پیشرفتی کرده بود، رو به تنزل رفت و جنگ قلمی شدیدی بین هواخواهان فلسفی چین و ژاپن درگرفت. سرانجام، هواخواهان متجدد ژاپن، که بیش از کهنه‌پرستان چین‌گرای زبان به ستایش گذشته گشوده بودند، بر آنان فایز آمدند. جانبداران فرهنگ چین یا کانگاکوشا کشور خود را وحشی خواندند، دانش را یکسره از آن چین دانستند، و به ترجمه و تفسیر ادبیات و فلسفه چینی کفایت کردند. طرفداران ژاپن یا واکاکوشا نظر چین‌گرایان را کهنه و دور از میهندوستی شمردند و از ملت خواستند که به چین پشت کند و از سرچشمه شعر و تاریخ خود نیرو گیرد. مابوچی به چینیان تاخت، آنان را شرور فطری و ژاپنیان را نیکوکار ذاتی نامید و، برای توجیه فقر ادبی و فلسفی ژاپن قدیم، مدعی شد که ژاپنیان از آغاز قومی نیک بوده‌اند و به رهنمودهای ادب و فلسفه حاجت نداشته‌اند.

پزشک جوانی به نام موتو اوری نوریناگا، که از مابوچی الهام گرفته بود، مدت سی سال کار کرد تا تفسیری در چهل و چهار جلد بر کوچیکی یا کارنامه حوادث کهن نوشت. موتو اوری در این تفسیر، که گنجینه‌ای از روایات ژاپنی مخصوصاً اخبار دین شینتو است، به هر چه رنگ چینی داشت حمله برد، منشا الاهی جزایر و امپراطوران و مردم ژاپن را تأیید کرد و، در مقابل نظر نایب‌السلطنه‌های توکوگاوا، روشنفکران ژاپن را به بازگردانیدن زبان و آداب و سنن گذشته برانگیخت و نهضتی بر پا داشت که عاقبت موجب سرکوبی آیین بودایی و احیای آیین شینتو و اعاده تسلط امپراطوران بر شوگونها شد. موتو اوری

کشوری است زاده آماتراسو، الاهی خورشید، و این واقعیت تفوق آن را بر سایر کشورها مسلم می‌گرداند.» هیراتا، شاگرد موتو اوری، پس از مرگ او، موضوع را دنبال کرد:

بسی جای تأسف است که چهل عظیمی نسبت به دو موضوع اساسی وجود دارد: یکی این است که ژاپن کشور خدایان است، دیگر آنکه ساکنان آن اخلاف خدایانند. ژاپنیان با مردم چین و هند و روسیه و هلند و سیام و کامبوج و ملل دیگر عالم اختلاف کمی ندارند، اختلاف کیفی دارند. مردم این کشور،

از سرخودستایی، آن را سرزمین خدایان ننامیده‌اند. خدایانی که همه کشورها را آفریده‌اند، بی‌استثنا، به «دوره‌الاهی» تعلق داشتند و همه در ژاپن زاده شدند. پس، ژاپن زادگاه خدایان است، و همه عالم به صحت این امر معترف است. مردم کشور کره نخستین قومی بودند که این حقیقت را شناختند و تدریجاً پخش کردند تا به سراسر کره زمین رسید و مورد قبول همگان افتاد. ... البته، کشورهای بیگانه هم به قدرت خدایان خالق، موجودیت یافتند. اما از تبار ایزاناگی و ایزانامی، از بطن الاهی خورشید پدید نیامند، و همین سبب پستی آنهاست.

چنین بودند مردان و عقایدی که نهضت سون‌نوجویی را برای «اعزاز امپراتور و اخراج وحشیان بیگانه» برپای داشتند. این نهضت، در قرن نوزدهم، ژاپنیان را به برانداختن دستگاه شوگون‌ها و بازگرداندن تفوق آسمانی امپراتور کشانید، و در سده بیستم، در انگیختن میهن‌دوستی آتشینی که، پیش از استیلای سلطان آسمانی ژاپن، بر میلیون‌ها مردم شرق بیدار فرو نخواهد نشست، نقشی حیاتی داشت.

اندیشه و هنر در ژاپن باستان

I- زبان و آموزش و پرورش

زبان- خطنویسی- آموزش و پرورش

ژاپنیان خطنویسی و آموزش و پرورش خود را از چینیان، که به نظر آنان وحشی بودند، فرا گرفتند. زبان ژاپنی، هر چند که محتملاً مغولی و به زبان کره‌ای نزدیک است، به قوم ژاپنی اختصاص دارد و از مشتقات زبانهای معلوم دیگر به شمار نمی‌رود؛ برخلاف چینی، چند هجایی و پیوندی و در عین حال ساده است. حروف دمیده کم دارد و اساساً از حروف حلقی و حروف صامت مرکب است. هیچ یک از حروف صامت آن، جز «ن»، در پایان کلمات در نمی‌آیند. تقریباً همه حروف مصوت، دراز و آهنگدارند. دستور زبان ژاپنی آسان و طبیعی است. اسم در حالت مفرد و جمع مذکر و مؤنث، و صفت در حالت تفصیلی و عالی تغییر نمی‌پذیرد. فعل در مورد اشخاص متفاوت تغییر شکل نمی‌دهد. ضمائر شخصی معدودند، و ضمیر ربط اصلاً در میان نیست. اما صفت به صورت منفی در می‌آید و وجوه متعدد دارد. فعل صرف می‌شود. به جای حروف اضافه، الفاظ الحاقی زحمت‌آور، و به جای ضمیر شخصی اول شخص و دوم شخص، اصطلاحات تعارف‌آمیزی از قبیل «چاکر خاکسار» یا «آن جناب» به کار می‌رود.

زبان ژاپنی خط مخصوصی نداشت. در نخستین سده‌های میلادی، مردم کره و چین خطنویسی را به ژاپن بردند، و ژاپنیان قرن‌ها با علایم چینی کلام خوش‌آهنگ خود را می‌نگاشتند. چون در مقابل هر یک از هجاهای کلمات ژاپنی یک علامت کامل چینی استعمال می‌شد، خط ژاپنی، مخصوصاً در عصر عظمت نارا، یکی از دشوارترین خط‌های عالم بود. اما، در قرن نهم، قانون اقتصاد، که همواره در زبانها عمل می‌کند، به داد ژاپنیان رسید. پس، دو خط ساده پدید آمد. در این دو خط، هر یک از علامتهای چینی به صورت پیوسته و کوتاهی درآمد و نمودار یکی از هجاهای چهل و هفت گانه گفتار ژاپنی شد. در حقیقت، این چهل و هفت علامت نقش الفبا را بر عهده گرفتند. چون بخش بزرگی از ادبیات ژاپنی به خط چینی

است، و در نگارش قسمت اعظم بقیه نیز، در عوض علایم ژاپنی، ترکیبی از علایم چینی و الفباهای محلی به کار رفته است، محققان غربی بندرت توانسته‌اند مستقیماً بر آثار ژاپنی دست یابند. بنابراین، آگهی ما از ادب ژاپنی ناچیز و سطحی است و اعتبار چندانی ندارد. مبلغان یسوعی، از مشاهدۀ این موانع، می‌گفتند که شیطان، به قصد بازداشتن ژاپنیان از خواندن انجیل، زبان ژاپنی را اختراع کرده است!

خطنویسی، دیرگاهی، یکی از تجملات اشراف به شمار می‌آمد. تا نیمۀ دوم قرن نوزدهم، برای ترویج فن نوشتن کوششی می‌ذول نشد. در عصر عظمت کیوتو، خانواده‌های متمول برای کودکان خود مدارس ساختند. در آغاز قرن هشتم، امپراتور تنجی و امپراتور موممو نخستین دانشگاه ژاپنی را

در کیوتو تأسیس کردند. بتدریج، با سرپرستی دولتها، مدارس در ولایات به وجود آمد. فارغ‌التحصیلان این مدارس از حق رفتن به دانشگاه برخوردار بودند، و دانشگاه‌رفته‌ها می‌توانستند، پس از گذراندن امتحان، به خدمت دولت درآیند. جنگ‌های داخلی عصر ملوک‌الطوایفی، آموزش و پرورش و علم و ادب را از پیشرفت باز داشت. اما شوگون‌های توکوگوا مجدداً نظم و آرامش را برقرار ساختند و بار دیگر بازار فرهنگ را رونق بخشیدند. ای‌یه‌یاسو متوجه شد که نود درصد افراد طبقه سامورای خواندن و نوشتن نمی‌دانند، و این بر وی سخت گران آمد. در سال 1630، هیاشی رازان در یدو مدرسه‌ای برپا کرد و به تعلیم اصول اداره امور حکومتی و فلسفه کنفوسیوس پرداخت. این مدرسه بعداً به دانشگاه توکیو مبدل شد. در 1666، کومازاوا اولین دانشگاه ولایتی را در شیزوتانی به وجود آورد. حکومت ژاپن از دانشوران و پزشکان و روحانیان خواست که درخانه‌ها و معبدها به تأسیس دبستان بپردازند، و به معلمان اجازه داد که شمشیر ببندند و خود را همپایه افراد صنف سامورای محسوب دارند. در سال 1750، چهل هزار دانش‌آموز در هشتصد دبستان درس می‌خواندند. این دبستانها مخصوص کودکان سامورای بود. بازرگانان و کشاورزان ناگزیر فرزندان خود را نزد معلمان قدیمی می‌فرستادند. از میان زنان، تنها آنان که مالدار بودند از آموزش و پرورش منظم برخوردار می‌شدند. آموزش و پرورش عمومی در ژاپن نیز، مانند اروپا، فقط بر

III- شعر

مانیوشو - کوکینشو - مشخصات شعر ژاپنی - چند نمونه - شعر بازی - شرط بندی و قمار

کهنترین بخش ادب ژاپنی که به ما رسیده است، شعر است، و شعر قدیم در نظر محققان ژاپنی بهترین شعر آن سرزمین است. یکی از کهنه‌ترین و نامورترین کتابهای ژاپنی مجموعه‌ای است شامل بیست دفتر و مرکب از 4500 قطعه شعر که مانیوشو (کتاب ده‌هزار برگه) نام دارد و در ظرف چهار قرن سروده شده و دو ویراستار آن را گرد آورده‌اند. آثار هیتومارو و آکاهیتو، مفاخر دوره عظمت نارا، در این مجموعه جلب‌نظر می‌کند. وقتی که معشوقه هیتومارو درگذشت و جسد او سوخته شد و دود آن در میان تپه‌ها به هوا رفت، هیتومارو مرثیه‌ای سرود که از لحاظ کوتاهی به هیچ وجه با مرثیه‌هایی از قبیل مرثیه طولانی «یادبود» اثر تنیسن انگلیسی قابل سنجش نیست:

اوه، آیا محبوب من است

آن ابر سرگردان

در شکاف کوه سخت دور افتاده هاتسوسه؟

امپراطور دای‌گو نیز برای حفظ شعر ژاپنی از دستبرد زمان کوششی کرد و یک هزار و یکصد قطعه از اشعار متعلق به یکصد و پنجاه سال پیش از خود را در مجموعه‌ای به نام کوکینشو (اشعار قدیم و جدید) گرد آورد. در این کار، تسورایوکی شاعر و محقق، دستیار او بود و مقدمه‌ای بر این کتاب نوشت. مقدمه او بیش از اصل کتاب به چشم ما دلپذیر می‌نماید:

شعر ژاپنی بذری است که از دل آدمی سر بر می‌آورد و برگ‌های بیشمار آن تنیده از زبان می‌آفریند. ... انسان، در این جهان آکنده از اشیاء، می‌کوشد که برای ابراز تأثراتی که از دیدن و شنیدن در دلش بر می‌خیزد، کلمه بیابد. ... برای ابراز سروری که از زیبایی شکوفه‌ها می‌یابد، حیرتی که از آواز

پرندگان به او دست می‌دهد، شوق لطیفی که به هنگام مناظر غرقه در مه احساس می‌کند، و همچنین همدردی سوگ‌آوری که شبنم زودگذر بامدادی در او پدید می‌آورد، در دل خود جویای کلمات می‌شود. ... شاعران، در بامدادان بهاری، که زمین را بر اثر رگبار برف‌آسای شکوفه‌های گیلاس، سفید می‌یافتند، یا در شبهای خزان که خش خش فروافتادن برگها را می‌شنیدند، یا در جریان سالها که در آینه به انعکاس غم‌انگیز بیداد زمان خیره می‌شدند، یا آنگاه که از دیدن ارتعاش قطرات شبنم بر تیغه پر مروارید علف بر خود می‌لرزیدند، به شور در می‌آمدند.

در جزایر ژاپن، که آتشفشانها مناظر زیبایی به وجود آورده‌اند و باران فراوان زمین را سرسبز ساخته است، موضوع اصلی شعر تجلیات و تحولات و شکفتن و پژمردن طبیعت است، و تسواریوکی در این زمینه بخوبی مطلب را ادا کرده است. برشهایی از طبیعت، برشهای کم‌اهمیتی از منظره مزرعه‌ها و جنگلها و دریاها، شاعران ژاپنی را سرمست می‌گرداند. يك

ماهی در دل يك نهر کوهستانی می‌جنبد، قورباغه‌ای ناگهان به برکه‌های خاموش می‌جهد، دریا باری دور از طغیان امواج، تیه‌ای پوشیده در مه بی‌جنب و جوش، قطره‌ای باران، لؤلؤوار، روی يك تیغه علف... کراراً موضوع عشق را با نیایش دنیایی که در راه کمال است می‌آمیزند، یا بر زودگذری گل و عشق و آدمی مرثیه می‌سرایند. این ملت جنگجو شعر رزمی کم می‌گوید و سرودهای روحانی هم بفرآوانی نسوده است. پس از عصر عظمت نارا، اکثر شاعران به کوتاه‌گویی رغبت نمودند. از میان يك هزار و یکصد قطعه شعری که در مجموعه کوکینشو گرد آمده است، همه، جز پنج قطعه، به صورت «تانکا» سروده شده است. «تانکا» شامل پنج مصرع است؛ مصرعها بترتیب پنج و هفت و پنج و هفت و هفت هجا دارند. در آن، اثری از قافیه نیست، زیرا تقریباً همه کلمات ژاپنی در پایان خود دارای حرفی باصدا هستند و بدشواری در تنگنای مقیدات قافیه قرار می‌گیرند. همچنین عامل نوا و تکیه و کمیت نیز در شعر ژاپنی راه ندارد. در عوض اینها، لطایف‌الحیل خاصی در کار است: برای خوش‌آهنگی شعر، پیشوندهایی بی‌معنی می‌آورند؛ برای ایجاد نظام صوری شعر، عباراتی بر آن می‌افزایند؛ برای وصل کردن جمله‌ای به جمله دیگر، کلمات مخصوصی که مفاهیم بیشمار از آنها گرفته می‌شود به کار می‌برند. این لطایف، مانند جناس لفظی و قافیه که مورد اعتنای انگلیسی‌زبانان است، برای مردم ژاپن دلپسندند. ولی مردم‌پسند بودن آنها هیچ گاه شاعر ژاپنی را به راه ابتدال نمی‌کشد. شعر اصیل (کلاسیک) ژاپنی لفظاً و معنأً اشرافی است. شاعران، به اقتضای زندگی درباری، به جای تازگی معنی، به کمال صوری توجه می‌کنند؛ به جای ابراز هیجانها، در اختفای آنها می‌کوشند؛ و آنچنان مغرورند که جز به اختصار سخن نمی‌گویند. ولی در هیچ کشوری، اهل سخن، در عین کم‌گویی، تا این اندازه گویا نبوده‌اند. ظاهراً شاعران ژاپن اصرار دارند که درازنویسی و گزافه‌گویی مورخان خود را با اندک‌گویی خویش جبران کنند. می‌گویند که سه صفحه درباره باد غربی نوشتن چیزی جز الفاظی عامیانه نیست، و هنرمند حقیقی را نباید هدفی جز این باشد که خواننده را به تفکر برانگیزد. برای برانگیختن تمام ادراکات و عواطفی که شاعر غربی در تشریح آنها اصرار می‌ورزد، شاعر ژاپنی به کشف و بیان مفهومی تازه و جاندار بسنده می‌کند. در نظر ژاپنیان، هر شعر سند الهامی است که در يك لحظه گذرا روی داده است.

بنابراین، اگر بخواهیم در کوکینشو یا هیاکونین ایشو (اشعار منفرد از صد تن)، که معادل گنجینه زرین انگلیسی‌زبانان است، حماسه‌های پهلوانی یا رزمی و تغزلات دامن‌دار بیابیم، راه خطا پیموده‌ایم. شاعران این دیار سر آن دارند که، مانند نکته‌پردازان میکده [مروید](#)، زندگی خود را در بیتی منعکس گردانند. وقتی که سایگیو هوشی عزیزترین دوست خود را از

كف داد و راهب شد و براي تسلاي خویش به زیارتگاه ایسه پناه برد، منظومه‌اي مانند آدونیس اثر شلي يا حتي لیسیداس اثر میلتن نساخت، بلکه تنها این ابیات ساده را سرود:

چیست

که در اینجا هست؟

نمی‌دانم.

با این وصف، دلم از سپاس سرشار است،

و اشك فرو می‌ریزد؟

چون بانو کاگا نوجی‌یو به مرگ شوهر ماتمدار شد، فقط چنین نگاشت:

آچه به نظر می‌آید

نیست، مگر

رؤیایی. ...

می‌خواهم. ... بیدار می‌شوم. ...

چه وسیع است

بستر، بی‌همبستر!

همین شاعر بعداً در مرگ فرزند نیز دو خط بیشتر نسرود:

آیا امروز تا کجا رفته است

آن صیاد دلیر سنجاقکها؟

در مجامع سلطنتی نارا و کیوتو، ساختن شعر تانکا نوعی تفنن اشرافی به شمار می‌رفت. عصمت زنان، که در هند قدیم در برابر يك فیل خریداری می‌شد، در این دربارها غالباً به وسیله يك شعر ماهرانه سي و يك هجایی فراچنگ می‌آمد. رسم بر این بود که امپراتور برای سرگرم کردن مهمانان خود کلماتی به آنان ارائه کند و بخواهد که با آن الفاظ شعری بسازند. در ادب این دوره، از مردمی نام آمده است که با شعر موشح با یکدیگر سخن می‌گفتند یا، هنگام عبور از گذرگاهها، تانکا می‌خواندند. در اوج عصر هیان، امپراتور گاهگاه مجالس مسابقه برپا می‌کرد. در این مجالس، جمعی از شاعران، که تعدادشان به يك هزار و پانصد می‌رسید، در حضور داوران دانا، تانکا می‌ساختند. در سال 951، برای رتق و فتق مسابقه‌ها، «اداره شعر» تأسیس شد و به بایگانی کردن قطعات برنده پرداخت.

در قرن شانزدهم، ژاپنیان تانکا را دراز شمردند و در صدد کوتاه کردن و تبدیل کردن آن به «هوککو» برآمدند. «هوککو» شعری متضمن یک «بیان واحد» هفده هجایی، و شامل سه مصرع بود. مصرع اول پنج هجا، مصرع دوم هفت هجا، و مصرع سوم پنج هجا داشت. مردم ژاپن، که مانند امریکاییان بین دو قطب ادراک و عاطفه در نوسانند و از این رو بآسانی از سبکی به سبکی دیگر می‌گرایند، دیوانه‌وار از شعر جدید استقبال کردند. در عصر گنروکو

(1704-1688)، ساختن «هوککو» در همجا معمول شد. پس، مردان و زنان، بازرگانان و جنگجویان، و پیشه‌وران و کشاورزان دست از کار کشیدند و به مسابقات بدیهه‌گویی روی آوردند. ژاپنیان، چون به قمار باختن شوق بسیار دارند، چندان در مجالس مسابقة «هوککو» شرط‌بندی کردند که برخی از سودجویان تشکیل این مجالس را حرفه خود ساختند و به خالی کردن جیبهای هزاران تن پرداختند. عاقبت، حکومت مداخله کرد، به این پایگاههای شعری تاخت، و آن هنر کاسبانه را از رونق انداخت. مشهورترین استاد «هوککو» مائسوراباشو (1694-1643) بود، که یونهنوگچی ولادت او را «بزرگترین حادثه» در تاریخ ژاپن می‌داند. با اینکه از طبقه سامورای بود، در جوانی چنان از مرگ خداوندگار و استاد خود متأثر شد که زندگی درباری را ترک گفت، از همه لذات جسمانی روی برتافت، آوارگی و تفکر و تعلیم پیش گرفت، و فلسفه آرامش‌پسند خود را با وصف طبیعت آمیخت و به زبان شعر بازگفت. ژاپنیان با فرهنگ شعر او را نمونه کامل القای مجمل و فشرده می‌پندارند.

یک نمونه:

بركة قدیمی،

آری، و صدای غوکی که در آب می‌چند.

نمونه دیگر:

ساقه علف، که از روی آن

یک سنجاقک برای فرود آمدن کوشید.

III- نثر

1. داستان

بانوموراساکی- داستان گنجی- مزایای آن- داستانهای اخیر ژاپن- یک فکاهی‌نویس

اگر شعر ژاپنی، با موازین غربی، کوتاه می‌نماید، رمان ژاپنی این کوتاهی را جبران می‌کند، زیرا شاهکارهای داستانی سر به بیست و سی جلد می‌زنند. مهمترین این رمانها گنجی مونوگاتاری، به معنی «هرزه درایی درباره گنجی» است. یکی از چاپهای این کتاب شامل 4234 صفحه است. این داستان

دلاویز در حدود سال 1001 میلادی نوشته شده است. نویسنده آن بانو مورا ساکی نوشیکیبو از خاندان کهنسال فوجیوارا بود. وی در 977 با یکی از بستگان خود زناشویی کرد و، چون سه سال بعد بیوه شد، برای تسلائی خاطر، به نوشتن داستانی تاریخی در پنجاه و چهار دفتر پرداخت. در آن زمان، کاغذ در شمار اشیای تجملی بود. از این رو، مورا ساکی، پس از آنکه تمام کاغذهای موجود خود را سیاه کرد، دست تجاوز

به سوی تفاسیر مقدس یک معبد بودایی یازید و از کاغذ آنها سود جست.

قهرمان این داستان، گنجی، فرزند یک امپراتور است. مادرش، کیریتسوبو، کنیز سوگلی امپراتور است و چنان زیباست که زنان دیگر امپراتور بر او رشک می‌برند و موجب مرگ وی می‌شوند. مورا ساکی، که به وفاداری مردان خوش بین است، می‌نویسد که امپراتور هیچ‌گاه فراق او را از یاد نبرد:

سالها می‌گذشت، و امپراتور بانوی از دست رفته را فراموش نمی‌کرد. زنان بسیار را به قصر آورده بودند تا شام از وجود آنان متمتع گردد. ولی او از آنان روی می‌گردانید و براین باور بود که، در دنیا، برای او که از میان رفته است، همتایی نیست. ... همواره از این اندیشه که سر نوشت چرا مانع تحقق سوگند آن دو شده است رنج می‌برد: سوگند خورده و بام و شام تکرار کرده بودند که زندگی آن دو باید همچون حیات دو پرده باشد با یک بال، باید همانند درختی باشد با یک شاخه.

گنجی شاهزاده‌ای است نیکومنظر، که جمالش از اخلاقی نیکوتر است. مانند قهرمان داستان انگلیسی تام‌جونز، از دلیری به دلیری روی می‌برد و، برخلاف قهرمانان متعارف داستانها، در عشق‌ورزی، میان زن و مرد فرقی نمی‌گذارد! مطلوب زنان است؛ سراپا شور و فریبندگی است؛ دل به عشق بسا زنان می‌بندد؛ و فقط گاه گاه «در بحبوحه رنجی عظیم، به خانه همسر خود باز می‌گردد.» بانو مورا ساکی حوادث او را سرخوشانه شرح می‌دهد و، با لطفی عظیم، خود و او را تبرئه می‌کند:

اگر شاهزاده جوان گاه گاه به عیش و طرب گریز نمی‌زد، از آنچه در خور پایگاه او بود باز می‌ماند. همه کسان رفتار او را شایسته و طبیعی می‌شمردند، حتی اگر چنان رفتاری برای مردم متعارف به هیچ روی جایز نبود. ... مرا به ذکر وقایعی که او در کتمان سخت می‌کوشید رغبتی نیست. اما می‌دانم که اگر چیزی را حذف کنم، بیرنگ عیش را خواهید پرسید. به سبب آنکه فرزند امپراتور بود، بر من است که از رفتار او تصویری خوشایند پیش‌نهم و بیخردیهایی او را نادیده گیرم. اما، در آن صورت، شما می‌گویید که این داستان ارزش تاریخی ندارد و بلکه قصیده‌ای است مجعول که برای نگرگون کردن فکر و قضاوت آیندگان نوشته شده است. می‌دانم که بر اثر این داستان، سخن چینی رسوا به شمار خواهم رفت، اما مرا گزیر و گریزی نیست.

گنجی، پس از عشق‌ورزیهای خود، بیمار می‌شود؛ از شیطنتهای خود توبه می‌کند و به دلیری می‌رود تا از سر زهد با کاهنی سخن گوید. اما در آنجا به شاهزاده خانمی زیبا، که نویسنده او را به نام خود - مورا ساکی - نامیده است، برمی‌خورد و، در همان هنگام که کاهن گناهان او را برمی‌شمارد، به دلیر جدید می‌اندیشد:

کاهن از ناپایداری این زندگی و مکافاتهای آنجهانی قصه‌ها گفت. گنجی از یاد آوردن سنگینی بار گناهان گذشته خود رنجور بود. می‌بایست نه تنها در این دنیا همواره از عذاب وجدان رنج کشد، بلکه

در دنیای دیگر هم باید چشم به راه چه کيفر هاي مخوفي باشد! در تمام مدتي که کاهن سخن مي گفت، گنجي در اندیشه شرارتهاي خود بود: چه خوب است

که تارك دنيا شود و در چنين ديري به سر برد! ... اما ناگهان به ياد چهره زيبايي که بعد از ظهر همان روز ديده بود افتاد. به شوق آنکه بيشتر درباره او آگهي يابد، پرسيد: «در اينجا كي با شما زندگي مي کند؟»

به خواست نويسنده، همسر اول گنجي در بستر زايمان در مي گذرد، و گنجي مجال مي يابد که شاهزاده خانم را بانوي اول قصر خود گرداند.

اين داستان از ساير شاهکار هاي ژاپني برتر است، و اين برتري شايد زاده ترجمه انگليسي آن باشد. احتمالاً مترجم، آرثرويلي، توانسته است، مانند فيتز جرالده، مترجم رباعيات خيام، ترجمه را از اصل خوشتر سازد. اگر موقتاً از قوانين اخلاقي خود غافل شويم و، چنان که وردزورث در ويلهم مايستر مي گويد، آميزش زن و مرد را، مانند آميختن مگسها، کاري ساده تلقي کنيم، از داستان هرز مدرايي درباره گنجي لذت خواهيم برد. لذتي که آثار ادبي زيباي ژاپن از آن گرانبارند. قلم مورا ساكي به قدري طبيعي و ساده است که مطالب کتاب او به سخنان «خودماني» يك دوست دل آگاه مي ماند. مردان و زنان و مخصوصاً کودکان داستان به شخصيتهاي زندگي واقعي مانده اند و در دل خواننده مي نشينند. دنيايي که نويسنده توصيف مي کند، با آنکه بيشتر محدود به کاخهاي سلطنتي و کوشكهاي اشرافي است، واقعي مي نمايد. جو داستان حياتي است اشرافي، برکنار از مشکلات معيشت و هزينه عشق ورزي. با اين وصف، داستان بدون شاخ و برگ به روي کاغذ آمده، و از اشخاص و حوادث استثنائي خالي است. بانو مورا ساكي از زبان يکي از شخصيتهاي کتاب، يعني اومانوکامي، درباره بعضي از نقاشان شبيه ساز چنين مي گويد:

تپه ها و رود هاي معمولي، چنان که هستند، خانه ها با تمام هماهنگي و اشکال زيباي آنها، که در هر جا مي بيني - کشيدن اين چنين منظره يا نمايش چيزي که در پشت پرچيني ساده و دور مانده پنهان است، يا ترسيم درختان تناور بر تپه هاي افتاده و ساده، به مهارت عظيم والاترين استادان نياز دارد و صنعتگر متعارف را به هزاران سهو و لغزش مي کشاند، خاصه اگر خواستار هماهنگ سازي و زندگي صحنه ها باشد.

هيچ يك از داستانهاي ژاپني به جلال داستان گنجي نيست و تا اين اندازه در تکامل ادبي ژاپن مؤثر نيافته است. با اينهمه، در قرن هجدهم، داستان نويسي ژاپني بار ديگر رونق يافت و داستان نويسان در دراز نويسي و باز نمائي صحنه هاي شهواني از بانو مورا ساكي پيشتر رفتند. سانتو كيودن، در 1791، کتاب داستانهاي اخلاقي را انتشار داد. ولي اين کتاب، برخلاف نامش، اخلاقي نبود و دولت، به موجب قانون حفظ اخلاق عمومي، حکم کرد که نويسنده آن مدت پنجاه روز با دست بسته در خانه خود محبوس شود. سانتو، که به کار فروش دخانيات و ادويه تقليبي اشتغال داشت، زني روسپي را به زني گرفت و در آغاز کار با توصيف روسپيخانه هاي توکيو مشهور شد. تدريجاً قلم خود را پاک کرد، ولي مردم همچنان به خواندن آثار او ولع داشتند. از اين رو، برخلاف رسم نويسندگان پيشين که از ناشران جز ناهاري متوقع نبودند، از ايشان دستمزد خواست. اکثر داستان نويسان، مردمي بينوا و سرگردان و همپايه باز يگران تئاتر و جزو طبقه پايين جامعه بودند. کيوکوتي با کين (1767-1848) قلمي تواناتر و متينتر از قلم سانتو كيودن داشت و، مانند اسکات و دوما، تاريخ را به صورت داستانهاي دلکش بيان کرد. چون مردم را مشتاق آثار خود ديد، طول يکي از داستانهاي خود را به صد جلد رسانيد!

هوکوسایي پیکرنگار برای برخی از کتابهای باکین تصویر کشید. ولی، از آنجا که هر دو نابغه بودند، کارشان به جدال کشید و از یکدیگر جدا شدند.

جیب پنشا ایککو از همه داستان‌نویسان اخیر ژاپن سرخوشت‌تر و شوختر بود. ایککو، که در سال 1831 درگذشت، با برخی از نویسندگان اروپایی، همچون دیکنز و لوساژ، برابری می‌کرد. وی سه بار زن گرفت و، چون شیوة ادیبانه او در فهم پدران زنان اول و دوم او نمی‌گنجید، ناگزیر، آن دو را طلاق داد. با چهره‌ای گشاده، فقر را پذیرفت. چون اثاث‌البیتی نداشت، تصاویری از اثاث‌البیت بر دیوارهای اتاق خود می‌آویخت؛ نیز، در ایام مقدس، به جای آنکه حیواناتی برای خدایان قربانی کند، تصویر آنها را می‌کشید و به خدایان عرضه می‌داشت. کسی وان یا طاسی بزرگ برای شستشو به او داد. اما او طاس را وارونه بر سر نهاد و به معبر عام رفت، و بر اثر این شوخی، رهگذران بسیار نقش بر زمین شدند! در روز عید سال نو، ناشر آثارش به دیدن او شتافت. ایککو از او خواست که لخت شود و شستشویی کند. چون ناشر جامه از تن درآورد، ایککو خود لباسهای مجلل او را پوشید و روانه دید و بازدید شد! شاهکار او، هیزاکوریگه، بین سالهای 1802 و 1822 در دوازده بخش انتشار یافت. این داستان به شیوة اوراق باشگاه پیکوئیک اثر چارلز دیکنز، نوشته‌شده و به قول استن «شوخترین و گیراثرین اثر ژاپنی است.» ایککو، هنگامی که در بستر مرگ افتاد، به شاگردانش چند بسته کوچک داد و سپرد که، قبل از سوزندان جسد او، بسته‌ها را روی جسد بگذارند. شاگردانش کالبد را تشییع کردند و دعا خواندند و، به رسم زمان، آن را آتش زدند. ناگهان صداهایی گوشخراش برخاست:

است مرگش نیز مانند حیاتش حیرت‌آور باشد: بسته‌ها پر از ترفه بود!

2- تاریخ

مورخان- آرای هاكوسه‌كي

با آنکه بدشواری می‌توان میان تاریخنگاری و داستان‌نویسی ژاپنی فرق گذاشت، کتابهای تاریخی آن کشور به اندازه داستانهایش دلپذیر نیستند. کهنترین تاریخنامه موجود ژاپنی کوچیکی یا «کارنامه حوادث کهن» است. این کتاب، که در سال 712 به وسیله یاسومارو به خط چینی نوشته شده است، چنان با افسانه آمیخته است که فقط در نظر مؤمنان آیین شینتو تاریخ به شمار می‌رود. دولت ژاپن، در سال 645، یعنی بعد از «اصلاح بزرگ»، در صدد دگرگون کردن گذشته برآمد. پس، در سال 720، نیهونگی یا «کارنامه ژاپن» به زبان چینی نگارش یافت. در این کتاب، بسیاری از مطالب تاریخنامه‌های چینی گستاخانه سرقط شده و، بدون رعایت ترتیب زمانی، به تاریخ ژاپن پیوند خورده است. با این وصف نیهونگی بیش از کوچیکی به واقعیت نزدیک، و مبنای بسیاری از تاریخهای بعدی است. از آن پس، تاریخنامه‌های متعدد، که هر یک از دیگری «میهن‌پرستانه‌تر» است، به وجود آمدند. در 1334، کیتاباتاکه کتاب جینتوشوتوکی یا «تاریخ توالی حقیقی سلاطین آسمانی» را نوشت و موضوع قدسیت ژاپنیان را، که اکنون به گوش همه جهانیان رسیده است، طرح کرد:

یاماتو [ژاپن] کشوری است آسمانی. تنها سرزمین ماست که «نیای آسمانی» بنیادش نهاده است. تنها آن است که از جانب الاهی خورشید به سلسله طولانی اخلاف او منتقل شده است. چیزهایی از این گونه در کشورهای بیگانه وجود ندارد. از این رو، ژاپن سرزمین آسمانی خوانده می‌شود.

این کتاب، که اول بار در 1649 چاپ شد، نهضت احیای دین و دولت دیرین را، که با موتوآوری به اوج خود رسید، آغاز کرد. میتسوکونی، نواده ای یه یاسو، در 1851، کتاب دای نیهونشی یا «تاریخ بزرگ ژاپن» را در 240 جلد نوشت، و این کتاب، پس از زمان نویسنده اش، در بر انداختن شوگونهای توکوگاوا مؤثر افتاد.

شاید محققانترین و بیطرفانهترین مورخ ژاپنی آرای هاکوزکی است. هاکوزکی که در نیمه دوم قرن هفدهم بر حیات عقلی ژاپن فرمانروایی کرد، الاهیات مسیحی را «بسیار کودکانه» خواند و تهور را به جایی رسانید که پاره‌ای از افسانه‌های تاریخ نمای ملت خود را هم به باد استهزا گرفت. اثر بزرگ او هانکامپو نام دارد و شامل سی جلد است. این تاریخ یکی از عجایب ادبی است، زیرا تدارک آن، با وجود آنکه مستلزم تتبعات فراوان بود، بیش از ماهی چند به طول نکشید. مطالعاتی

تاریخی او مؤثر افتاد. گویند هنگامی که درباره نظام کنفوسیوسی چین درس می‌گفت، شوگون ای‌یه نوبو چنان مستغرق درس او می‌شد که در فصل تابستان پشه‌ها را از سرخود نمی‌راند و در فصل زمستان جز برای پاک کردن آب‌بینی خود، رو از جانب دانشمند نمی‌گردانید. تصویر دقیقی که هاکوزکی از پدر خود به دست داده است، نمودار ساده‌ترین و بهترین وجه زندگی ژاپنی است:

از آن زمان که به فهم کنه اشیا نایل آمدم، به یاد دارم که جریان زندگیش همواره یکسان بود. همیشه ساعتی پیش از طلوع آفتاب بر می‌خاست، سپس با آب سرد شستشو می‌کرد و موهای خود را شخصاً می‌آراست. وقتی که هوا سرد می‌شد، زنی که مادر من بود، در صدد بر می‌آمد که برای او آب گرم فراهم آورد. اما او اجازه نمی‌داد، زیرا مایل نبود که خادمان را به زحمت اندازد. چون از هفتادسالگی گذشت و مادرم نیز در عمر پیش رفت، گاهی که هوای سرد تحمل‌ناپذیر بود، مجبور پر آتشی به داخل می‌آوردند، و آن دو پاهای خود را نزدیک آن می‌نهادند و می‌خوابیدند. ظرفی آب کنار آتش می‌گذاشتند و پدرم، به هنگام بیدار شدن، از آب گرم آن می‌نوشت. هر دو آیین بودا را حرمت می‌گذاشتند. پدرم، پس از آنکه موی و جامه خود را می‌آراست، هرگز از ادای کرنش نسبت به بودا غفلت نمی‌کرد؛ ... بعد از لباس پوشیدن، آرامی در انتظار صبح می‌نشست و آنگاه به سویی‌کار رسمی خود می‌شتافت؛ ... هیچ‌کس ندید که خشمی از او ظاهر شود، و من در خاطر ندارم که هیچ‌گاه، حتی موقعی که می‌خندید، بانگ نشاطی از او شنیده باشم؛ همچنین، وقتی که از ملامت کسی ناگزیر می‌شد، هرگز سخت‌زبانی نمی‌کرد؛ تا مرز امکان، در کوتاه‌سخنی می‌کوشید؛ رفتاری پروقار داشت؛ هرگز او را برافروخته یا آشفته یا بی‌شکیب ندیدم؛ ... اطاق خود را پاک نگاه می‌داشت؛ تصویر کهنه‌ای بردیوار اطاقش آویخته بود، و چند گل در گلدانی نگاه می‌داشت؛ بی‌میل نبود که با تماشای آنها، بام را به شام رساند؛ گاهی با الوان سفید و سیاه تصویر می‌کشید، و رنگهای دیگر را خوش نداشت؛ به هنگام تندرستی، به هیچ روی خادم را به زحمت نمی‌انداخت، بلکه خود کاری را به انجام می‌رسانید.

3- مقاله‌نگاری

بانو سی‌شوناگون- کامو نوچومی

آرای هاکوزکی هم مورخ بود و هم مقاله‌نگار، و تأثیر او در مقاله‌نگاری، که شاید دلاویزترین شاخه ادب ژاپنی باشد، عظیم است. قهرمان این حوزه هم، مانند قهرمان حوزه داستان‌نویسی، یک زن است: بانو سی‌شوناگون، صاحب ماکورا زوشی، یعنی «یادداشت‌های بالشی»، معمولاً نخستین و والاترین مقاله‌نگار ژاپنی به شمار می‌آید. وی، که هم‌عصر بانو مورا ساکی بود، از خاندان مشهور فوجیوارا

برخاست و افتخار ملازمت ملکه را یافت و زندگی پرتکلف و پرفضیحت اطراف خود را توصیف کرد. ما می‌توانیم از لطف ترجمه مقالات او، لطف اصل آنها را حدس زنیم. پس از مرگ ملکه، سی‌شوناگون گوشه گرفت.

به هیچ یک از این دو دیده نمی‌شود. اخلاق سهل‌گیر زمان خود را به فراخور موازین سست زمان خود می‌پذیرد و برای روحانیون شادی‌کش احترام چندانی قایل نیست:

واعظ باید مردی خوش سیما باشد، تا آسانتر بتوان بر چهره‌اش نظر دوخت، و گرنه بهره بردن از سخنانش ممکن نمی‌شود. چشمها به تکی و دو می‌افتند، و کارگوش دادن از یادش می‌رود. بنابراین، واعظان زشت مسئولیت خطیری بر عهده دارند. ... اگر واعظان در سن مناسبتری بودند، شادمانه درباره ایشان قضاوت موافقتی می‌کردم. در وضع حاضر، فکر معاصی آنان خوف‌آور است.

بانو سی‌شوناگون از خواستنیها و ناخواستنیهای خود نام می‌برد:

چیزهای نشاطبخش:

با اربابهایی پرجمعیت، از گردش به خانه آمدن،

برای دواندن نرگس‌گاو و راندن اربابه‌ها، شاطران فراوان داشتن،

زورقی روان بر رودخانه،

دندانهایی که بخوبی به رنگ سیاه ملون شده باشند. ...

چیزهای کدورت آور:

اطاقی که طفلی در آن مرده باشد،

مجمری که آتشش خاموش شده باشد،

ارابه‌رانی که مورد نفرت نرگس‌گاو باشد،

تولد دختران، یکی پس از دیگری، در خانه مردی دشمن.

چیزهای نفرت‌انگیز:

مردی که چون برایشان داستان‌گویی، میان سخت دوند و گویند «راوه می‌دانم!»،

و آنگاه داستانی نامربوط برایت نقل کنند، ...

مردی که با تو دوستی دارد، و زبان به ستایش زنی که تازه شناخته است، گشاید،

... میهمانی که چون تو را در شتاب بیند، قصه درازی گوید، ...

خرناس مردی که خواهی پنهانش کنی، و در جایی به خواب رفته باشد که نباید، ... ساسها.

تنها رقیب سی‌شوناگون در مقاله نگاری کامو نوچومی است. پدرش در زیارتگاه کامو، واقع در کیوتو و متعلق به شینتو مذهب، متولی بود. چومی نتوانست جانشین پدر شود، در سلك رهبانان بودایی درآمد و در سن پنجاه در یکی از زوایای کوهستان منزوی شد و به مراقبه پرداخت. سپس در 1212، به عنوان وداع با دنیای پر جنجال اجتماع، هوجوکی یا «گزارش ده پای مربع» را نوشت. وی در این نوشته، پس از شرح رنجها و آزارهای زندگی شهری و قحطی بزرگ 1181، اظهار می‌دارد که برای خود کلبه‌ای به وسعت کمتر از سه متر مربع و به ارتفاع دو متر ساخته است و، دور از آشوب زمانه، از صحبت فلسفه، و رفاقت بی‌پیرایه طبیعت خرسند شده است. این اثر، انسان امریکایی را به این فکر می‌اندازد که ژاپن

در سده سیزدهم خردمندی داشته است گوشه‌گیر، همچون ثورو- سخندان گوشه‌گیر امریکایی در عزلتگاه والدن پوند.

IV- نمایش

نمایش بزمی- مشخصات آن- تأثیر مردم - شکسپیر ژاپن- داور

فهم نمایش ژاپن دشوارتر از فهم هنرهای دیگر آن سامان است. ما، با جریان تأثیر انگلیسی- از هنری چهارم تا ماری استوارت- خو گرفته‌ایم، چگونه می‌توانیم نمایش بزمی ژاپنی را که «نو» خوانده می‌شود، دریافت کنیم؟ باید شکسپیر را فراموش کنیم و عقبت‌برویم و به نمایشهای اخلاقی قرن پانزدهم، یعنی نمایشهای «اوری‌من»، روی‌آور شویم وحتی منابع دینی درام یونان و روم و اروپای جدید را به یاد آوریم تا بتوانیم تحول نمایشهای بی‌سخن (پانتومیم) آیین شینتو و رقص دینی کاکورا و پیدایش نمایش بزمی ژاپن را دریابیم. در حدود قرن چهارم، روحانیان بودایی، در مراسم خود، حرکات بی‌سخن را با آواز آمیختند و سپس نقشهای فردی را در مراسم جمعی دینی راه دادند و برای بیان و عمل، موضوعی تنظیم کردند و به این ترتیب هنر نمایش را به وجود آوردند.

هرنمایش ژاپنی، مانند نمایشهای یونانی، سه قسمت را در بر می‌گرفت، و گاهی در فاصله قسمتها، پیش‌پرده‌هایی شامل کیوگن، یعنی دلقک‌بازی، عرضه می‌شد و ذهنهای تماشاگران را از فشارهای ادراکی و عاطفی می‌رهاند. قسمت اول بندرت از نمایش بی‌سخن دینی تجاوز می‌کرد، و غرض آن رامسازی خدایان بود. در قسمت دوم، بازیگران با سلاح و جوشن به صحنه پا می‌نهادند و کارهایی برای ترساندن و راندن شیاطین صورت می‌دادند. قسمت سوم با ملایمت آمیخته بود و بعضی از تجلیات دل‌انگیز طبیعت یا زندگی ژاپنی را به نمایش می‌گذاشت. بیشتر گفتنیهای نمایش در قالب اشعار بی‌قافیه دوازده هجایی بیان می‌شد. بازیگران همه از مردم محترم و حتی از اشراف بودند. از صورت اسامی بازیگران نمایشنامه‌ای کهن چنین برمی‌آید که نوبوناگا و هیدمبوشی و ای‌یه‌یاسو، در حدود 1580، در یک نمایش بزمی بازی کردند. بازیگران نقاب بر چهره می‌زدند. نقابها، که امروز جزو آثار نفیس هنری به شمار می‌آیند، از چوب ساخته شده و منقش بودند. نمایش سازان در صحنه‌آرایی اهتمامی نمی‌ورزیدند؛ تماشاگران، خود به نیروی خیال، زمینه و محیط عمل را می‌آراستند. نمایشها بر محور موضوعهای فوق‌العاده ساده و بی‌اهمیت دور می‌زد. یکی از رایجترین موضوعها مربوط بود به یک سامورای که در آتش فقر می‌سوزد، ولی چون راهبی را از سرما لرزان می‌بیند، گیاهان

دست پرورد خود را می‌برد و برای او آتشی می‌افروزد. سپس معلوم می‌شود که آن راهب، نایب‌السلطنه‌ای مقتدر است، و سامورای پاداشی بزرگ می‌یابد. این نمایش

هنوز مورد توجه ژاپنیان است، و بازیگران، با حرکات خود، لطف و قدرت کهن آن را باز می‌نمایند. همچنانکه ما غریبان، برای دریافت قصه‌ای مکرر و شاید تمسخرانگیز، بارها به اپرا می‌رویم، ژاپنیان نیز از دیدن نمایش کهنه سامورای آب در دیده می‌گردانند. نمایشهای ژاپنی در بیگانگان شتابزده و کاسب‌پیشه تأثیری عمیق به جا نمی‌گذارد، ولی ژاپنیان را تکان می‌دهد. شاعری ژاپنی در این باره می‌گوید: «نمایش «نو» چه سوزآور و زیباست! من همواره بر این اعتقادم که رواج دادن نمایش «نو» در مغرب‌زمین اهمیت بسیار دارد. چنین کاری صرفاً اعتراضی ساده برضد تأثیر غربی نخواهد بود، بلکه باعث خواهد شد که تأثیر غربی از آن الهام بگیرد.» با این وصف، ژاپن، هر چند هنوز نمایشنامه‌های «نو» را به دقت تمام به روی صحنه می‌آورد، از قرن هفدهم تاکنون از نوشتن این گونه نمایشنامه دست کشیده است.

در بیشتر کشورها، تاریخ فن نمایش مشتمل است بر تحول تدریجی مراسم دینی جمعی همراه با همسرایی و تبدیل آنها به نمایشی بر محور عمل انفرادی. در ژاپن هم، به مرور ایام و بر اثر تکامل فن نمایش، بازیگرانی پا پیش نهادند و صحنه را زیر نفوذ شخصیت فردی خود گرفتند. سرانجام، نمایشهای بی‌سخن دینی از اهمیت افتادند و برخوردها و کشمکشهای شخصیت‌های فردی مایه اصلی نمایش شدند. به این ترتیب، کابوکی شی‌بای یا «تئاتر مردم» به وجود آمد. نخستین تأثیر مردم در حدود سال 1600 به وسیله یک راهبه پدید آمد. وی، که صحبت اهل طریق را شکسته و از خانقاه بیرون رفته بود، در اوزاکا تأثیری ترتیب داد و، برای کسب روزی، شغل رقاصی پیش گرفت. اما ژاپن نیز، مانند انگلیس و فرانسه، حضور زن را در صحنه تئاتر ناپسند و ممنوع می‌شمرد. اساساً، چون مردان طبقات بالا بندرت، و آن هم به طور ناشناس، در تئاترهای مردم حضور می‌یافتند، بازیگران تئاتر به صورت صنفی نازل و مطرود در آمدند و حرفه آنان، بر اثر عدم حمایت جامعه، به فساد کشیده شد. در تئاتر ژاپنی، نقشهای زنانه را نیز مردان بازیگر ایفا می‌کردند، و برخی از مردان بازیگر چنان بامهارت به تقلید زنان می‌پرداختند که نه تنها تماشاگران را به شبهه می‌انداختند، بلکه امر بر خودشان نیز مشتبه می‌شد، چندانکه در خارج صحنه هم با لباس زنانه به سر می‌پردند! همه بازیگران برای نشان دادن نقش خود، جامه‌های پر زرق و برق می‌پوشیدند و رنگ‌های روشن بر چهره می‌مالیدند. شاید بتوان گفت که ضعف روشنائی صحنه علت استعمال رنگ‌های روشن بود. دسته همسرایان، و سخنگویانی که در نمایشهای بی‌سخن به جای بازیگران سخن می‌گفتند، در اطراف صحنه جای می‌گرفتند، و تماشاگران در مقابل صحنه، بر حصیر یا جعبه‌هایی که به ردیف چیده می‌شد، می‌نشستند.

در نمایش ژاپنی، نامی مشهورتر از نام چیکاماتسو مونزایمون (1653-1724) نیست. هموطنانش او را با شکسپیر می‌سنجند. اما نقادان انگلیسی را این مقایسه‌گران می‌آید. اینان بر آنند که آثار چیکاماتسو خشن و پر جنجال و شامل

جلالی و حشیانه» دارند. باید گفت که چیکاماتسو سخت به شکسپیر مانده است، ولی اگر نمایشهای ژاپنی، در دیده ما، جز نمایشهای هیجان‌آلود نیستند، از اینجاست که مامعانی و لطایف آنها را درک نمی‌کنیم. مسلماً نمایشهای شکسپیر نیز برای کسی که افکار و زبان او را در نیابد، کم تأثیر خواهد بود. همچنانکه شکسپیر، در نمایشنامه رومئو و ژولیت، قهرمانان خود را به خودکشی می‌کشاند، کاماتسو همواره، برای تهییج تماشاگران، موضوع خودکشی را پیش می‌کشد. اما نباید این تکرار مکرر را عیب

کار او دانست، زیرا خودکشی به همان وفوری که در صحنه نمایش ژاپنی روی می‌دهد، در حیات واقعی مردم آن سرزمین نیز شایع است.

ناظر بیگانه، در این گونه موارد، حق داور ندارد و کاری جز بازگفتن مشاهدات خود نمی‌تواند. نمایش ژاپنی در نظر مسافر بیگانه، از حیث پختگی و پیچیدگی، از نمایش اروپایی پست‌تر، و از لحاظ شور و نیرو بالاتر است؛ نوعی ملو درام عامیانه است که، برخلاف نمایش‌های کنونی فرانسه و انگلیس و آمریکا، به مسائل عقلی سطحی آلوده نشده و از حرکت نیفتاده است. همچنین نزد ما، شعر ژاپنی مجمل و بی‌شور و، به حد افراط، متکلف و اشرافی است، زیرا ما عادت کرده‌ایم که شعر بزمی را به شیوه رزمی اطناب دهیم. مانند قطعه «مود» شعر رزمی ما هم، چنان خشک و بیجان شده است که هومر اگر خود سر از گور بردارد و ایلید مفصل و فشرده را سراپا بخواند، به چرت خواهد افتاد! بر همین سیاق، ما داستان‌های ژاپنی را رقیق و هیجان‌آمیز می‌یابیم. ولی ادب خود ما هم از چنین داستان‌هایی خالی نیست. دو شاهکار داستانی انگلیسی، یعنی تام جونز و اوراق باشگاه پیک و یک با گنجی مونوگاتاری و هیزاکوریگه برابری می‌کنند. شاید گنجی مونوگاتاری، اثر بانو موراساکی، در لطف و روشنی از تام جونز، اثر فیلدینگ، برتر باشد. بی‌گمان، هرچیز دور و بیگانه، خشک و بیروح می‌نماید. از این رو، ما ادب ژاپنی را خشک و بیروح خواهیم یافت، مگر آنکه کاملاً میراث غربی خود را فراموش کنیم و مستغرق ژاپن شویم.

V- هنرهای فرعی

تقلید خلاق- موسیقی و رقص- اینرو و نتسوکه- هیداری جینگارو- لاک کاری

قوالب هنری و همچنین تقریباً همه صور خارجی زندگی ژاپنی از چین گرفته شده است. اما روح یا نیروی درونی هنرها و سایر تجلیات حیات ژاپنی از آن ژاپنیان است. موجی که در قرن هفتم آیین بودایی را به ژاپن رسانید، هنرهای وابسته آن آیین را هم از چین و کره به این کشور کشانید. بدیهی است که این هنرها زاده چین و کره نبودند، و عناصر فرهنگی ژاپن نه تنها از چین و هند، بلکه از آشور و یونان نیز سرچشمه گرفتند، چنانکه مجسمه بودا در کاماکورا، پیش از آنکه ژاپنی باشد، رنگ پیکرتراشی یونانی- باکتریایی دارد. ژاپنیان عناصر بیگانه را با خلاقیت خود دگرگون کردند و، بسرعت،

توانگران ژاپن گاهی آثار هنری را گرامیتر از زمین و طلا دانسته‌اند. هنرمندان ژاپنی ناگزیر از طی دوره دراز و پرحمت شاگردی بودند، و هیچگاه بیش از یک پیشه‌ور ساده مزد نمی‌گرفتند؛ اگر ثروتی هم به دست ایشان می‌افتاد، با لاقیدی به بادش می‌دادند و به آغوش طبیعی و بی‌دردسر فقر باز می‌گشتند. با این وصف، با اخلاص و فداکاری مجاهده می‌ورزیدند. تنها صنعتگران هنرمند مصر و یونان باستان و چین قرون وسطی، در چیره دستی و ذوق و مهارت، به پای هنرمندان ژاپنی می‌رسیدند.

زندگی گذشته ژاپنیان با خمیره هنر سرشته شده بود؛ خانه‌های پاکیزه، جامه‌های زیبا، زینت‌آلات ظریف، و گرایش طبیعی مردم به رقص و آواز، همه، از این واقعیت حکایت می‌کردند. ژاپنیان معتقد بودند که موسیقی، مانند زندگی، از طرف خدایان به قوم ژاپنی ارزانی شده است. ایزاناکو و ایزانامی، به هنگام آفرینش زمین، سرود می‌خواندند؛ هزار سال بعد، در سال 419، امپراطور اینکیو، هنگام گشایش یک قصر جدید، سازی به نام واگون (نوعی قانون) نواخت و ملکه او به رقص پرداخت.

وقتي كه اينكيو درگذشت، پادشاه كره هشتاد تن خنياگر به ژاين فرستاد تا در مراسم تشييع جنازة او شركت كنند. اينان دستگاهها و ابزارهاي موسيقي تازه‌اي كه از آن مردم كره و چين و هند بودند، به ژاينيان آموختند. به سال 752، استادان موسيقي چيني در مراسم نصب داييوتسو (مجسمه بزرگ بودا) در معبد تودايجي واقع در نارا موسيقي نواختند. هنوز آلات موسيقي قديم ژاين در شوسويين يا گنجينه سلطنتي نارا وجود دارد. موسيقي اصيل چين شامل آواز خواني و نوازندگي درباري و رقص رهباني بود. نواختن بيوا (نوعي عود) و سامي سن (نوعي تارسه سيمي) نيز در بين مردم رواج داشت. در ژاين از آهنگسازان بزرگ يا كتابهاي موسيقي خبري نبود. آهنگهاي ساده آنان وابسته پنج نت گام كوچك، و فاقد هماهنگي (آرموني) بود. موسيقيدانان بين دانگهاي بزرگ و كوچك فرق نمي‌گذاشتند، ولي تقريباً همه ژاينيان مي‌توانستند يكي از بيست ابزار متعارف را بنوازند. مي‌گفتند اگر كسي بخوبي از عهده نواختن سازها برآيد، تمام ذرات گرد و غبار سقف به رقص درخواهد آمد. در ژاين «رقص از چنان رونقي برخوردار بود كه نظير آن در هيچ كشور ديگر ديده نشده است.» جنبه‌هاي ديني و اجتماعي رقص بر جنبه عشقي آن غلبه داشت. گامگاه، مردم روستايي، به مناسبتي، لباسهاي مخصوص مي‌پوشيدند و با همدگر مي‌رقصيدند. رقصان حرفه‌اي با مهارت خود جماعات كثيري را محظوظ مي‌كردند. زنان همه طبقات، حتي طبقات بالا، به اين هنر عنايت فراوان مي‌نمودند. بانو موراساكي در داستان معروف خود مي‌گويد: هنگامی كه شاهزاده گنجي با دوستش تونو چوچو رقص «امواج»

كرد، همگان به هيچان آمدند. «ناظران هيچ‌گاه ندیده بودند كه پاها با چنان ظرافت و سرها با چنان وقاري به جنبش درآیند. ... اين رقص به قدری مهیج و زیبا بود كه در پايان آن، چشمان امپراطور پرآب شد و همه اميران و بزرگان به بانگ بلند گريستند.»

صاحبان استطاعت، نه تنها جامه‌هاي زربفت و ابريشمين پر نقش‌ونگار مي‌پوشيدند، بلكه خود را با اشيائي ظريفي كه يادآور ژاين باستان بود مي‌آراستند. زنان، از پس بادبزنهاي بسيار دلربا، خودنمايي مي‌كردند، و مردان «نتسوكه» و «اينرو» و شمشيرهاي منقش گرانبهاي خود را نمايش مي‌دادند. اينرو جعبه كوچك زيبايي بود از عاج يا چوب كه چيزهايي مانند تنباكو و پول و لوازم تحرير را در خانه‌هاي آن مي‌نهادند. بزرگان اينرو را به كمر مي‌آويختند و، براي جلوگيري از حركت آن، نتسوكه (مركب از نه به معني «انتها» و تسوكه به معني «بستن») به كار مي‌بردند. با نقوش زيبايي چون نقشهاي خدايان، اهریمنان، فيلسوفان، پريان، پرندگان، خندگان، ماهيان، حشرات، گلها، برگها، و صحنه‌هاي زندگي مردم، سطح كوچك نتسوكه را مي‌آراستند. اين نقوش، شوخ‌طبعي ژاينيان هوشمند را، كه نظير آن در هنر هيچ قومي ديده نمي‌شود، بخوبي نشان مي‌دهند: بر قطعه‌هاي عاج و چوب، به كوچكي مكعبي با ابعاد 25 ميليمتر، تصاویر زنان و كاهنان فربه، ميمونهاي چالاك، و حشرات خوش‌منظر را بادقت حكاكي مي‌كردند. دريافت ظرافت و عمق اين تصويرها مستلزم تعمق كافي است. ولي حتي با افكندن نگاهی کوتاه به آنها مي‌توان به شور هنري مردم ژاين پي برد.

جنيگارو، معروف به هيداري جينگارو، يعني «جينگاروي چيدست»، معروفترين سازنده مجسمه‌هاي چوبي بود. آورده‌اند كه خداوندگار جينگارو در جنگي شكست خورد، و فاتح خواستار كشتن دختر او شد. پس، جينگارو سري شبیه سر دختر ك ساخت و نزد فاتح فرستاد اين سر چندان طبيعي مي‌نمود كه فاتح آن را واقعي پنداشت و گمان برد كه جينگارو سر دختر خداوندگار خود را بريده است. از اين رو فرمان داد تا با قطع دست راست جينگارو او را مجازات كنند. تنديسهاي فيلها و گربه خفته، كه در زيارتگاه ايه ياسو در نيك كو نصب شده‌اند، از آثار جينگارو هستند. «دروازه فرستاده امپراطوري» در معبد نيشي هونگ وان واقع در كيوتو نيز ساخته اوست. هنرمند روي صفحه داخلي اين در داستان را تجسم بخشیده است: به عارفي چيني پيشنهاد مي‌كنند كه سلطنت را بپذيرد. عارف براي

تطهیر گوش خود، که به خیال او از این سخن آلوده شده است، به رودخانه می‌رود و گوش خود را می‌شوید! سپس گاوچرانی سختگیر فرا می‌آید و با او می‌ستیزد که چرا رود را آلوده است! در میان

درخت لاک در جزایر ژاپن بخوبی رشد می‌کرد، و لاک‌کاری در بین ژاپنیان اهمیت بسیار یافت. صنعتگران گاهی مجسمه‌های چوبین را با ورقه‌های متعدد لاک و پنبه می‌پوشانیدند، ولی معمولاً از گل مجسمه‌ای می‌ساختند و، به وسیله آن، قالبی میان تهی فراهم می‌آوردند و سپس درون قالب را با چند پوشش لاک، که ضخامت هر یک از ماقبل خود بیشتر بود، پر می‌کردند. پیکرتراشان ژاپنی چوب را در کار هنر به مقام مرمر رسانیدند. چوبهای مزینی که بقعه‌ها و کاخهای ژاپنی را آراسته‌اند در آسیا نظیر ندارند.

VI - معماری

معابد - قصور - مقبرة ای‌یه‌یاسو - منازل

در سال 594، ملکه سویی‌کو، چون آیین بودایی را دینی برحق یا برای مصالح خود سودمند یافت، امر به ساختن معابد بودایی در سراسر مملکت کرد. نایب‌السلطنه شوتوگو تایشی، که مأمور این مهم شد، روحانیان و معماران و پیکرتراشان و ریختگران و قالبگیران و بنایان و تذهیب‌کاران و آجرسازان و بافندگان و صنعتگران دیگر را از کره فراخواند. آمدن این گروه کثیر به ژاپن تقریباً به مثابه آغاز هنر ژاپنی است. زیرا آیین شینتو، که تا آن زمان یک‌ه تاز بود، به ساختن معابد مجلل و تصویر و تجسم خدایان نمی‌گرایید. اما آیین بودایی چنین نبود. معابد و مجسمه‌هایی که در پرتو آیین بودایی در سراسر ژاپن به وجود آمدند، اساساً به معابد و مجسمه‌های چینی می‌مانستند، اما بهتر از آنها حکاکي و تزیین شده بودند. معبد ژاپنی دارای دروازه‌ای شکوهمند، به نام «توری‌ای»، و دیوارهایی چوبین به رنگهای روشن بود. سقف معبد بر تیرهای عظیم قرار داشت، و آجرهای کاشی بام در زیر آفتاب می‌درخشید. در خارج ساختمان بزرگ حرم مرکزی، ساختمانهای کوچکتر نقارمخانه و پاگودا و جز اینها در میان درختان خودنمایی می‌کردند. معابد چوبین هوری‌یوجی، که در سال 616 زیر نظر شوتوگو تایشی در نزدیکی شهر نارا برپا شد، بزرگترین اثر هنرمندان بیگانه در ژاپن به شمار می‌روند. در حالی که زلزله‌های بیشمار هزاران معبد سنگی را از میان برده است، هنوز یکی از این معبدهای چوبین برجاست. سازندگان این معابد کهن را همین افتخار بس که، در اعصار بعد، شکوه ساده آنها را هیچ بنایی تالی نشد. معابدی که اندکی بعد در نارا ساخته شد، از لحاظ زیبایی، تقریباً با معابد هوری‌یوجی برابری می‌کنند، و مخصوصاً «تالار زرین» معبد تودایجی از کمال تناسب برخوردار است. به قول رلف ادمز کرم، نارا «نفیست‌ترین معماری آسیا» را در آغوش گرفته است.

یکی دیگر از دوره‌های ترقی معماری ژاپن، عصر شوگونهای آشیکاگااست. شوگون یوشی میتسو عزم

110 متر برای خدایان، کاخ تاکاکورا را، که تنها یک در آن به بهای 20،000 قطعه طلا تمام شد، برای مادرش، کاخ گل را، با صرف مبلغی برابر 5000،000 دلار، برای خود، و کوشک زرین کیناکوجی را به افتخار همگان برپا داشت. شوگون هیدمیو‌شی نیز کوشید تا با قبلاي قان به رقابت پردازد. پس در مومویاما قصری به نام «کاخ کامرانی» برافراشت و چند سال بعد، از سر هوس، آن را فرو کوبید. از مشاهدۀ در بزرگ این کاخ، که به معبد نی‌شی هونگ وان انتقال یافت، می‌توان ظرافت پر شکوه آن را دریافت. گفته‌اند که می‌توان از بام تا شام بر آن خیره شد، بی‌آنکه چشم از آن سیر شود. معمار کانو پی‌توگو در ژاپن عصر هیدمیو‌شی دارای همان مقامی بود که ایکتینوس و

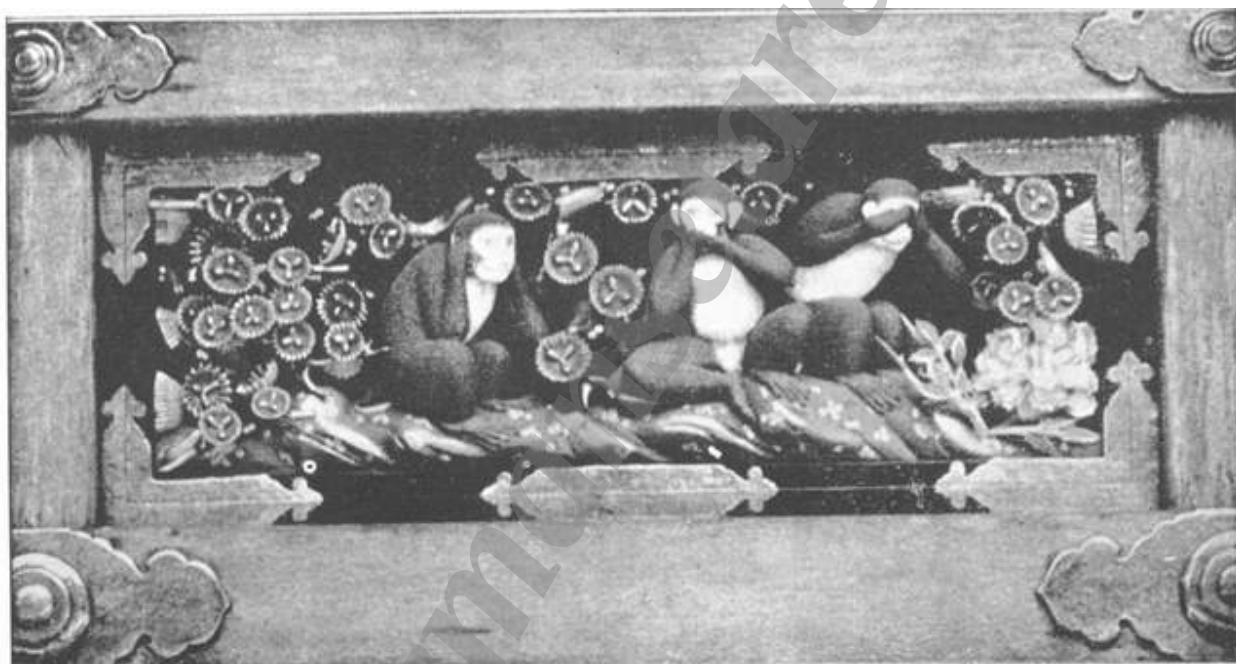
فیدیس در آتن قدیم داشتند. اما پی‌توکو، در کار ساختمان، به زیبایی بی‌پیرایه معماری آتنی نگرانید، بلکه شکوه معماری ونیزی را نصب‌العین خود قرار داد. معماری عصر آشیکاگا بسیار مجلل بود، و نه ژاپن نه کشورهای دیگر آسیا تا آن زمان چنان جلالي به خود ندیده بودند. به فرمان هیده‌یوشی، در شهر اوزاکا، که اکنون از لحاظ صنعت هم‌تای شهر امریکایی پیتسبرگ است، قلعه‌ای ساختند. این قلعه، که پسر هیده‌یوشی در آن جان داد، هنوز برجاست.

شوگون ای‌یه‌یاسو بیشتر به فلسفه و ادب رغبت داشت تا به صنایع ظریف. اما، پس از مرگ او، نواده‌اش، ای‌یه‌میتسو، که خود در کلبه‌ای چوبین زندگی می‌کرد، فرمان داد که برای ساختن بنایی عظیم در محل نگاهداری خاکستر ای‌یه‌یاسو، ثروت و هنر ژاپن را به کار گیرند. زیباترین بنایی که در خاور دور به یاد کسی برپا شده است همین بناست. این بنا در نیکو، واقع در 145 کیلومتری توکیو، بر فراز تپه‌ای آرام که خیابانی آراسته به سروهای مجلل به آن منتهی می‌شود، قرار دارد. معماران شوگون ای‌یه‌میتسو نخست راه‌هایی وسیع کشیدند و سپس دروازه زیبا و پرزرق و برق یومی‌مون را بنا کردند. آنگاه، در کنار نهري که از زیر پلی مقدس و لمس‌ناشدنی می‌گذرد، بقعه‌ها و معبد‌هایی که از چوب لاک‌کاری ساخته شده‌اند و زیبایی و ظرافتی زنانه دارند، برافراشتند. ساختمان این بناها سست، و آرایش آنها تکلف‌آمیز است، چنانکه رنگ سرخ دیوارها و بامها از خلال درختان سبز فام چشم را خیره می‌کند. ژاپن که در بهاران، در پرتو گلها، یکسره رنگین می‌شود، شاید برای نمودار ساختن روح خود، بیش از اقوام کم‌شورتر، به رنگ‌های تند نیاز دارد.

ما نمی‌توانیم معماری ژاپنی را به صفت «بزرگ» متصف کنیم، زیرا دیو زلزله چنین اراده کرده است. ژاپن دیوارها و بام‌های سنگی بلند نمی‌سازد، تا مبدا هنگامی که زمین‌چینی برجبین خود می‌اندازد، عمارت فرو ریزد. از این جهت، خانه‌ها از چوب ساخته می‌شود و بندرت از یک یا دو طبقه در می‌گذرد. بر اثر آتش‌سوزی‌های پیاپی و اوامر مکرر دولت، شهرنشینی که بنیه مالی دارند، سقف کلبه‌ها و کاخ‌های چوبین خود را سفالپوش می‌کنند. اشراف، که از داشتن عمارات بلند ابرخراش محرومند، در ساختن خانه‌های عریض و طویل می‌کوشند،



دروازه یومی مون، در نیکو



میمونهایی نیکو (بد نشنو، بد نگو، بد نبین)

هرچند که، بنابر یک فرمان امپراطوری، وسعت مسکن نایستی از 200 متر مربع بیشتر باشد. کاخی که تنها از یک عمارت تشکیل شده باشد نادر است. هر کاخ معمولاً شامل یک ساختمان اصلی و چند ساختمان فرعی است، و راهروهایی سرپوشیده این ساختمانها را، که برای واحدهای متفاوت خانواده گسترده شده‌اند، به یکدیگر می‌پیوندد. برای غذا خوردن و خفتن و نشستن، اتاقهای متعدد به کار نمی‌رود. هر اتاق برای هر کار مناسب شمرده می‌شود، زیرا می‌توان در ظرف چند دقیقه میز غذا را بر کف حصیرپوش اتاق قرار داد یا رختخواب را از نهانگاه بیرون آورد و در اتاق گسترده دیوارهای اتاق قابل حرکتند. حتی دیوارهای خارج اتاق را می‌توان از جا برکند و از آفتاب یا هوای خنک شامگاهی محظوظ شد. پرده‌های کرکره‌مانند زیبایی از جنس خیزران اتاقها را از سایه برخوردار می‌کند و از نگاههای دیگران محفوظ می‌دارد. پنجره نوعی تجمل به شمار می‌رود، و در خانه‌های فقیران، آفتاب فقط از شکافها و روزنه‌هایی که در زمستان با کاغذ روغنی پوشانیده می‌شود، به درون می‌آید. بناهای ژاپن ناظر را به این فکر می‌اندازد که معماری ژاپنی از مناطق استوایی برخاسته و به جزایر ژاپن، که تانطقه‌هایی سردسیر چون کامچاتکا گردن کشیده است، آمده است. خانه‌های ظریف و ساده شهرهای جنوبی، زیبایی و سبکی خاص دارند و برای فرزندان خورشید، که روزگاری مردمی پر نشاط بودند، مساکنی شایسته محسوب می‌شدند.

VII - فلزکاری و مجسمه‌سازی

شمشیر - آینه - مجسمه‌های سه‌گانه در هوری یوجی - مجسمه‌های کلان - دین و پیکرتراشی

شمشیر سامورای از مسکن او محکمتر بود، زیرا فلزکاران ژاپنی برای آنکه تیغهایی برتر از شمشیرهای دمشق و طلیطله بسازند، سخت تلاش می‌ورزیدند. شمشیر ژاپنی، که با یک ضربت از فرق تا قدم رامی‌شکافت، حفاظ و دسته‌ای سخت مزین داشت. گاه آن را چنان مرصع می‌کردند که کار آدمکشی بخوبی از آن بر نمی‌آمد. آینه‌سازی نیز رواج داشت. فلزکاران، از مفرغ، آینه‌های صافی می‌ساختند که تابندگی آنها موجد افسانه‌های بسیار شده است. گویند: کشاورزی برای اولین بار آینه‌ای خرید و از دیدن خود در آن پنداشت که پدر مرحومش را دیده است؛ پس با احترام تمام آن را پنهان کرد؛ ولی چون کراراً به تماشای آن می‌رفت، زنش بدگمان شد و، در پی شوهر، خود را به آینه رسانید و از دیدن خود در آینه سخت به هراس افتاد، زیرا بازتاب خود را معشوقه شوهر پنداشت! صنعتگران ژاپنی زنگهای عظیم می‌ساختند. یکی از این زنگها، زنگ نارا (732 میلادی) است که چهل و نه تن وزن دارد. از کوبیدن چکشهای چوبین بر سطح خارجی این زنگ، آوایی دلنشینتر از صدای

چکشهای فلزی ناقوسهای مغرب‌زمین بر می‌خیزد.

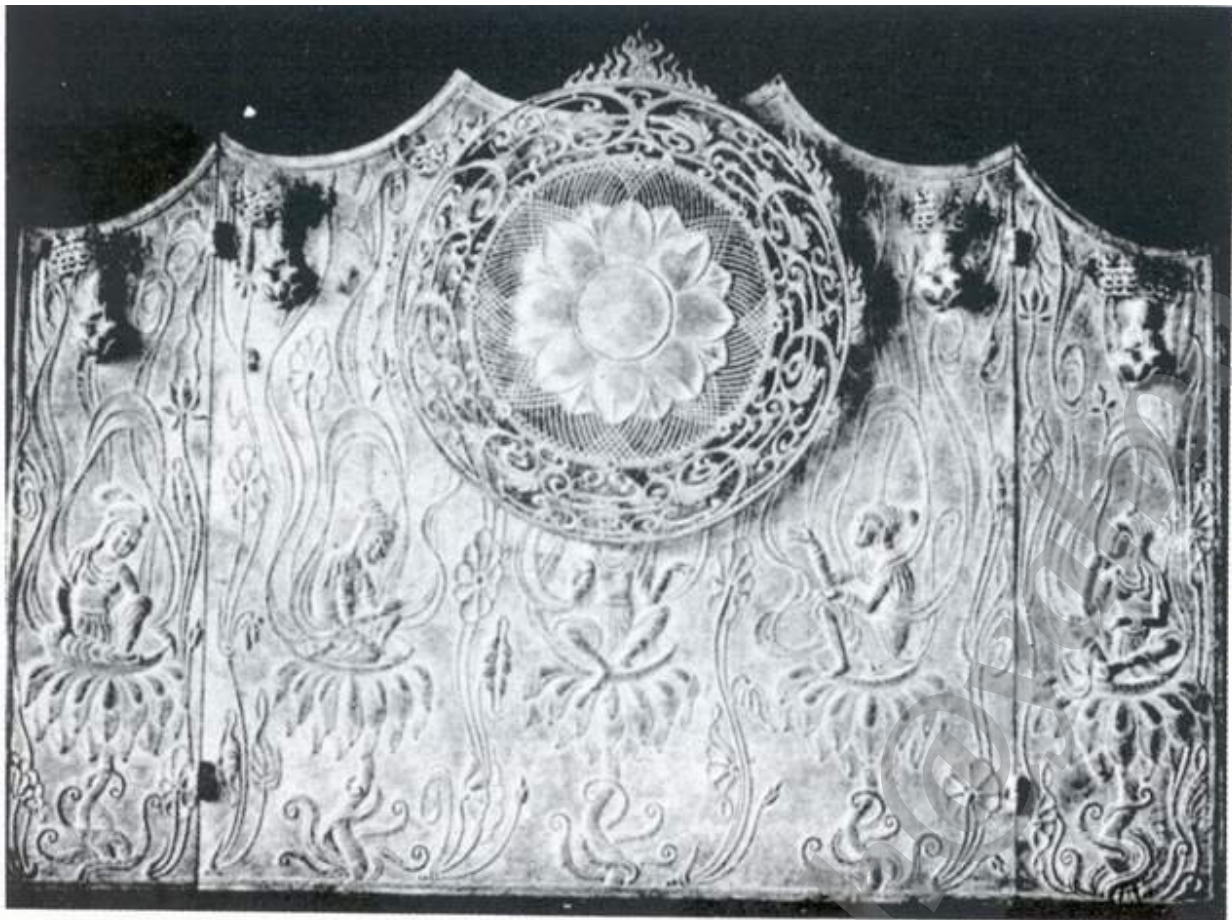
ژاپنیان در مجسمه‌سازی، که مشخصترین هنر است و سخت‌کوشی و بردباری اصحاب آن معمولاً مایه رشک سایر هنرمندان است، چوب و فلز بیش از سنگ به کار می‌بردند، زیرا در ژاپن سنگ خارا و مرمر بفرآوانی یافت نمی‌شد. مجسمه‌سازان ژاپنی، با وجود محدودیتها، از استادان چینی و کره‌ای خود پیش افتادند. شاید قدیمترین و در عین حال بزرگترین شاهکار مجسمه‌سازی ژاپن سه پیکر مفرغی هوری یوجی باشد: بودا بر گل نیلوفر آبی نشسته و دو بودی ستوه در طرفین او قرار گرفته‌اند، و در پشت آنها لوحه‌ای است از مفرغ که زیبایی آن از زیبایی نرده سنگی اورنگ‌زیب در تاج‌محل چندان

کمتر نیست. نمی‌دانیم که معبد‌ها و مجسمه‌های هوری‌یوچی به دست چه کسانی ساخته شده است، ولی می‌توان پذیرفت که استادان کره‌ای، نمونه‌های چینی، الهامات هندی، و حتی نفوذ یونانی، که هزار سال پیش از دوره عظمت ایونی به خارج یونان رسید، در مجسمه‌سازی ژاپنی مؤثر افتاده است. بی‌گمان، سه پیکر مفرغی هوری‌یوچی عالیت‌ترین آثار هنری [جهانند](#).

ژاپنیان، شاید از آن جهت که قامتهایی کوتاه داشتند و بلندپروازیه‌ها و جوششهای روحی آنان در آن پیکرهای کوچک نمی‌گنجید، از ساختن مجسمه‌های عظیم لذت بسیار می‌بردند و در این هنر مورد تردید، حتی از مصریان پیشی جستند. در سال 747، که بیماری آبله در ژاپن بیداد کرد، امپراتور شومو به کیمیمارو فرمان داد که، برای جلب مهر خدایان، تندیس تن‌آوری از بودا بسازد و در نارای برپای دارد. برای این کار، کیمیمارو 437 تن مفرغ و 288 پوند طلا و 165 پوند جیوه و هفت تن صمغ گیاهی و چند تن زغال مصرف کرد و کار را در طی دو سال، و در هفت مرحله، به پایان آورد. سر مجسمه را به وسیله قالبی یک تکه ساخت، ولی تنه آن را با چند صفحه مجزا، که به یکدیگر لحیم و از اوراق ضخیم پوشیده شدند، تعبیه کرد. در 1252، اونو گوریمون، درکاماکورا، بودا را با مفرغ تجسم بخشید. این مجسمه غول‌آسا، که دایبوتسو نام گرفته و از تندیس بودا در نارای برتر است، در هوای آزاد، برتلی محصور در درختان قرار گرفته است، و چنین احساس می‌شود که حجم آن بانیتی که انگیزه ساختمان آن بوده است تناسب دارد، و هنرمند توانسته است مکاشفه و صفای بودایی را باسادگی تمام مجسم



تصویر آمیدا-بودا، در هوری یوجی، عکس از موزه هنری متروپلیتن، نیویورک



پاراوان مفرغ با زمینه تجسم بودا، در هوري يوجي، موزه هنري متروپلیتن، نیویورک



دایبوتسو، در کاماکورا

کند. دایبوتسو، در ابتدا، مانند بودای نارا در معبدی قرار داشت. اما، در 1495، طغیان شدید آب هم معبد و هم شهر را شست و منهدم کرد، و فقط آن فیلسوف مفرغی، همچنان با آرامش، در میان ویرانی و رنج و مرگ استوار ماند. هیده‌یوشی به نوبه خود در کیوتو مجسمه عظیمی از بودا برپا داشت. برای ساختن آن، پنجاه هزار کارگر مدت پنج سال زحمت کشیدند، و هیده‌یوشی خود نیز به هیئت کارگران درآمد و در کار، آنان را یاری کرد. اما، در 1596، اندکی پس از نصب این مجسمه، زلزله آن را فرو انداخت و قطعات معبد فرو ریخته را برگردان پراکند. بنابر یک روایت ژاپنی، هیده‌یوشی تیری به سوی بت شکسته انداخت و با ملایمت گفت: «من با هزینه بسیار تو را برپا کردم، و تو حتی قادر به دفاع از معبد خود نیستی!»

صنعتگران ژاپنی در آفریدن هرگونه پیکر - از مجسمه‌های عظیم بودا تا آثاری ظریف، مانند نتسوکه - دست توانای خود را آزمودند و حتی مانند مجسمه‌ساز معاصر، تاکامورا، برای ساختن پیکری به کوتاهی 30 سانتیمتر سالها عمر گذاشتند و، شادمانه، پیرمردان چروکیده و شکمپوران خندان رو و روحانیان فیلسوف‌مآب را آفریدند. بیشتر عواید مجسمه‌سازان به کیسه کارفرمایان محیل فرو می‌رفت. ولی حسن کار در این بود که این هنرمندان به ذوق و ظرافت طبع خود دلخوش بودند. دین پیشگان، در مورد مجسمه‌های بزرگ، قیدهایی بر مجسمه‌سازان تحمیل می‌کردند، و منجمله از آنان می‌خواستند

که، به جای مجسمه زنان خودفروش، تمثال خدایان را بسازند. اینان به جذبه و خلصه جمال نظر نداشتند و فقط می‌کوشیدند که زهد و تقوا را برانگیزند و، از راه ترس، فضایی در مردم پدید آورند. هنگامی که دین از حرارت و نیرو خالی شد، مجسمه‌سازی نیز، که وابسته آن بود، حرارت و نیروی خود را از دست داد؛ بدان‌سان که در مصر اتفاق افتاد، بر اثر زوال فضیلت و تقوا، آنچه از دین ماند، فقط تشریفات خشکی بود که هنر مجسمه‌ساز را خفه کرد.

VIII – سفالگری

الهام چین- سفالگران هیزن- سفالگری و چای- آوردن فن چینی‌سازی از هیزن به کاگا- قرن نوزدهم

همچنانکه اروپایی شمال باختری تمدن خود را عیناً از یونان و روم وارد نکرد، ژاپن نیز صرفاً به تقلید تمدن کره و چین نبود. می‌توان اقوام خاور دور را، بر روی هم، یک واحد نژادی و فرهنگی دانست که مانند ولایات گوناگون یک کشور، هر یک به هنگام خود، هنر و فرهنگی که به هنر و فرهنگ ولایات دیگر بستگی و ماندگی داشت به وجود آوردند. با این مقدمه، باید گفت که سفالگری ژاپنی جزء یا مرحله‌ای از سفالگری خاور دور است و با آنکه اساساً به سفال‌سازی چین می‌ماند، باز از ظرافت و زیبایی خاص هنر ژاپنی خالی نیست. پیش از آنکه صنعتگران کره‌ای در قرن هفتم به ژاپن بروند. ژاپنیان، برای رفع حوائج خود، با موادی پست ظرفهایی

خشن می‌ساختند. ظرفهای سفالی لعابدار یا چینی محتملاً در قرن هشتم در خاور دور وجود نداشت. در قرن سیزدهم بود که فن سفالگری، مخصوصاً به علت رواج چای‌نوشی، برای خود هنری شد. فنانهای چای‌نوشی عصر سونگ چین به همراهی چای به ژاپن رسید و مورد ستایش قرار گرفت. کاتوشیروزمون، در 1223، سفری پرخطر به چین کرد و، در ظرف شش سال، سفالگری چینی را آموخت و بازگشت؛ در ستو کارخانه‌ای برپا داشت و چنان از پیشینیان پیش افتاد که از آن پس ظرفهای سفالی ژاپنی به ظرفهای «سئون» معروف شد، همچنانکه مردم انگلیسی زبان، از قرن هفدهم به این سو، به ظرفهای لعابدار چین، «چینی» گفته‌اند. شوگون یوریتمو مقرر داشت که در مقابل خدمات کوچک، در مرتبه‌هایی که شیروزمون ساخته بود، گرد چای بریزند و آنها را به خدمتگزاران پادشاه دهند و از این راه معاش شیروزمون را تأمین کنند. اکنون بهای ظرفهای توشیرو **یایکی** از تصور بیرون است. معمولاً صاحبان کنونی این ظرفها، که اشراف هنردوستان به شمار می‌آیند، آنها را در پارچه‌های زربفت می‌پیچند و در جعبه‌های ظریفی که لاک‌کاری شده است نگاه می‌دارند.

سیصد سال بعد، ژاپنی دیگری به نام شونزوئی به چین رفت تا درباره سفالگری مطالعه کند؛ پس از مراجعت، کارخانه‌ای در آریتا، در ولایت هیزن، پدید آورد. اما خاک ژاپن، برخلاف خاک چین، به اندازه کافی دارای مواد لازم برای ساختن خمیر چینی نبود، و از این روشونزوئی سخت دچار اشکال شد. گفته‌اند که گرد استخوان صنعتگرانی که با او همکاری کرده و مرده بودند، یکی از اجزای سازنده مصنوعات او بوده است! با این وصف، ظرفهای لاجوردی‌رنگ او چنان عالی هستند که سفالگران قرن هجدهم چین آنها را مورد تقلید قرار می‌دادند و کالاهای خود را به نام مصنوعات او می‌فروختند. اکنون چینیهای شونزوئی، مانند شاهکارهای نادر نقاشی ژاپنی، ارزش فوق‌العاده دارند. در حدود 1605، مردی کره‌ای موسوم به ریسامپی در ایزومی یاما، واقع در آریتا، منابعی غنی از سنگ چینی کشف کرد، و از آن پس هیزن مرکز چینی‌سازی ژاپن شد. کاکیمون معروف، که فن لعاب دادن را از ناخداي یک کشتی چینی‌آموخته بود، در آریتا به ساختن چینیهای منقشی پرداخت که ظرافت آنها نام وی را شهره ساخت. سوداگران هلندی مقدار هنگفتی از ظرفهای هیزن را از طریق بندر آریتا که در

ناحیه ای‌ماري واقع است، به اروپا می‌فرستادند. تنها در 1664 از این محل 44،943 قطعه ظرف به هلند صادر شد. ظرفهای مشهور به «ایماری یاکي» در اروپا اهمیت بسیار یافتند. در نتیجه، ابرگت دوکایزر توانست کارخانه‌های چینی‌سازی مشهور خود را در دلفت تأسیس کند.

در این میان، رونق مراسم چای‌نوشی بیش از پیش چینی‌سازی ژاپنی را توسعه داد. در 1578، نوبوناگا به پیشنهاد چای سالار، ریکیو، تهیه تعداد زیادی فنجان و سایر لوازم چای‌نوشی را به یک خانواده سفالگر کره‌ای، که در کیوتو ساکن بود، واگذاشت. چند سال بعد، هیده‌یوشی مہری از طلا به این خانواده جایزه داد و ظرفهای ساخت آن را که راکویاکی خوانده می‌شد، در شمار واجبات مراسم چای‌نوشی نهاد. در بین اسیرانی که سرداران شکست‌خورده هیده‌یوشی از کره آوردند، هنرمندانی نیز وجود داشتند. در 1596، چینی‌ساز ژاپنی، شیمازو یوشی‌هیرو صد تن هنرمند

کره‌ای از جمله هفده سفالگر را به ساتسوما برد. این هنرمندان و اعقاب آنان با ظرفهای لعابدار رنگینی که در غرب «فیانس» (مشتق از نام شهر ایتالیایی «فائن زائ») نامیده می‌شوند، ساتسوما را در جهان نامدار کردند. نینسی، که در کیوتو به سر می‌برد، بزرگترین استاد سفالگری ژاپن بود، وی نه تنها شیوه میناکاری روی ظرفهای فیانس را ابتکار کرد، بلکه، با لطف و وقاری که به ساخته‌های خود بخشید، باعث شد که، از همان اوان، هنرشناسان ساخته‌های او را گرامی دارند و نام او را بیش از نامهای سایر هنرمندان ژاپن وسیله تقرب خود قرار دهند. آثار او مردم پایتخت را شیفته فیانس گردانید، و در برخی از کویهای کیوتو، از هر دو خانه، یکی به صورت کارگاه سفالگری درآمد. کنزان برادر بزرگتر نقاش معروف کورین، در سفالگری دستی توانا داشت، و شهرت او از شهرت نینسی چندان کمتر نبود.

داستان آوردن هنر چینی‌سازی از هیزن به کاگا معروف است: روزگاری، نزدیک روستای کوتانی، رگه‌هایی از سنگ‌چینی کشف شد، و امیر آن محل به فکر چینی‌سازی افتاد. پس، گوتو سایجیرو را به هیزن فرستاد تا در این هنر مهارت یابد. گوتو در هیزن متوجه شد که استادان رموز کار را از بیگانگان می‌پوشانند، پس، به عنوان خادم به خدمت خانواده سفالگری درآمد و زن گرفت و فرزندی یافت. استاد او، پس از سه سال، او را به کارگاه خود برد و چهار سال به کار گرفت. آنگاه، گوتو زن و کودکان خود را رها کرد و به کاگا گریخت و موفقیت خود را به خداوندگار خود مژده داد. از آن زمان (1664)، سفالگران روستای کوتانی استادان مسلم گردیدند، و ساخته‌های آنان به نام «کوتانی یاکي» در کنار بهترین ظرفهای ژاپن قرار گرفت.

سفال‌سازان هیزن در سراسر قرن هجدهم مقام رهبری را برای خود حفظ کردند؛ این امر بیشتر مرهون سخاوت و مراقبت امیر ناحیه هیرادو نسبت به کارگران کارخانه‌های خود بود. مدت یک قرن (1750-1843) ظرفهای آبی رنگ میچاواکی ناحیه هیرادو بهترین ظرفهای چینی ژاپن بودند. در سده نوزدهم، زنگورو هوزن در کیوتو چنان از مصنوعات مشهور تقلید کرد که گاهی بدل از اصل عالیتر شد، و به این سبب شهر کیوتو در کار چینی‌سازی از شهرهای دیگر پیش افتاد، در ربع آخر این قرن، میناکاری «کلوازونه»، که مدتها پیش از چین آمده و تحولی نیافته بود، ترقی کرد، و ژاپن در این فن سرآمد جهان شد. اما سایر فنون سفالگری در این دوره رو به پستی رفت، زیرا رغبت اروپاییان به ظرفهای ژاپنی، ژاپنیان را به تزیینات مبالغه‌آمیز نوظهوری که از ذوق بومی دور و مورد توجه بیگانگان بود، کشانید و سنن این هنر را سست گردانید. هنر ژاپنی، مانند هنر کشورهای دیگر، با ورود صناعت جدید آسیب دید. افزایش کمی کالاها سبب کاهش کیفی آنها شد، و روی آوردن توده به مصنوعات هنری به علو ذوق هنری لطمه زد. هنگامی که صناعت جدید، عمری کند و مردم، به برکت سازمانها و آمایشهای اجتماعی، به آسایش رسند و شیوه‌های صحیح بهره‌برداری از اوقات

فراغت را بیاموزند، شاید این وضع دگرگون شود. ممکن است، بر اثر صنایع جدید، اکثر مردم از رفاه بهرمور شوند و آنگاه کارگران ساعات کمتری به کارهای ماشینی بپردازند و بار دیگر، مانند صنعتگران پیشین، دست به هنر آفرینی زنند و کارهای خشن را، با علاقه و کوشش شخصی، به کارهای جاندار هنری مبدل کنند.

IX- نقاشی

اشکالات این بحث- روشها و مواد- صورتها و اندیشه‌ها- ورود نقاشان کره‌ای و الهام بوداییان- مکتب توسا- بازگشت به سبک چینی- سس‌شی‌یو- نحله کانو- کویتسو و کورین- نحله رئالیسم

شناخت نقاشی ژاپنی بیش از شناخت سایر موضوعاتی که در این صفحات به میان آمده، نیازمند تخصص است. اگر ما سخنی از نقاشی می‌رانیم، صرفاً به این امید است که از پس پرده سهوها، نشانی از وسعت و کیفیت تمدن ژاپن به خواننده ارائه کنیم. شاهکارهای نقاشی ژاپن در طی هزار و دویست سال به وجود آمده‌اند، به نحله‌های فراوان گوناگون منشعب شده‌اند و، بر اثر گذشت زمان، از میان رفته یا آسیب دیده‌اند. آنچه از نقاشیهای عالی ژاپنی به جا مانده است، تقریباً مشتمل است بر مجموعه‌های خصوصی هنردوستان ژاپنی که اکثراً از دسترس همگان به دورند. از این گذشته، شاهکارهای معدودی که به دست محققان بیگانه می‌رسد، از حیث شکل و روش و سبک و مواد، چنان با تصاویر غربی تفاوت دارند که اروپایی به هیچ رو درباره آنها بدرستی داور نمی‌تواند.

در وهله اول، باید گفت که ژاپنیان، همانند چینیان، با همان قلم مویی که خط می‌نوشتند نقاشی می‌کردند و در آغاز، مثل یونانیان، برای خطنویسی و نقاشی واژه‌های یگانه داشتند. نقاشی ژاپنی هنر خطوط است، و این است راز نیمی از ویژگیهای نقاشی خاور دور- از مواد نقاشی گرفته تا تسلط خط بر رنگ. نقاش ژاپنی موادی ساده به کار می‌برد: مرکب یا آبرنگ، قلممو، کاغذ نقاشی یا قماش ابریشمین. اما کار نقاش بسیار دشوار است: هنرمند باید بر دو زانو بنشیند و روی پارچه ابریشمین یا کاغذی که بر کف اطاق پهن می‌کند خم شود، و بر قلمموی خود چنان مسلط باشد که از گردش آن هفتاد و یک شیوه گوناگون پدید آورد. در ابتدا، که آیین بودایی بر هنر ژاپنی غلبه داشت، پیکرنگاران ژاپنی، به شیوه نقاشی ترکستان و آجانتا، بر دیوارها تصویر می‌کشیدند. اما آثار مشهوری که از گذشته باقی مانده است، تقریباً همه به صورت طومار (ماکی مونو) یا پرده (کاکه‌مونو) یا تجیرند. ژاپنیان، برخلاف ما، نمی‌نگاشتند. تصاویر ژاپنی یا جزو تزیینات ساختمانهای معابد و قصور و منازل بود یا به عنوان یادگار در گنجینه‌های خانواده‌ها حفظ می‌شد، و فقط گاه به گاه مورد بازیابی اعضای خانواده‌ها قرار می‌گرفت. چهره نگاری، یعنی کشیدن صورت فردی معین، کاری بسیار نادر بود. نقاشان معمولاً به مناظر طبیعی یا صحنه‌های جنگی می‌پرداختند، یا از حالات زنان و

مردان و جانوران دیگر صورتهایی ریشخندآمیز می‌کشیدند.

نقاشی ژاپنی به مثابه شعری بود دربارهٔ عواطف انسان و بی‌اعتنا به توصیف دقیق اشیا. از این رو، به فلسفه نزدیک و از عکاسی دور بود. نقاشی ژاپنی به واقع گرایی توجهی نمی‌کرد و بندرت در حفظ شباهتهای ظاهری اهتمام می‌ورزید. مقتضیات سایه و روشن را رعایت نمی‌کرد و با تحقیر از آن در می‌گذشت. ترجیح می‌داد که چیزها را در جوی کاملاً روشن عرضه دارد. همچنین اصل مناظر و مریا، یعنی کوچک نشان دادن اشیای دور دست، را لازم نمی‌دانست و به اصرار نقاشان غربی در این باره لیخن می‌زد. هوکوسایی، با تساهلی فیلسوفانه، می‌گوید: «در نقاشی ژاپنی شکل و رنگ عرضه می‌شود، بی‌آنکه برای برجسته‌نشان دادن تصاویر کوششی به کار رود. ولی در شیوه‌های اروپایی، تصاویر و واقع نمایی آنها مورد نظر است.» هنرمند ژاپنی، در هر مورد، می‌خواست احساس خود را ابراز کند، نه آنکه یک شیء را نمایش دهد. می‌خواست به نگرنده حالتی را القا کند، نه آنکه چیزی را به تماشاگذار د. به نظر او، نمایش همهٔ اجزای یک صحنه ضرور نیست. نقاشی، مانند شعر، باید با چند جزء با معنی، خیال تماشاگر را به جنبش درآورد و حالتی عمیق را در او برانگیزد. نقاش، به سهم خود، شاعر است و وزن و تناسب خطوط و موسیقی اشکال را مرتبه‌ها از هیئت واقعی اشیا مهمتر می‌شمرد. بر آن است که اگر نسبت به احساسهای خود صادق باشد، به قدر کفایت رعایت واقع‌بینی را کرده است.

محملاً کشور کره، که اکنون شکار ژاپن شده است، نقاشی را به این امپراطوری بی‌آرام آورد. گویا هنرمندان کره‌ای بودند که تصاویر جاندار رنگارنگ را بر دیوارهای معابد هوری‌یوجی نقش کردند. در تاریخ هنر ژاپن، تا قرن هفتم، از این آثار عالی و بی‌نقص اثری نمی‌بینیم! در مرحلهٔ بعد، نقاشی ژاپنی زیر نفوذ نقاشی چینی قرار گرفت. دو روحانی ژاپنی به نام کوبودایشی و دنگیو دایشی به چین رفتند و در هنرها به تتبع پرداختند. کره در 806 به ژاپن بازگشت و سرگرم نقاشی و مجسمه‌سازی و ادب و زهد شد. بعضی از کهنه‌ترین شکارهای موجود، اثر این هنرمند چیرمدست است. آیین بودایی، همان‌طور که در چین محرك هنر گردید، در ژاپن هم هنرها را به پیش راند. فرقهٔ بودایی‌ن که اساس کارش مراقبه بود، نه تنها به فلسفه و شعر، بلکه به نقاشی نیز الهام داد. به الهام آن، آمیدا بودا موضوع اصلی هنر شد، چنانکه بشارت زایش عیسی و مصلوب شدن او مهمترین موضوعات هنری اروپا در عصر رنسانس بود. روحانی نقاشی به نام بیشین سوزو، که در 1017 درگذشت، گرانمایترین تصاویر دینی ژاپنی را آفرید و، مانند فرا آنجلیکو و ال‌گرکو، منزلت عظیم یافت. اما در همین اوان (حدود 950) نقاشی ژاپنی به وسیلهٔ کوسه نوکانائوکا از موضوعهای دینی کمی دوری گرفت، و پرندگان و گلها و چارپایان به جای خدایان و قدیسان موضوع تصاویر شدند.

کوسه نوکانائوکا تحت تأثیر نقاشی چین بود. نقاشان ژاپنی هنگامی توانستند به مناظر و موضوعهای خاص ژاپن بپردازند که رابطهٔ چین و ژاپن گسست. از سدهٔ نهم تا پنج سدهٔ بعد، ژاپن انزوا گزید. در حدود سال 1150، نحلهٔ ملی نقاشی به کمک دربار و اشراف در کیوتو پدید آمد. این نحله، که با موضوعات و سبکهای خارجی مخالفت می‌کرد و سرهای اشرافی پایتخت را با

تصاویر گلها و مناظر ژاپن می‌آراست، استادان بزرگ پرورد و به نامهای متعدد درآمد: «یاماتو ریو»، یا «سبک ژاپنی»، «واگاریو» یا «شیوهٔ ژاپنی»، «کانوگا» که نام بنیادگذار آن بود، و بالاخره «نحلهٔ توسا» که از نام توسا، نقاش بزرگ قرن سیزدهم، گرفته شد. نحلهٔ ملی، به برکت وجود توسا گون‌نوگومی، از سدهٔ سیزدهم به بعد اعتبار ملی یافت، و این هم حق آن نحله بود، زیرا هیچ یک از آثار نقاشی چین نمی‌توانست از لحاظ شور و گرمی و تنوع و طنز، با طوابعی که هنرمندان ملی ژاپن از مناظر عشق و جنگ فراهم آوردند برابری کند. تاکایوشی، در حدود 1010، صحنه‌های پرشکوه

داستان شهوت‌انگیز «گنجی» را نقاشی کرد. توپا سوجو، روحانیان زاهد فروش و دیگر حیل‌گران زمان خود را به صورت میمون و قورباغه کشید و به سخره گرفت. در اواخر قرن دوازدهم، فوجیوارا تاکانوبو، که از تبار عالی خود طرفی نبسته بود، نقاشی را وسیله نان درآوردن قرار داد و، برخلاف گذشتگان، دست به کشیدن تصویر از اشخاص معین (چهره‌نگاری) زد. تصاویری که از نایب‌السلطنه، یوریتومو، و دیگران کشیده است، به آثار ژاپنی پیشین شباهتی ندارند. پسر او، فوجیوارا نوبوزانه، با بردباری، از سیوشش شاعر چهره‌نگاری کرد. در قرن سیزدهم، تصویرهایی جاندار، که از درخشانترین آثار جهانند، به دست پیکرنگاری که احتمالاً کیون فرزند کاسوگاست، پدید آمد.

به مرور ایام، صورتها و سبکهای نقاشی ژاپنی بیروح و تابع قید و محدودیت شدند، و نقاشان یک بار دیگر تحت تأثیر سبکهای چینی عصر درخشان سونگ قرار گرفتند. میل به تقلید چنان شدت یافت که هنرمندان ژاپنی، بدون آنکه هرگز به چین رفته باشند، عمر خود را به کشیدن اشکال و منظره‌های چینی می‌گذرانیدند. چوندسو از قدیسان بودایی شانزده تصویر کشید که اکنون از آثار نفیس گالری فریر واشینگتن است. شوبون، چون در چین زاده و پرورده شده بود، نه تنها به نیروی تخیل، بلکه به الهام خاطر آن کودکی خود، به کشیدن مناظر چین همت گمارد.

بزرگترین نقاش ژاپنی، سس‌شیو، در این دوره پدید آمد. وی از روحانیان فرقه بودایی زن بود و در هنرستان سوکوکوجی، که با چند هنرستان دیگر از طرف شوگون یوشی‌میتسو تأسیس شده بود، کار می‌کرد. وی حتی در جوانی مردم را با نقاشیهای خود به حیرت می‌انداخت. آورده‌اند که او را به گناه سوء رفتار به تیری بستند. اما او با انگشتان پا تصویری از موشان کشید و موشان را چنان هنرمندانه کشید که جان گرفتند و ریسمانها را جویدند و او را رها ساختند! سس‌شیو به شناختن استادان عصر مینگ‌شوقی وافر داشت. پس، از مقامات دینی و شوگون نامه‌هایی گرفت و پا بر کشتی نهاد. در چین، از مشاهدۀ انحطاطی که در نقاشی راه یافته بود، سخت تنگدل شد، ولی از فرهنگ و حیات پرتنوع آن کشور پهناور چیزها آموخت و بازگشت. بنابر روایات، هنرمندان و بزرگان چین تا کشتی مشایعتش کردند و صدها برگ کاغذ سفید بر سرش ریختند و خواستند تا در ژاپن نقشه‌هایی بر آنها کشد و به یادگار باز فرستد. بدین مناسبت، از آن پس او را به نام مستعار سس‌شیو یعنی «کشتی برف» نامیدند. سس‌شیو، چون شاهدگان، مورد استقبال ژاپنیان قرار گرفت، و شوگون یوشیمازا مال بسیار به او ارزانی داشت. اما، اگر آنچه می‌خوانیم نادرست نباشد، وی همه را رد کرد و به خلوتگاهی

در چوشو رفت و با سرعت فراوان به شاهکار آفرینی پرداخت و توانست با قلم‌موی افسونگر خود تقریباً همه وجوه زندگی و مناظر چین را مجسم و مخلد گرداند. آثار او از حیث تنوع و وفور و دقت و روشنی در ژاپن بیسابقه بودند و در چین هم بندرت نظیری داشتند. در سن پیری، خانه‌اش محل رفت و آمد هنرمندان شد. بر او حرمت بسیار می‌نهادند و او را استاد مسلم می‌دانستند. در نظر هنردوستان ژاپنی، آثار او همان پایه و مایه‌ای را دارد که آثار لئوناردو نزد اروپاییان. آورده‌اند که خانه‌ای آتش گرفت؛ صاحب‌خانه، که یکی از تصاویر سس‌شیو را در اختیار داشت، چون راه فرار را مسدود دید، شکم خود را درید و طومار نفیس را در آن نهاد. بعداً این اثر، بی‌آسیب، از جسد نیم‌سوخته او به دست آمد.

در عصرهای شوگونی آشیکاگا و توکوگاوا، نفوذ چین در بین هنرمندان بسیاری که مورد حمایت امیران زمیندار بودند، دوام آورد. در دستگاه هر یک از امیران ژاپن، نقاشی برجسته صدها تن را تعلیم می‌داد، و اینان، به هنگام لزوم، قصر خداوندگار خود را تزئین می‌کردند. به همان نسبت که ثروت افزایش می‌یافت، هنر از معابد دور می‌شد. در اواخر قرن پانزدهم، کانوماسانوبو به کمک دستگاه آشیکاگا، برای حفظ سنن اصیل چینی در هنر ژاپن، نطری به وجود آورد. پسرش، کانوموتونوبو، در

این زمینه به پایه‌ای رسیده که تنها سس‌شیو از او برتر بود. ماسانویو سخت به تمرکز فکر یا استغراق شخصیت، که همانا عامل اصلی نبوغ است، خو داشت. در این باره حکایتی به ما رسیده است: می‌گویند چون از او خواستند که تصاویری از درنا بکشد، وی چند گاه هر شب برمی‌خاست و مانند درنا می‌خرامید و رفتار می‌کرد و سپس بامدادان به ترسیم آزمایش‌های شبانه خود می‌پرداخت! آری، کسی که می‌خواهد به هنگام صبح آوازه خود را به گوش خلق رساند، باید شب هنگام با هدف خود به بستر رود! نواده موتونوبو، به نام کانوی توکو، با آنکه از همین خانواده هنرمند برخاست و از حمایت شوگون هیدمیو‌شی بر خوردار بود، به سبک متصنعی که از شیوة اصیل پدران او دور بود گرایید. تان‌یو مرکز این نحل را از کیوتو به یو انتقال داد و خود به خدمت دستگاه توکوگوا درآمد و به آرایش مقبرة ای‌یه‌یاسو در نیک‌کو کمک کرد. هنرمندان خانواده کانو، با وجود کوششی که برای مراعات مقتضیات زمان مبذول می‌داشتند، تدریجاً پس افتادند، و استادان دیگری پیش آمدند.

در حدود 1660، گروه جدیدی به رهبری کویتسو و اوگاتاکورین تشکیل شد. پیروان نحله کویتسو و کورین، بر اثر نوسانات طبیعی عقاید و سبک‌ها، شیوه‌ها و موضوعات چینی را، که زمانی مقبول سس‌شیو و کانو بودند، کهنه دانستند و به مناظر و موضوعات زندگی ژاپن روی آوردند. کویتسو استعداد‌های گوناگون داشت و از همان مردان بزرگی بود که کار لایل با غبطه

از آنان یاد می‌کرد و می‌گفت: بزرگمردی ندیدم که نتواند در هر کاری بزرگ باشد! کویتسو در خوش‌نویسی و نقاشی و فلزکاری و لاک‌کاری و درودگری چیره‌دست بود و، مانند ویلیام ماریس، برای احیای تصاویر جانی زیبا نهضتی به راه انداخت و شاگردان گوناگون خود را در دهکده‌ای گرد آورد. کورین، که همواره کویتسو به شمار می‌رفت. در کشیدن اشکال درختان و گلها اعجاز می‌کرد و، به قول معاصرانش، با یک حرکت قلم مو می‌توانست برگ زنبق را بر پارچه ابریشمین نقش کند و بدان جان بخشد.

هیچ یک از صورتگران ژاپنی در انتخاب موضوعات خاص ژاپن و ابراز ذوق و لطافت ژاپنی به گرد او نرسیده‌اند.

آخرین نحله نقاشی ژاپنی که جنبه تاریخی دارد، در قرن هجدهم، به وسیله مارویامی اوکیو در کیوتو برپا شد. اوکیو، که وابسته مردم بود و از نقاشی اروپایی اطلاعاتی داشت، تصمیم گرفت که، برخلاف عرف هنری ژاپن، ایدئالیسم و امپرسیونیسم را ترک گوید و مطابق واقع‌پردازی (رئالیسم)، مناظر ساده زندگی روزانه را نقاشی کند. به نگاشتن تصاویرهای جانوران سخت مایل بود، و از این رو جانوران بسیار در خانه خود نگاه می‌داشت. گویند تصویری از گراز کشید و به صیادان نشان داد. به او گفتند که گراز مصور او مرده به نظر می‌آید. دل نگران شد و چندان در آن دست برد تا سرانجام صیادان تصدیق کردند که گراز او خفته است، نه مرده! چون اشراف کیوتو تهدیدست شده بودند، اوکیو آثار خود را به مردم وابسته به طبقات متوسط می‌فروخت، و این عامل اقتصادی، بیش از پیش، او را به کشیدن موضوعات معمولی، از جمله دلربایان کیوتو، راغب گردانید. پیروان سبک قدیم از تجدد او هراسیدند، اما اوکیو از راه نو خود پا بیرون نهاد. طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم) او مورد قبول موری زوزن قرار گرفت. زوزن، برای آنکه بتواند بخوبی از عهده نقش صورت حیوانات برآید، با حیوانات هم‌نشین شد و در کشیدن تصویر میمون و تصویر آهو از همه هنرمندان ژاپنی پیشی گرفت. به هنگام مرگ اوکیو (1795) سبک واقع‌پردازی نه تنها در ژاپن، بلکه در جهان مقامی یافته بود.

X - گراورسازی

نحله اوکي پویه- بنیادگذاران آن- استادان آن- هوکوسایي- هیروشیگه

یکی از شوخیهای تاریخ این است که کم اعتبارترین هنر ژاپن وسیله معرفی و اشاعه هنر ژاپنی در مغرب زمین شده است. گراورسازی در اواسط قرن هجدهم، یعنی پانصد سال پس از آنکه بوداییان به ژاپن واردش کردند، برای مصور ساختن کتابها و مجسم کردن زندگی مردم به کار افتاد. در آن زمان، موضوعات و روشهای قدیمی از نظر افتاده بود، و مردم دیگر به نقوش پارسایان بودایی و فیلسوفان چینی و حیوانات و گلها رغبتی نداشتند. طبقات جدید، که آرام آرام به اقتدار می رسیدند، هنری می جستند که زندگی آنان را منعکس کند. پس، هنرمندانی نوآیین برای رفع این نیاز به وجود آمدند. چون نقاشی مستلزم فراغت و هزینه بسیار بود و نقاش می بایست برای تهیه هر تصویر وقت فراوان صرف کند، هنرمندان جدید به هنر گراورسازی متوسل شدند. اینان بر یک قطعه چوب نقشی حک می کردند و، از روی آن، کثیری تصویر چاپی با باسمه به دست

می کردند. ولی، در حدود 1740، به کمک سه مهر چوبی یا گراور، باسمه های رنگین فراهم می آوردند. به این معنی که نخست گراوری پوشیده از رنگ سیاه، سپس گراوری آلوده به رنگ سرخ، و بعد از آن گراوری آغشته به رنگ سبز را بنوبت برکاغذ می فشردند. در 1764، هارونوبو توانست باسمه های رنگین کاملتری تهیه کند. باسمه های روشن هوکوسایي و هیروشیگه، که اروپاییان فرهنگزده نوجو را الهام داد، با این شیوه به دست آمد، و راه برای فرا آمدن نحله نقاشی اوکی پویه یا نحله «تصاویر دنیای گذران» گشوده شد.

نقاشان این نحله اولین کسانی نبودند که انسان ساده معمولی را موضوع نقاشی قرار دادند؛ ای واسا ماتابی در اوایل قرن هفدهم، با کشیدن تصویرهایی از مردان و زنان و کودکان در زمینه زندگی روزانه، طبقه سامورای را سخت ناراحت کرده بود. اما، در 1900، دولت ژاپن همین تصویرها را که «هیگونه بیوبو» نام دارند و بر تجیري شش لت نقش شده اند، به مبلغ 30,000 ین (15000 دلار) بیمه کرد و به نمایشگاه پاریس فرستاد. در حدود 1660، هیشیکاوا مورونوبو که در کیوتو طراح لباس بود، با گراور، باسمه های فراوانی برای کتابها و خانه های مردم فراهم ساخت. باسمه های او مانند کارت پستالهای کنونی رواج بسیار گرفت. در حدود 1687، توروکوجوموتو، که برای تئاترهای اوزاکا آگهیهای منقش تهیه می کرد، به یدو رفت و سودبخشی تهیه باسمه از صورتهای بازیگران مشهور را به استادان مکتب اوکی پویه، که در پایتخت گردآمده بودند، اعلام داشت. پس، هنرمندان نخست از قیافه های بازیگران تئاترها باسمه ساختند، و سپس به روسپیخانه های کوی یوشیوارا روی آوردند و، به وسیله باسمه، به زیبایی گذران بسا چهره ها ابدیت بخشیدند. در نتیجه، پستانهای عریان و اندامهای زیبای دیگر به حریم نقاشی ژاپن، که روزگاری مختص دین و فلسفه بود، راه یافت.

در اواسط قرن هجدهم، استادان این فن پدید آمدند. هارونوبو، با گراورهای متعدد، باسمه هایی به وجود آورد که حتی به پانزده رنگ متفاوت ملون بودند. وی در ابتدا برای تئاترها نقاشی می کرد. ولی بعداً از این کار پشیمان شد و، با ظرافت خاص ژاپنی، به کشیدن صحنه هایی از عالم خوش جوانان پرداخت. کی یونگا اولین کسی بود که در این زمینه به ذروة عظمت رسید و پیکر متموج و در عین حال راست و رسمی زنان اشرافی را با پیچ و تاب خط و رنگ نمایش داد. شاراکو تنها دو سال به تهیه نقوش گراور گرایید. اما، در همین زمان کوتاه، توانست با نگاشتن صورتهایی از چهل و هفت «رونین»، و تصاویر طنزآمیزی از ستارگان تئاتر، از همپیشگان خود ارجمندتر شود. اوتامارو، که نبوغی درخشان داشت و خداوند خطوط و طراحی بود، در کشیدن همه مناظر حیات- از حشرات تا روسپیان- ذوق خود را آزمود؛ نیمی از عمر را در کوی گل یا مرکز روسپیان گذراند؛ با کار و

عشرت، خود را فرسوده ساخت؛ و بر اثر کشیدن تصویری از شوگون هیدهیوشی در میان پنج زن دلربا، سال

بود، به زنان متمکن و مغرور تصاویر خودظرافتی اثری بخشید: سر به یک سو متمایل، چشمها کشیده و مورب، چهره‌ها باریک و دراز، و پیکرها مرموز و ملبس به جامه‌های موج متعدد. در نتیجه، سبک نحله اوکی‌یویه رفته رفته به صورتی متکلف و کم‌عمق درآمد و به راه زوال افتاد. اما با ظهور دو تن از نامورترین استادان این مکتب، پنجاه سال دیگر بر عمر آن افزوده شد.

کاتسوهیکا هوکوسایی، که خود را «دیوانه پیر نقاشی» می‌نامید، نزدیک نود سال عمر کرد، با این وصف، از دیررسی کمال و زودگذری عمر آدمی دل آزرده بود:

از شش سالگی به بعد، به جنونی که مرا به کشیدن تصویر هر چیز وامی‌داشت، گرفتار آمدم. تا پنجاه سالگی توانستم تصویرهای گوناگون فراوان به وجود آورم، اما هیچ یک از آنها مرا خرسند نگردانید. تنها در سن هفتاد کار واقعی من آغاز شد. اکنون، در هفتاد و پنج سالگی، حس شناخت طبیعت در من بیدار می‌شود. بنابراین، امیدوارم که در سال هشتاد عمرم به قدرت شهود دست یابم، و تا سال نود آن را وسعت بخشم، تا بلکه در سن صد بتوانم به جرئت بگویم که شهود من شهودی است کاملاً هنری. اگر یکصد ده سال عمر کنم، امید آن دارم که دریافت زنده و راستین من از طبیعت، از هر خط و خالی که می‌کشم فراتابد. ... از کسانی که مانند من عمری دراز خواهند داشت، خواهانم که ناظر من باشند و ببینند که آیا به قول خود وفا خواهیم کرد یا نه. در سن هفتاد و پنج به دست من، که سابقاً هوکوسایی نام داشتم و اکنون «دیوانه پیر نقاشی» خوانده می‌شوم، تحریر شد.

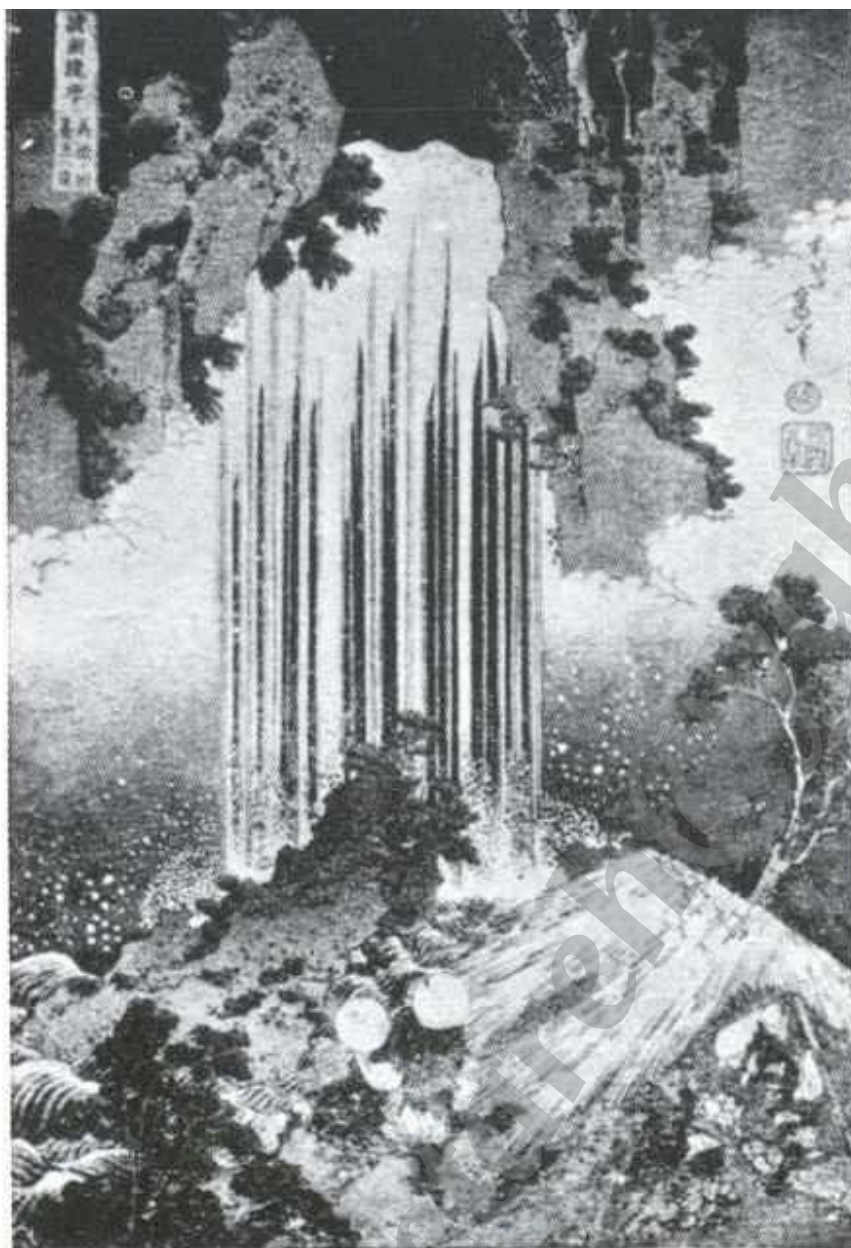
هوکوسایی، مانند اکثر هنرمندان نحله اوکی‌یویه، به طبقه پیشهور تعلق داشت. پدرش آیین‌ساز بود، نزد نقاشی به نام شونسو شاگردی کرد. ولی به گناه ابتکار اخراج شد، نزد کسانی بازگشت، و به عسرت زیست. چون با نقاشی از عهده گذران معاش برنیامد، دورگردی پیشه کرد و سالنامه و خوردنی فروخت. زمانی خانه‌اش آتش گرفت، و او یک شعر کوتاه (هوککو) ساخت:

سراپا سوخت.

چه آرامند گلها هنگام فروافتادن!

هشتاد و نه ساله بود که مرگ به سراغش رفت. میل مردن نداشت؛ گفت: «اگر خدایان فقط به من ده سال دیگر عمر می‌بخشیدند، نگارگری برآستی بزرگ می‌شدم.»

از او پانصد مجلد شامل سی هزار تصویر به جا مانده است. شیفته طبیعت بود، و از کوه و صخره و پل و آبشار و دریا تصویرهای دلاویز گونه‌گون کشید. مجموعه‌ای از تصاویر قله مقدس فوجی رابه صورت کتابی با نام سی‌وشش منظره از فوجی منتشر کرد. ولی، مانند آن کاهن شیفته‌دل [بودایی](#)، هیچ گاه از فوجی دل برنکند و کتاب دیگری موسوم به یکصد منظره



از فوجي فراهم آورد. در يك رشته از تصاویر خود، به نام خیال شاعران، به موضوعهای لطیف زندگی ژاپنیان پرداخت؛ از آن جمله، تصویری از شاعر لی پو در کنار مگاکها و آبشارهای لو کشید. در 1812، اولین جلد از دوره پانزده جلدی منگوا را، که مشتمل بر تصاویری واقعبینانه از جزئیات زندگی روزانه بود و طنز و تمسخر در آن موج میزد، انتشار داد. هر روز، بی پروا و بی خستگی، بیش از ده تصویر می کشید. از این رو توانست همه زوایای زندگی مردم متعارف ژاپن را برنگارد. تا آن زمان، چنان فوران سرشار و شتابان و پرشوری در بین ژاپنیان دیده نشده بود. اما، همچنانکه نقادان امریکایی آثار ویتمن را خوار می شمردند، محافل هنری ژاپن نیز با تحقیر به تصاویر هوکوسایی می نگریستند و از بیقراری قلم مو، و ابتدالی که گاه در فکر او دیده می شد، سخن می گفتند. چون درگذشت، همسایگانش از کثرت کسانی که برای تشییع جنازه به خانه محقر او آمده بودند به

حیرت افتادند، ولی نمی‌دانستند که روزی ویستلر، نقاش بزرگ آمریکایی، او را همپایه و لاسکوتز، نقاش نامدار اسپانیایی، خواهد دانست.

مغرب‌زمین، به خوبی مشرق‌زمین، هیروشیگه، آخرین استاد بزرگ نحله اوکی‌یویه (1796-1858)، را نمی‌شناسد. قریب یکصد هزار نقش چاپی، که به نام او مانده است، می‌رساند که وی محتملاً بزرگترین دورنمان‌گار ژاپن است. دورنماهای هیروشیگه از دورنماهای هوکوسایی واقع‌ترند. هوکوسایی تخیلات خود را در تصاویر راه می‌داد، ولی هیروشیگه جهان بیرونی را با همه جلوه‌هایش عاشق بود و چنان صادقانه نقاشی می‌کرد که شاید هنوز هم سیاحان بتوانند مناظری را که در آثار او می‌بینند، عیناً، در پهنه طبیعت ژاپن بیابند! هیروشیگه، در حدود 1830، در امتداد توکایدو، یعنی جاده بین توکیو و کیوتو، به راه افتاد و، مانند یک شاعر وارسته، از مقصد و مقصود غافل شد و به صحنه‌های نظرگیر و پرمعنی سر راه دل داد. محصول این سیر و سیاحت، معروفترین کتاب او پنجاه و سه ایستگاه توکایدو بود که در 1834 منتشر شد. هیروشیگه خوش داشت که باران و شب را با همه اشکال مرموز آنها بنگارد. در این زمینه تنها یک نقاش از او پیشتر رفت، و او ویستلر آمریکایی است که خود از آثار هیروشیگه سرمشق گرفته است. هیروشیگه، که همانند سایر نقاشان ژاپنی از مناظر فوجی لذت تام می‌برد، از این کوه سی و شش منظره کشید. اما زادگاه خود، توکیو، را سخت دوست داشت و پیش از مرگش یکصد منظره از یدو تهیه کرد. عمرش کوتاه‌تر از زندگی هوکوسایی بود، ولی با خرسندی بیشتری جان داد:

قلم‌موی خود را بر آرزوهایم گذارم

و به سفر باختر مقدس می‌روم،

تا مناظر مشهور آنجا را ببینم.

XI- هنر و تمدن ژاپنی

نگاهی به گذشته- عوامل متباین- ارزیابی- سقوط ژاپن باستان

فن‌گراوری‌سازی تقریباً بازپسین جلوه تمسک‌طلبی و پرداخته‌ای بود که بر اثر برخورد با صناعت غربی در هم شکست، همچنانکه شاید بدینی فلسفه کنونی مغرب‌زمین آخرین جلوه تمدنی باشد که قهرآ پایمال صناعت شرقی خواهد شد. ژاپن در قرون وسطای خود، که تا سال 1853 دوام آورد، به ما آسیبی نرساند. از این رو، بزرگ‌مایانه، می‌توانیم زیبایی آن را دریابیم. این زیبایی دلفریب گذشته بندرت در ژاپن معاصر، که کارخانه‌هایش با ما رقابت دارند و توبه‌هایش ما را تهدید می‌کنند، به چشم می‌خورد. بر ما پوشیده نیست که در ژاپن قدیم ستمگرایی فراوان بود؛ کشاورزان در فقر، و کارگران در اجحاف می‌زیستند؛ زنان در شمار بردگان قرار داشتند و در مواقع سختی خانواده، به روسپی‌داران فروخته می‌شدند؛ بر روی هم، زندگی بی‌بها می‌نمود؛ شمشیر سامورای، به جای قانون، بر مردم متعارف حکومت می‌کرد. با اینهمه، از یاد نباید برد که در اروپا نیز مردان ستمکار و زنان ستمکش و کشاورزان بینوا و کارگران آزرده فراوان بودند و زندگی با مشقت می‌گذشت و تفکر کاری خطرناک بود و قانون همانا اراده امیر یا سلطان.

ما به اروپاي گذشته مهر مي‌ورزيم. زيرا، در آن بحبوحه فقر و استثمار و تعصب، مردم را مي‌بينيم که با شوق کليسا مي‌سازند و هر سنگي را به زيبايي نقش مي‌کنند؛ مخلصانه شربت شهادت مي‌نوشند تا براي اعقاب خود حق تفکر به دست آورند؛ و در راه عدالت مي‌جنگند تا به آزاديهاي مدني، که گرانبهاترين و ناپايدارترين بخش ميراث غرب است، برسند. بر همين شيوه، ما مي‌توانيم در پس پرده درشتخويي و پرخاشگري ساموراي، شجاعتي بيابيم که هنوز به ژاين قدرتي عظيم مي‌بخشد. قدرتي نامتناسب با جمعيت و ثروت آن. ما مي‌توانيم در وراي تشرع راهبان تن‌آسان، شور آيين بودايي را که به شعر و هنر نيروي بي‌پايان مي‌بخشد ببينيم؛ و در جنب سببيت و شقاوت اقويا، پرشکوهرتري اداب و خوشايندترين تشريفات و طبيعت‌دوستي بي‌نظير ژايني را مشاهده کنيم. همچنين ما مي‌توانيم، علي‌رغم بردگي زنان، جمال و نازکدلي و لطف بي‌عديل آنان را دريابيم و، در ميان استبداد خانوادگي، فريادهاي شادي کودکان را که در باغها به بازي سرگرمند بشنويم.

ما غربيان از ايجاز شعر ژايني و ترجمه‌ناپذيري مفاهيم آن به هيچان در نمي‌آييم. ولي پوشيده نيست که شعر آزاد و ايمان‌ريزم اروپايي مديون شعر ژايني و چيني است. در آثار فيلسوفان ژايني بدعت کم است، و مورخان ژايني از بي‌عرضي بهره کافي ندارند و از اين رو کتابهاي خود را

وقف مقاصد نظامي و سياسي مي‌کنند. اما بايد توجه کنيم که در گذشته فلسفه و تاريخ از عوامل مهم حيات ژايني به شمار نمي‌رفت، و ژاينيان، از روي خرد، حقيقت‌جويي را به قدر جمال‌آفريني گرامي نمي‌داشتند. خاک‌آشفتگي ژاين براي معماري عالي مناسب نبود، با اين وصف، «از لحاظ زيبايي‌شناسي، کاملترين خانه‌هايي که تا کنون ديده شده است، خانه‌هاي ژايني است.» در عصر جديد، هيچ کشوري در تهيه لباس زنان و بادبزن و چتر آفتابي و فنجان و بازيچه و «اينرو» و «نتسوک» و کالاهاي زيباي ديگر به گرد ژاين نرسيده و، در لاک‌کاري و حکاکي چوب، مانند آن کشور مهارت نشان نداده است. ژاين، از لحاظ تزئينات ظريف اعتدال‌آمیز و نوق لطيف بي‌خدشه و هندوستي، سرآمد همه کشورهاست. راست است که ظرفهاي چيني ژاين، حتي در نظر ژاينيان، ارزش ظرفهاي عصرهاي سونگ و مينگ چين را ندارد، اما مصنوعات سفالگران ژايني از مصنوعات سفالي اروپايي کتوني والاتر است. نقاشي ژايني به قوت و عمق نقاشي چيني نيست، و گراورهاي ژايني، اگر صرفاً وسيله‌اي براي تهيه آگهي به شمار نروند، از عوامل هنري درجه دوم محسوب مي‌شوند. با اينهمه، انقلابي که در نقاشي قرن نوزدهم پديد آمد، زاده نقاشي چيني نبود، بلکه از نقاشي و گراورسازي ژايني سرچشمه گرفت و موجب صدها آزمايش براي يافتن اشکال هنري تازه شد. باسمة‌هاي ژايني، که پس از برقراري مجدد تجارت در 1860 به اروپا سرازير شد، در کار نقاشان بزرگي مانند مونه و مانه و دگا و ويستلر سخت مؤثر افتاد؛ به سلطه رنگ قهوه‌اي سوخته که از زمان لئوناردو تا عصر ميله بر نقاشي اروپا سايه افکنده بود، خاتمه داد. پيکرنگاران را به تأکيد بر روشنايي برانگيخت و به آنان آموخت که کار آنان عکاسي نيست، بلکه نوعي شاعري است. ويستلر، با غروري که براي هر کس جز معاصران وي خوشايند است، گفته است: «زيبايي با مرمرهاي تراشیده معبد پارتنون يونان، و با پرندگان منقوش بر بادبزن هوکوسايي در پاي قلعه فوجي‌ياما به کمال خود رسيده است.»

اميدواريم که اين سخن بتمامي درست نباشد. اما، در هر حال، درباره ژاين باستان صدق مي‌کند: بي‌آنکه ژاينيان متوجه باشند، ژاين قديم، چهار سال پس از ازدواج هوکوسايي، به حضيض گراييد، زيرا بر اثر آسايش و آرامش و دورافتادگي، از اين حقيقت غافل مانده بود که اگر ملتي بردگي خود را نخواهد، بايد با جهان همگامي کند. در آن زمان که ژاين «اينرو» و بادبزن مي‌ساخت، اروپا علومي را که تقريباً يکسره براي مشرق‌زمين مجهول بود، بنياد مي‌نهاد. اين علوم در طي سالها، در آمايشگاههايي که ظاهراً از جوش و خروش جهان برکنار بود، قوام گرفت، و سرانجام اروپا را از

صناعتی که لوازم زندگی را ارزانتر و ضمناً بی‌لطفتر از صنعتگران چیره‌دست آسیا فراهم می‌آورد، برخوردار گردانید. پس، کالاهای ارزانه‌های اروپا بازارهای آسیا را، فرا گرفت شالوده اقتصادی کشورهایی را که در مرحله صنایع دستی غنوده بودند در هم شکست، و حیات سیاسی آنها را دگرگون ساخت. از این بدتر، در پرتو علم، مواد انفجاری و کشتیهایی جنگی و توپهایی ساخته شد که،

جوانمردی، خشک و تر را با هم می‌سوزاند، از دلاوری پهلوانان چه سود؟

در تاریخ جدید، پدیده‌ای شگفت‌تر و مؤثرتر از این نیست که ژاپن خواب آلوده ناگهان از غرش توپه‌های مغرب‌زمین بیدار شد، درس عبرت گرفت، همت ورزید، علم و صنعت و جنگ را پذیرفت، با خونریزی و سوداگری بر حریفان خود غالب آمد، و در ظرف دو نسل، پرخاشجویترین ملل دنیای معاصر گردید.

ژاپن نو

I- انقلاب سياسي

انحطاط حكومت شوگوني- پيشتازي امر امپراطور- غربگرايي ژاپن- تجديد سازمكا- اعاده اقتدار اتان سياسي جامعه- قانون اساسي جديد- قوانين- ارتش- جنگ با روسيه- نتايج سياسي آن

مرگ تمدن يك جامعه بندرت معلول علل برونمرزي است. پيش از آنكه نفوذ يا حمله خارجي بتواند جامعه را دگرگون يا منهدم كند، بايد انحطاط داخلي تاروپود جامعه را از هم گسيخته باشد. در يك جامعه، هيچ دودمان حاكمي نمي تواند مطابق مقتضيات زمانه قابل انعطاف و انطباق پذير باشد و جواني و شادابي خود را محفوظ دارد. معمولاً بنيادگذار يك دودمان نيمي از نيروي دستگاه خود را تحليل مي برد، و اعقاب ميانه حال او عهده دار باري مي شوند كه تنها نوايح از عهده حمل آن برمي آيند. شوگونهاي خاندان توكوگاوا، پس از ايهياسو، كمابيش بخوبي حكومت كردند. اما، گذشته از يوشيمونه، شخصيت بزرگي از ميان آنان برنخاست. چون هشت نسل از ايهيه ياسو گذشت، اميران، با شورشهاي خود، دستگاه شوگوني را به زحمت انداختند و از پرداخت ماليات استنكاف نمودند. پس، خزانه بدو خالي شد و از تأمين امنيت و دفاع بازماند. صلح طولاني، كه بيش از دو قرن دوام آورده بود، طبقه ساموراي را نرم و راحت طلب ساخته و مردم را از سختي كشي و فداكاري بركنار كرده بود. از اين رو، رفته رفته سادگي زاهدانه عصر هيدهيوشي از ميان رفت و لذتجويي رواج يافت. هنگامي كه ژاپن در معرض خطر خارجي قرار گرفت، ملت براي پاسداري آن آمادگي مادي و معنوي نداشت. در چنين وضعي، فرهنگيافتگان ژاپني، كه بر اثر جدائي و گسيختگي از دنياي خارج احساس محدوديت مي كردند، با كنجاوي تسكين ناپذير، اخبار تمدنهاي متنوع و ثروت روز افزون اروپا و امريكا را مي شنيدند؛ آثار مابوچي و موتوآوري را مي خواندند و در نهان شوگونها را غاصب مي ناميدند؛ مي گفتند كه

را به برانداختن حكومت شوگوني و بازگردانيدن قدرت امپراطور مي خواندند.

در اين هنگام (1853)، دستگاه درمأنده شوگوني خبر يافت كه يك ناوگان امريكايي قوانين ژاپن را نقض كرده و داخل خليج اوراگا شده است. پري، فرمانده ناوگان، با آنكه چهاركشتي جنگي و پانصد و شصت جنگاور داشت، يادداشت احترام آميزي براي شوگون ايهيوشي فرستاد و اعلام كرد كه حكومت امريكا چيزي نمي خواهد، مگر اين كه چند بندر ژاپني به روي سوداگران امريكايي گشوده شود و دريانوردان امريكايي، كه گاهي به سبب كشتي شكستگي به سواحل ژاپن مي رفتند، مورد حمايت ژاپن قرار گيرند. بر اثر شورش تايبينگ، پري به پاگاه خود در آبهاي چين بازگشت. اما در 1854، با نيروي بيشتري به ژاپن آمد و هديه هاي بسيار، از قبيل عطر و ساعت و بخاري و ويسكي، براي امپراطور و ملكه و شاهزادگان برد. شوگون جديد، ايهيسادا، در رسانيدن هديه ها به خانواده سلطنتي مسامحه نمود، ولي با امضاي معاهده كاناگاوا، كه به منزله قبول درخواستهاي امريكا بود، موافقت كرد. پري پذيرايي مردم جزاير ژاپن را ستود و با بصيرتي نارسا اعلام داشت كه «اگر

ژاپنیان به ایالات متحده آمریکا بروند، آبهای آن کشور را برای کشتیرانی خود آزاد خواهند یافت و حتی در معادن طلای کالیفرنیا هم مانعی در مقابل خود نخواهند دید.» این معاهده، و معاهده‌های بعدی، بنادر مهم ژاپن را به روی بازرگانان خارجی گشود، عوارض گمرکی را محدود و معین کرد، و حق محاکمه اروپاییان و آمریکاییانی را که در خاک ژاپن مرتکب جنایتی شوند، به کنسولهای بیگانه واگذارد. همچنین، ژاپن وعده داد که از آن پس مسیحیان را نیازارد، و ایالات متحده تعهد کرد که به ژاپن سلاح و کشتی جنگی بفروشد و، به وسیله اهل فن و افسران خود، فنون جنگ را به آن ملت صلحجو بیاموزد.

ژاپنیان در ابتدا از این معاهده‌ها به شرمساری افتادند، ولی بزودی رخنه بیگانگان را به عنوان عامل سرنوشت و وسیله تکامل پذیرفتند. بعضی از مردم بر آن بودند که باید برضد بیگانگان به جنگ برخاست و از شر آنان رهید و به زندگی فلاحتی عصر ملوک الطوائفی بازگشت. برخی دیگر تقلید از غربیان را لازم می‌دانستند و می‌گفتند که تنها با آموختن صنایع و فنون جنگی غرب می‌توان از غلبه نظامی و اقتصادی اروپا، که چین را در هم شکسته بود، خلاصی جست. رهبران جنبش غرب‌گرایی، با لیاقتی حیرت‌آور، نخست امیران را به سرنگون کردن دستگاه شوگون‌ها و بازگرداندن قدرت امپراتوران برانگیختند، و سپس قدرت امپراتور را برای برچیدن حکومت ملوک الطوائفی و ترویج صنعت غربی به کار گرفتند. در 1867، آخرین شوگون، کیکی، در زیر فشار امیران، مجبور به کنارگیری شد. وی اعلام کرد: «تقریباً همه فعالیت‌های اداری از کمال برکنار است، و من با شرمساری اقرار می‌کنم که وضع نامطلوب کنونی معلول نقایص و بی‌کفایتی من است. اینک که دامنه حشر و نشر ما با بیگانگان روز به روز وسعت می‌گیرد، اگر حکومت به یک مقام مرکزی تفویض نگردد، مبانی دولت در هم

خواهد شکست.» امپراتور میجی بدو پاسخی موجز داد: «پیشنهاد توکوگاوا یکی برای بازگرداندن اقتدارات اداری دربار سلطنتی مورد قبول است.» و در روز اول ژانویه 1868، عصر جدیدی به نام عصر میجی رسماً آغاز شد. پس، آیین کهنه شینتو مورد تجدید نظر قرار گرفت و مردم، به نیروی تبلیغات، پذیرفتند که امپراتور منشئی الهی دارد، دانش او آسمانی است، و باید فرمانهای او را مانند مشیت خدایان واجب‌الاطاعه دانست.

غرب‌گرایان ژاپن، به یاری امپراتور، با سرعتی معجزه‌آسا کشور را دگرگون ساختند. دو تن از اشراف ژاپن به نام ایتو هیروبو می و اینو یه‌کائورو سد انزوا را شکستند و به اروپا رفتند و پس از مطالعه صنایع و مؤسسات و راه‌آنها و کشتی‌های مسافری و جنگی و تلگراف و جز اینها بازگشتند و، با شوقی وطنپرستانه، در غربی‌شدن ژاپن کوشیدند. حکومت ژاپن به استخدام کارشناسان غربی پرداخت. انگلیسیان را مأمور ساختن راه‌آهن و تلگراف و نیروی دریایی کرد، فرانسویان را به تجدید نظر در قوانین و تربیت اعضای ارتش گمارد، تأمین بهداشت عمومی را به آلمانیان وا گذاشت، تعلیم و تربیت عمومی را به آمریکاییان سپرد، و حتی ایتالیاییان را به ژاپن آورد تا فنهای مجسمه‌سازی و نقاشی جدید را به ژاپنیان بیاموزند. البته کهنه‌پرستان از این تحولات سریع و مصنوعی خرسند نبودند. از این رو، گاه به گاه مردم را به واکنش- حتی واکنشهای خونین- برمی‌انگیختند. با این وصف، سرانجام، ماشین راه خود را گشود، و انقلاب صنعتی ژاپن شروع شد.

این انقلاب، که تنها انقلاب حقیقی تاریخ جدید است، الزاماً طبقه جدیدی را به ثروت و قدرت اقتصادی رسانید. طبقه بورژوا، یعنی صاحبان صنایع و بازرگانان و سرمایه‌داران، که در ژاپن قدیم پست‌ترین طبقه اجتماعی به شمار می‌رفتند، آرام آرام رمق گرفتند و، با پول و نفوذ خود، در وهله اول به سرکوبی دستگاه ملوک الطوائفی پرداختند، و در وهله دوم امپراتور را از اقتدارات اساسی خود

محروم گردانیدند. در 1871، حکومت ژاپن امیران را به ترك مزایای دیرین خود خواند و زمینهای آنان را گرفت و، در عوض، آنان را در کارهای انتفاعی دولتی سهیم کرد. به این طریق، اشراف، به وسیله منافع جدید خود، به دولت پیوند خوردند؛ صادقانه به آن خدمت کردند؛ و باعث شدند که دولت قرون وسطایی ژاپن، بدون خونریزی، به صورت دول عصر جدید درآید. ایتو هیروبو می، پس از سفر دوم خود به اروپا، به تقلید از آلمانیان، اشراف ژاپن را به پنج گروه ممتاز تقسیم کرد: شاهزاده، مارکی، کنت، ویکونت، و بارون. صاحبان این درجات از امتیازاتی بهر مور می شدند، ولی دیگر در شمار امیران فنودال و دشمنان رژیم صنعتی نبودند، بلکه مستخدم مزدور حکومت به شمار می آمدند.

ایتو کوششهای خستگی ناپذیری مبذول داشت تا حکومت ژاپن را بر نظامی شایسته استوار کند. می خواست حکومت به شکلی درآید که، به قول او، از افراطهای دموکراسی مصون ماند و در عین حال استعدادهای هر طبقه را در خدمت تکامل صنعتی به کار اندازد. در 1889، اولین قانون اساسی ژاپن با نظارت او تدوین شد. مطابق این قانون، امپراطور در رأس دولت قرار داشت و خداوندگار همه کشور و مایه وحدت و استمرار عظمت ژاپن به شمار می آمد. اما مقرر شد که، با رضایت امپراطور، قدرت قانونگذاری، تا زمانی که امپراطور تغییر رأی دهد، به «مجلس اعیان» و «مجلس نمایندگان مردم» یا «دییت» تفویض شود. امپراطور وزیران را تعیین می کرد. وزیران، همانند فرماندهان نیروهای زمینی و دریایی، در مقابل او مسئول بودند. مردمی که دارییهای آنان به حدی معین می رسید، حق انتخاب نماینده داشتند. شمار اینان در آن زمان 460،000 بود، ولی، به برکت قوانین بعدی، در 1928 به 1،300،000 سرزد. البته در ژاپن هم، به موازات پیشرفت دموکراسی، فساد دستگاههای اداری فزونی یافت.

در جریان این تحولات سیاسی، قوانین عمومی کشور دگرگون شد (1881). به اقتضای قوانین جدید، که مبتنی بر «قوانین ناپلئون» و بمراتب از قوانین ژاپن عصر ملوک الطوائفی انسانیت پر بود، همه افراد از حقوق مدنی- آزادی گفتن و نوشتن و تجمع و دین- بهر مورند؛ نامه ها و منازل، جز به حکم قانون، مورد بازرسی قرار نمی گیرند؛ و بازداشت یا مجازات افراد موقوف به تشریفات قانونی است. ظاهراً اعضای همه فرقه ها و طبقات از لحاظ قانون برابرند. شکنجه ها و آزارهای سختی که سابقاً برای اثبات بیگناهی صورت می گرفت، از اعتبار افتاد. وضع زندانها بهبود یافته است. زندانیان در مقابل کاری که انجام می دهند مزد می گیرند و، پس از رهایی، برای شروع زندگی، دستمیه مختصری از دولت دریافت می دارند. با وجودی که این قوانین ملائمت، اکنون هم مانند گذشته، بزهداری بندرت اتفاق می افتد. اگر حفظ و مراعات قانون را یکی از نشانه های تمدن بدانیم، باید اعتراف کنیم که ژاپن یکی از متمدنترین دولتهای کنونی است.

در قانون اساسی ژاپن، برای نیروهای زمینی و دریایی، فرماندهای جز امپراطور پیش بینی نشده است، و این یکی از اختصاصات مهم این قانون است. ژاپن، که هیچگاه خفت سال 1853 را فراموش نمی کند، خواسته است بدین وسیله بر ارتشی که کشور را از هر تعرضی ایمن دارد و، از این گذشته، بر شرق مسلط شود، دست یابد. دولت ژاپن نه تنها برای ارتش خود دست به سربازگیری می زند، بلکه در مدرسه ها هم جوانان را با فنون نظامی آشنا می کند و شور ملی را در آنان

خود، در مدتی کوتاه از عهده تجهیز خود و مقابله با «وحشیان بیگانه» برآمدند و حتی، مانند دولتهای اروپا، خواب تصرف چین را دیدند. در سال 1894، دولت چین، که سرزمین کره را جزو قلمرو خود می دانست، برای سرکوبی شورشیان کره، نیرویی به آنجا فرستاد. این امر بر ژاپنیان گران آمد. پس، دولت ژاپن به معلم دیرین خود اعلان جنگ داد و با سرعتی که دنیا را حیران کرد برچین چیره شد و آن را داشت که کره را کشوری مستقل بشناسد، و 200،000،000 تال غرامت بپردازد و جزیره

فرمز و بندر پورت آرتور، واقع در شبه جزیره لیائوتونگ، را به ژاپن واگذار. اما، در این هنگامه، روسیه پابه میان نهاد و به ژاپن «اندرز داد» که از پورت آرتور چشم پوشد، و در مقابل آن 30,000,000 تائل دیگر از چین بگیرد. چون آلمان و فرانسه هم «اندرز» روسیه را مورد تأیید قرار دادند، ژاپن چاره‌ای جز پذیرش ننید. اما عزم کرد که هر چه زودتر در مقابل روسیه به تلافی برخیزد.

از این زمان بود که ژاپن برای جنگ با روسیه بسیجیده شد. جنگی که، از لحاظ توسعه امپریالیستی دو کشور، اجتناب‌ناپذیر بود. انگلیس چون می‌ترسید که روسیه به سوی هند پیشروی کند، با ژاپن معاهده‌ای بست. به موجب این معاهده، که بیش از هر معاهده دیگر به آزادی عمل انگلیس لطمه زد، دو دولت پذیرفتند که، در دوره اعتبار معاهده (1902-1922)، اگر یکی از آن دو با کشور ثالثی وارد جنگ شود و کشور رابعی در آن جنگ مداخله کند، دیگری بیدرنگ به یاری متحد خود بشتابد. در 1904، جنگ ژاپن و روسیه شروع شد. بانکداران امریکایی و انگلیسی مبالغه‌گفتی برای جبرگی ژاپن بر تزار روس به ژاپن وام دادند. سردار ژاپنی، نوگی، پورت آرتور را گرفت، و به هنگام مناسب به شمال راند و در موکدن به پیکاری که در تاریخ پیش از جنگ بین‌المللی اول خونین‌ترین کشتارهاست تن در داد. ظاهراً آلمان و فرانسه می‌خواستند از لحاظ سیاسی یا نظامی به کمک روسیه بروند. اما تنوود روزولت، رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، اعلام کرد که، در آن صورت، ایالات متحده «فوراً به ژاپن خواهد پیوست.» روسیه، برای آنکه در آبهای ژاپن با ژاپنیان دست و پنجه نرم کند، ناوگانی مرکب از بیست و نه کشتی جنگی از راه جنوب آفریقا به سوی ژاپن گسیل داشت. دریاسالار ژاپنی، توگو، در تنگه تسوشیما آماده مقابله شد. روز 27 مه 1905 کشتیهای روسی پس از طی مسافتی طولانی، که تا آن زمان هیچ ناوگان جنگی نپیموده بود، با ناوگان توگو برخورد کرد. در این جنگ دریایی، برای اولین بار، رادیو مورد استفاده قرار گرفت، به این معنی که توگو به وسیله رادیو از مسیر ناوگان روسی خبردار شد و به فرمانده هر یک از کشتیهای ژاپنی این پیام را فرستاد: «حیات و ممات امپراطوری به این جنگ بستگی دارد.» از ژاپنیان 116 تن کشته و 538 تن مجروح شدند. ولی 4000 روسی به هلاکت رسیدند، 7000 تن به اسارت درآمدند، و همه کشتیهای روسی، غیر از سه کشتی، یا به اعماق دریا فرو رفتند یا به دست دشمن افتادند.

این جنگ، که «جنگ دریایی ژاپن» خوانده می‌شود، یکی از نقاط تحول تاریخ جدید بود، و نه تنها از توسعه روسیه در خاک چین جلو گرفت، بلکه اساساً به سلطه اروپا در شرق خاتمه داد و رستاخیز آسیا را، که مهمترین حادثه سیاسی قرن ما خواهد بود، اعلام داشت. غلبه امپراطوری کوچک ژاپن بر مقتدرترین دولت اروپایی، سراسر آسیا را تکان داد: چین در صدد انقلاب برآمد، و هند خواب آزادی دید. اما ژاپن، به جای توسعه آزادی آسیا، به بسط قدرت همت گماشت؛ روسیه را به تأیید نفوذ ژاپن در کره واداشت؛ و سپس، در 1910، رسماً آن خطه متمدن باستانی را به کشور خود منضم کرد. امپراطور میجی، پس از سالها سلطنت و شاعری و هنرآفرینی، در 1912 درگذشت و شاید برای پدران آسمانی قوم ژاپنی خبر برد که ملت آسمانی ژاپن، که در آغاز حکومت او جز بازیچه‌ای در دستهای ناپاک غرب نبود، اکنون تارک مشرق زمین شده، و چشم به راه است تا محور تاریخ گردد.

II - انقلاب صنعتی

صنعتی شدن ژاپن - کارخانه‌ها - دستمزد - اعتصاب - فقر - نظر ژاپنیان

ژاپن در طی نیم قرن همه وجوه حیات را دگرگون کرد. برزگران، با آنکه از شر فقر نرسند، آزاد شدند. هر برزگر می‌توانست، با پرداخت مال‌الاجاره یا مالیات سالیانه به حکومت، صاحب زمین کوچکی شود. اگر برزگری می‌خواست مزرعه خود را رها کند و برای کار به شهر رود، ممانعتی نمی‌دید. شهرهایی بس بزرگ در امتداد سواحل به وجود آمد. توکیو یا «پایتخت خاوری» دارای قصرهای سلطنتی و اشرافی و باغهای وسیع و حمامهای شلوغ عمومی شد؛ از لحاظ جمعیت، هیچ یک از شهرهای جهان، جز لندن و نیویورک، با آن برابری نمی‌کرد. به جای قلعه و دهکده اوزاکا، که در قدیم محلی برای ماهیگیری بود، اینک مرکز صنایع ژاپن، شهر اوزاکا، با کلبه‌ها و کارخانه‌ها و آسمانخراشهای خود به چشم می‌خورد. در اسکله‌های بسیار مجهز یوکوهاما و کوبه، کشتیهای بازرگانی فراوانی که دومین ناوگان تجاری جهان را تشکیل می‌دادند پهلو می‌گرفتند.

حکومت ژاپن، برای گذر از مرحله ملوک‌الطوایفی به مرحله سرمایه‌داری، با سهولتی بیسابقه، از هر کمکی استقبال کرد. در نتیجه، در ظرف پانزده سال از استادان خارجی بی‌نیاز شد. حقوق بیگانگان را پرداخت و آنان را به کشورهای خود گسیل داشت. به تقلید حکومت آلمان، اداره پست و تلگراف و راه‌آهن را خود بر عهده گرفت، ولی به مؤسسات

خصوصی وام‌های کلان داد و، با بستن عوارض سنگین بر واردات، به حمایت صنایع داخلی برخاست. غرامتی که چینیان پس از جنگ 1894 به ژاپن پرداختند به صنعتی شدن این کشور کمک کرد، چنانکه آلمان با غرامتی که در 1871 از فرانسه گرفت بر سرعت جریان صنعتی شدن خود افزود. ژاپن معاصر، مانند آلمان یک نسل پیش، با ماشینهای نو و انضباط عصر ملوک‌الطوایفی، صنایع خود را به راه انداخت، در صورتی که رقبای اروپایی با سابقه آن گرفتار ماشینهای فرسوده و کارگران شورش‌طلب بودند. کارگران ژاپنی دستمزدی اندک می‌گرفتند و از کارفرمایان خود صمیمانه فرمان می‌بردند. از این رو، دیرزمانی، وضع قوانین کار برای حکومت لزوم نیافت. حتی هنگامی که حکومت دست به وضع قوانین کار زد، در اجرای آنها سختگیری نکرد. در 1933، یک دختر ژاپنی در اوزاکا بیست و پنج دستگاه ریسندگی را اداره می‌کرد، ولی یک مرد انگلیسی در لنکشر تنها اداره شش دستگاه را بر عهده داشت.

تعداد کارخانه‌ها در سال 1918 دو برابر تعداد آنها در 1908 بود. در فاصله سالهای 1918 و 1924، کارخانه‌ها دو برابر شد. کارخانه‌هایی که در 1931 به وجود آمد، معادل نیمی از کارخانه‌های موجود ژاپن بود، در حالی که اروپا در اعماق بحران دست و پا می‌زد. از پنج میلیارد متر پارچه پنبه‌ای که در 1933 در جهان به مصرف رسید، حدود دو میلیارد آن به ژاپن تعلق داشت. در نتیجه، ژاپن بزرگترین صادرکننده منسوجات به شمار رفت. دولت ژاپن چون در 1931 معیار (استاندارد) طلا را رها کرد و پول خود، ین، را به چهل درصد از ارزش بین‌المللی پیشین آن تنزل داد، توانست در سالهای 1932 و 1933 معادل پنجاه درصد بر فروش خارجی خود بیفزاید و بازرگانی خارجی و نیز تجارت داخلی خود را رونق بخشد. در آن زمان، برخی از خانواده‌های تجارت‌پیشه، مانند میتسویی و میتسوبیشی، چنان ثروتی اندوختند که مردم را برآشفتنده. پس، نظامیان، هماهنگ با طبقه مزدگیر، نظارت حکومت را بر صنعت و تجارت خواستار شدند.

در حینی که بر اثر توسعه تجارت، طبقه میانه‌حال مرفهی پدید می‌آمد، کمی دستمزدها، که شرط لازم تهیه کالاهای ارزانیها و غلبه بر رقبای اقتصادی ژاپن بود، کارگران را به جان آورد. به طور متوسط، در 1931، مزد روزانه یک

کارگر 0.48 دلار بود. زنان 51 درصد کارگران را تشکیل می‌دادند، و 12 درصد آنان کمتر از 16 سال داشتند. در 1931، با آنکه همکاری و هماهنگی ملت لزوم تام داشت، کراراً اعتصاب روی می‌داد و کمونیسم نیرو می‌گرفت. از این رو، حکومت برخی از افکار سیاسی را، به عنوان «افکار خطرناک»، غیرقانونی خواند و محدودیتهایی بر اتحادیه‌های کارگری، که هیچ‌گاه جانی نگرفتند، تحمیل کرد. زندگی کارگران رقت‌آور بود. جمع کثیری از مردم اوزاکا و کوبه و توکیو در ویرانه‌ها به سر می‌بردند. به طور متوسط، در توکیو، پنج نفر در یک زاغه کوچک، کمی بزرگتر از یک تخت‌خواب دوفری، می‌زیستند. در زاغه‌ها و آلودگی‌های کوبه، بیست‌هزار گدا و جنایتکار و علیل و روسپی می‌لایند و بیرحمانه شکار امراض و آلودگی می‌شدند. در این کوخها، مرگ و میر اطفال چهار بار بیش از کودک میری در سایر نواحی ژاپن بود. کمونیست‌هایی مانند کاتایاما و بعضی از سوسیالیست‌های مسیحی از قبیل کاکاوا، برای اصلاح این اوضاع، گاهی با خشونت و گاهی با ملایمت مبارزه کردند. سرانجام، حکومت برای انهدام زاغه‌ها و آلودگی‌ها به کارهای بزرگی که در تاریخ نمونه ندارد دست زد.

یک نسل پیش، هرن با تلخی از رژیم جدید ژاپن چنین یاد کرد:

بر اثر اوضاع جدید، فقری که هیچ‌گاه در تاریخ این قوم دیده نشده است، پدید می‌آید. برای دریافت شدت این فقر باید به خاطر آورد که تعداد کسانی که در توکیو قادر به پرداخت مالیات مسکن نیستند، سر به 50،000 می‌زند، حال آنکه این مالیات فقط 20 «سن» (1/10 دلار امریکایی) است. بیش از تراکم ثروت در دست‌های اقلیت، مرکز چنین فقری در هیچ یک از بخش‌های ژاپن وجود نداشت. مگر به طور موقت، آن هم به علت جنگ.

«تراکم ثروت در دست‌های اقلیت» بدون شک همه جا با تمدن قرین و ملازم بوده است. کارفرمایان ژاپنی مدعی هستند که سطح مزدها، نسبت به عدم مهارت کارگران ژاپنی و نازل بودن هزینه زندگی ژاپن، چندان پایین نیست. معتقدند که پایین بودن دستمزد برای پایین بودن هزینه لازم است، و پایین بودن هزینه برای ربودن بازارهای خارجی ضرورت دارد، و ربودن بازارهای خارجی برای حفظ صناعاتی که به واردات سوختی و معدنی نیازمندند بایسته است، و حفظ صناعات برای معیشت جمعیت روزافزون جزایری که فقط دوازده درصد مساحت آن قابل کشت است، حیاتی است. ژاپن، اگر می‌خواهد برای

III- انقلاب فرهنگی

تجدد در پوشش- تجدد در آداب- شخصیت ژاپنی- تحول اخلاق و زناشویی- دین- علم- پزشکی ژاپن- هنر و ذوق- زبان و آموزش و پرورش- داستان‌های ناتوریستی- شعر جدید

آیا انقلاب صنعتی ژاپن مردم آن سرزمین را هم دگرگون کرده است؟ در این زمینه پاره‌ای تغییرات خارجی به چشم می‌خورد: اکثر مردان شهری به پوشیدن لباس‌های اروپایی عادت کرده‌اند، اما زنان همچنان جامه‌های رنگین گشاد می‌پوشند و شال‌های زربفت به کمر می‌بندند و سر شال‌ها را به صورت گره‌های بزرگ در می‌آورند و از پشت می‌آویزند. به موازات اصلاح راه‌ها، به پا کردن پای‌بندهای چوبی از رواج می‌افتد، و بازار کفش رونق می‌یابد. با این وصف، هنوز کثیری از مردان و زنان با پاهای برهنه راه می‌روند. در شهرهای بزرگ، هر نوع لباس بومی اروپایی و مختلط دیده می‌شود و از تحول سریع و ناتمام این کشور خبر می‌دهد.

رفتار ژاپنیان نمونه ادب و مردمداری است، اگر چه مردان هنوز به رسم دیرین، به هنگام عبور و دخول و خروج، بر زنان سبقت می‌گیرند. سخن‌گفتن بسیار مؤدبانه است، و الفاظ تند بندرت به کار می‌رود. فروتنی ظاهری نقابی برمناعت شدید مردم زده، و پرده ادب قیافه سخت‌ترین دشمنیها را پنهان داشته است. شخصیت ژاپنی، و بر روی هم شخصیت هر انسان، معجونی است از خواهی متمایز. انسان، در لحظات متفاوت حیات، با حوادث متنوع برخورد می‌کند و به ناگزیر به واکنشهای گوناگون می‌پردازد: گاهی خشونت می‌کند و گاهی ملایمت؛ دمی سبک و بی‌بند و بار می‌شود و دمی سنگین و پرفشار؛ زمانی صبوری و زمانی گستاخی پیش می‌گیرد؛ وقتی به خضوع سرفرو می‌آورد و وقتی به غرور گردن می‌فرازد. در این صورت، نباید از تضادهای روحی ژاپنیان دلزده شویم: هم خیال‌باف و هم واقع‌بین، هم حساس و هم خویشتندار، هم پرشور و هم سرد، هم پرهیجان و هم آرام. در عین شادابی و شوخی و لذتجویی، به خودکشیهای پر آب و تاب گرایش دارند. با آنکه معمولاً به حیوانات و ندرتاً به زنان مهربانی می‌ورزند، در مواردی نسبت به حیوانات و مردان با سنگدلی رفتار می‌کنند. ژاپنی اصیل

واجد سجایای جنگجویان است. دلاور و آماده مردن است؛ با این وصف، روحش به هنرمندان می‌ماند. حساس و تأثیرپذیر و خوش‌ذوق؛ از خودنمایی برکنار، متین، معتدل، ساعی، کنج‌گاو، سخت‌کوش، وفادار، و شکیباست. نیز باریک‌بین و خودکار؛ مانند بیشتر مردم کوه‌تپه‌بالا، زیرک و زرنگ است؛ هوشی زودبایب دارد؛ در عالم فکر، چندان مبتکر و خلاق نیست، اما بسهولت با مقتضیات سازگار می‌شود و، در پهنه کردار، از خود قابلیت نشان می‌دهد. شخصیت ژاپنی مرکب است از نشاط و نخوت فرانسوی، شهامت و احتیاط انگلیسی، گرمی و همدردی ایتالیایی، پشتکار و کاسب‌مآبی امریکایی، و حساسیت و زیرکی یهودی.

تماس با مغرب‌زمین از جهانی در اخلاق ژاپنی مؤثر افتاده است، هر چند که سنت درستکاری اساساً هنوز برقرار است. دموکراسی و رقابت بازرگانی کنونی با خود پولدوستی و سخت‌دلی و دسیسه‌بازی را هم به ژاپن آورده است. «بوشیدو» یعنی آداب و اخلاق صنف سامورای که هنوز در بین نظامیان و الامقام رواج دارد، در برابر مفاسد سوداگری و سیاست جز مانعی ضعیف نیست. باوجود متانت و قانوندوستی مردم متعارف، تروریسم شایع شده است. تروریسم ژاپنی، برخلاف انتظار، واکنشی در مقابل استبداد و ارتجاع نیست، بلکه وسیله نفوذ میهن‌پرستی پرخاشگر ژاپن است. بیش از چهل سال است که «انجمن اژدهای سیاه» به رهبری توپاما، برای انگیختن کارگزاران حکومت ژاپن به فتح کره و منچوری، دست به آدمکشی زده و این قل شریف را در خدمت سیاست گمارده است.

هرج و مرج اخلاقی، که با تحول عمیق بنیاد اقتصادی جامعه ملازمت دارد، ژاپن را نیز مانند غرب فراگرفته است. جنگ ابدی نسلها- طغیان جوانان تندرو بر نسل احتیاطکار سالخورده- در سایه رشد دستگاه صنعتی جدید و ضعف ایمان دینی، شدت یافته است. غلبه زندگی شهری بر حیات روستایی و استقلال و اعتبار فرد و سست شدن خانواده، اقتدارات پدران را از میان برده و آداب و اخلاق کهنسال را محکوم قضاوت شتاب‌آمیز جوانان کرده است. دیگر، در شهرهای بزرگ، زناشویی جوانان به اراده پدران و مادران صورت نمی‌گیرد، و زن و شوهر جوان، برخلاف پیش، در خانه پدر شوهر سکونت نمی‌گیرند، بلکه برای خود خانه یا آپارتمان مستقلی فراهم می‌آورند. بسط سریع صنعت، زنان را از امور خانگی به کارهای صنعتی کشانیده است. ژاپن در عرصه طلاق به ایالات متحده امریکا رسیده است. طلاق ژاپنی بسیار ساده است: کافی است که زن و شوهر دفتری را امضا کنند و فقط معادل یک دهم دلار بپردازند و جدا شوند. متعگیری غیرقانونی به شمار آمده است، ولی کسانی که می‌توانند قانون را نادیده گیرند، هنوز عملاً از وجود متعه متمتع می‌شوند.

در ژاپن نیز، مانند همهجا، ماشین دشمن روحانیان است. آثار سینسر و استوارت میل به

همراهی صناعت انگلیسی به ژاپن رفت و ناگهان به سلطه فلسفه کنفوسیوس پایان داد. در 1905، چمبرلین اظهار داشت: «بوضوح میتوان دید که نسل امروزی مدرسه و هواخواه ولتر است.» علم، که در عصر جدید همواره با صنعت ملازمت دارد، در ژاپن سخت اهمیت یافته و موجد گروهی از دانشمندان فداکار و بسیار بزرگ شده است. پزشکی ژاپنی، که در اکثر مراحل خود وابسته چین یا کره بود، به تحریک و هدایت اروپا، مخصوصاً آلمان، سخت پیشرفته است. تاکامینه دارویی آدرنالین را کشف، و درباره ویتامینها تحقیق کرد. کیتاساتو درباره بیماریهای کزاز و ذات‌الریه و پادزهر خناق به بررسی نتیجه‌بخشی پرداخت. کارهای اینان، مخصوصاً تحقیقات معروف هیدمیو نوگچی در مورد بیماریهای تب زرد و کوفت (سیفلیس)، نشان می‌دهد که ژاپنیان دوره شاگردی را گذرانده و خود معلم جهانین شده‌اند.

نوگچی، در 1876، در یکی از جزایر کوچک ژاپن زاده شد. خانواده او چنان تهیدست بود که پدرش، چون دانست که بزودی فرزندی جدید می‌یابد، خانواده را رها کرد و رفت. کودک بینوا روزی در مجمر آتش افتاد و، بر اثر آن، دست چپش کاملاً سوخت و دست راستش نیز سخت صدمه دید و تقریباً از کار افتاد. در مدرسه به قدری از آن جراحات و عوارض سرافکننده بود که در صدد کشتن خود برآمد. اما جراحی به دهکده او وارد شد و دست راستش را معالجه کرد. نوگچی از این خدمت جراح بسیار تکان خورد، شیفته پزشکی شد، و گفت: «من ناپلئونی خواهم بود که، به جای کشتن، به نجات مردم خواهم پرداخت. هم اکنون توانسته‌ام هر شب به چهار ساعت خواب بسنده کنم.» در داروخانه‌ای مشغول کار شد و به کمک صاحب داروخانه به تحصیل طب همت گماشت. وقتی که تحصیلاتش پایان یافت، به ایالات متحده آمریکا رفت و، برای به دست آوردن هزینه تحصیل خود، در بیمارستان نظامی واشینگتن شغلی پذیرفت. شعبه تحقیقات پزشکی بنیاد راکفلر آزمایشگاهی در اختیار او گذاشت. نوگچی آغاز تحقیق کرد و برای اولین بار توانست میکروب سیفلیس را به‌روراند، تأثیر سیفلیس را در فلج عمومی و بی‌نظمی حرکات دست و پا تشخیص دهد، و بالاخره، در 1918، انگل تب زرد را باز شناسد. کامکار و نامدار، به ژاپن بازگشت؛ مادر پیر خود را گرمی داشت؛ و به نام سپاسگزاری، در مقابل صاحب داروخانه که وسایل تحصیل او را فراهم ساخته بود، زانو زد. سپس برای مطالعه تب زرد، که در ساحل طلا بیداد می‌کرد، به آفریقا رفت. خود به تب زرد دچار شد و متأسفانه در 1928 به سن پنجاه و دو درگذشت.

ترقی علوم در ژاپن، مانند ترقی علوم در مغرب‌زمین، به تنزل هنرهای سنتی انجامیده است. با برافتادن اشراف سابق، کانونهای پرورش ذوق کهن از میان رفت، و اکنون هنر نسلی ناگزیر برای خود موازین ذوقی جدیدی می‌آفریند. هجوم خریداران بیگانه به ظرفهای ژاپنی باعث شد که سفالگران ژاپنی از ظرفی کمیت را به جای کیفیت مطمئن نظر گردانند، و از طرف دیگر، مانند چینیان، به تقلید از ظروف قدیمی بپردازند و فراورده‌های خود را به عنوان مصنوعات عتیق به فروش رسانند. پس از رخنه‌کردن غربیان در ژاپن، تنها کلوآزونه بود که از پیشرفت باز نماند. هرج و مرج ناشی از تبدیل صنایع دستی به صنایع ماشینی و نفوذ ذوق و سلیقه بیگانه و قدرت و ثروت تمدن جدید، مبانی ادراک زیبایی و ذوق ژاپنیان را بر هم زده است. ژاپن، که اکنون شمشیر را برگزیده است، احتمالاً به سرنوشت روم دچار خواهد آمد: در هنر مقلد خواهد شد، ولی در جنگ و کشورداری چیرگی خواهد ورزید.

مدت یک نسل است که حیات عقلی امپراطوری جدید ژاپن مطابق شیوه‌های غربی جریان دارد. واژه‌های اروپایی به زبان ژاپنی راه یافته‌اند، روزنامه‌ها به سبک غربی درآمده‌اند، و مدارس نظیر

مدارس آمریکا برپا شده است. ژاپن عزم جزم کرده است که در زدودن بیسوادی از همه کشورهای زمین پیش افتد، و در این کار توفیق یافته است: در سال 1925، درست 99.4 درصد کودکان ژاپنی به مدرسه می‌رفتند، و در 1927، 93 درصد مردم خواندن می‌توانستند. دانشجویان با شور و دینی به علوم جدید دل داده‌اند، و صدها تن از آنان در راه علم سلامت خود را باخته‌اند. دولت برای رونق دادن به هرگونه ورزش و بازی- از کشتی «جوجیتسو» یعنی «فن ملایم»، تا بازی بیس بال- کوشیده است. آموزش و پرورش ژاپنی بیش از تعلیم و تربیت اکثر کشورهای اروپایی از دین و نظارت اهل دین دور شده است. پنج دانشگاه سلطنتی و چهل و یک دانشگاه دیگر به وجود آمده و هزاران دانشجوی مشتاق را گرد آورده‌اند. در سال 1931، دانشگاه سلطنتی توکیو 8064 دانشجو، و دانشگاه کیوتو 5552 دانشجو داشت.

ادب ژاپنی در ربع آخر قرن نوزدهم مقلد سبکهای غربی بود. لیبرالیسم انگلیسی، واقع‌پردازی روسی، فردگرایی نیچه پسند آلمانی و پراگماتیسم امریکایی بنوبت در ذهنهای درس‌خواندگان ژاپنی ولوله افکندند. عاقبت ناسیونالیسم ژاپنی بار دیگر ظاهر شد و نویسندگان ژاپنی را به سبکها و موضوعات بومی کشانید. زن جوانی به نام ایچی‌یو، که بیش از بیست و چهار سال عمر نکرد و در 1896 درگذشت، با تشریح احوال پریش زنان ژاپنی، داستان‌نویسی ژاپنی را به سبک ادبی اروپایی، طبیعت‌گرایی (ناتورالیسم)، کشانید و نهضتی برپا داشت. در 1906، شاعری به نام توسون که در سندی معلمی می‌کرد، داستان دراز هاگای یا «پیمان شکنی» را با نثری شاعرانه نوشت و سبک طبیعت‌گرایی را به اوج خود رسانید. قهرمان

اصل خود را فاش نکند و به هیچ کس نگوید که خانواده او از طبقه نجس (اتا) برخاسته است. پسر درس می‌خواند، معلم می‌شود، و به منزلت اجتماعی می‌رسد. به دختری آراسته، که از مراتب بالایی جامعه است، دل می‌بازد و، از سر درستکاری، او را از اصل خود آگاه می‌گرداند و سپس معشوق و موطن را ترک می‌گوید و از ژاپن خارج می‌شود. توسون با این داستان توانست مردم را تکان دهد و به رهانیدن طبقه اتا از مذلت برانگیزد.

شعر ژاپنی بازپسین عاملی بود که به نفوذ غرب تمکین کرد. انواع شعری تانکا و هوککو تا چهل سال پس از اعاده اقتدار امپراطور دوام آوردند، ولی بتدریج بیروح و متصنع شدند. در 1897، توسون دفتر شعر خود را در مقابل پانزده دلار به یک ناشر وا گذاشت. این اشعار، که از لحاظ درازی با سنن شعر ژاپنی مطابقت نداشتند، انقلابی به راه انداخت که از انقلاب دستگاه حکومتی آرامتر نبود. مردم که از لطایف شعر کهن به تنگ آمده بودند، از اشعار توسون استقبال کردند و ناشر را به تمول رسانیدند. پس، شاعران دیگر پی توسون را گرفتند، و در نتیجه سلطه هزار ساله تانکا و هوککو به پایان آمد.

با وجود ترقی شعر جدید، هنوز هر ساله دربار ژاپن مسابقه دیرینه شعر را برپا می‌دارد. امپراطور موضوعی معین می‌کند و، با سرودن چکامه‌ای درباره آن، نمونه‌ای در برابر شاعران می‌نهد. پس از او، ملکه نمونه‌ای به دست می‌دهد آنگاه بیست و پنج هزار ژاپنی مختلف‌الحال شعرهایی می‌سازند و به اداره شعر کاخ سلطنتی می‌فرستند. والاترین شعرشناسان ژاپن این اشعار را می‌خوانند و ده قطعه را برمی‌گزینند. این ده قطعه برای امپراطور و ملکه خوانده می‌شود و روز اول سال در جراید ژاپن انتشار می‌یابد. این رسم، رسمی ستایش‌انگیز است و اندیشه را لحظه‌ای از سوداگری و جنگ منصرف می‌کند و از این گذشته به اثبات می‌رساند که، در بین پرشورترین ملت عصر حاضر، هنوز ادب عاملی زنده است.

IV- امپراطوري جديد

مباني متزلزل تمدن جديد- علل امپرياليسم ژاپن- مطالبات بيست و يك گانه- كنفرانس واشينگتن- قانون مهاجرت 1924- حمله به منچوري- کشور جديد- ژاپن و روسيه- ژاپن و اروپا- آيا بايد امريكا با ژاپن بجنگد؟

ژاپن جديد، باوجود ترقي سريع خود، پا بر مباني متزلزلي دارد. جمعيت آن، که در عهد شوتوگو تائيشي در حدود 3000،000 بود، در عصر هيدميوشي، 17000،000 و در زمان يوشيمونه به 30،000،000 و در پايان سلطنت ميحي، يعني در 1912، به 55000،000 رسيد. به اين ترتيب، جمعيت ژاپن در مدت يك قرن دو برابر شده و مشكلات فراواني براي

اين کشور کوهستاني، که زمينهاي قابل کشت فراوان ندارد، به بار آورده است. جمعيتي برابر نصف جمعيت ايالات متحده امريكا بايد در خاكي که بيش از يك بيستم خاک ايالات متحده نيست زندگي کند. ژاپن، براي تأمين معاش خود، به توليد صنعتي گراييده است. ولي متأسفانه از حيث مواد معدني و سوختني، که براي صنايع ضرورت دارند، فقير است. مي توان از رودهاي کوهستاني نيروي برق به دست آورد. اما اين منابع، حتي اگر مورد استفاده کامل قرار گيرند، بيش از يك ثلث بر نيروي برق کنوني نخواهد افزود، و بنابر اين، براي آينده ژاپن کافي نخواهند بود. در جزيره کيوشو و جزيره هوک کاي دو، رگه هاي دورافتاده زغال سنگ يافت مي شود، و در جزيره ساخالين نفت موجود است. اما ژاپن از آهن، که شالوده صنعت به شمار مي رود، تقريباً محروم است. از اينها بالاتر، در نتيجه پايين بودن سطح زندگي ژاپنيان، توليد ژاپن همواره بيشتر از مصرف آن کشور است، و کارخانه ها، که روز به روز مجهزتر مي شوند، اضافه توليد فراوان دارند و اجباراً دنبال بازار فروش مي گردند.

در چنين وضعي الزاماً امپرياليسم پديد مي آيد. امپرياليسم تلاش يك نظام اقتصادي است براي تسلط به وسيله عامل خود حکومت- بر نواحي بيگانه اي که، از لحاظ مواد و سوخت و بازار و سود، نيازهاي آن نظام اقتصادي را برآورده مي کنند. ژاپن در کجا مي تواند نيازهاي خود را برآورد؟ ژاپن نمي تواند به هندوچين يا هند يا استراليا يا فيليپين چشم طمع بيندازد، زيرا اين سرزمينها زير سلطه دول غربي قرار دارند و قوانين گمرکي آنها به سود اربابان سفيدپوست و به زيان ژاپن وضع شده است. اما در چين، که همسايه ژاپن است، وضع آن گونه نيست. از اين رو، ژاپن کشور چين را که در نواحي گوناگون خود، مخصوصاً منچوري، منابع غني زغال سنگ و آهن و گندم، و نفوسي فراوان براي کار و جنگ و ماليات پردازي دارد، حصه مقسوم خود مي داند. اما به چه حقي؟ به همان حقي که انگليس هند و استراليا را گرفته، فرانسه هندوچين را ر بوده، آلمان شانتونگ را ضبط کرده، روسيه پورت آرتور را از آن خودشمرده، و امريكا فيليپين را به خود بسته است. حاجت اقويا خود نوعي حق محسوب مي شود! کشورگشايي بهانه لازم ندارد، فقط قدرت و فرصت مي خواهد. جهاني که بر تنازع بقاي دارويني استوار است، براي تحصيل موفقيت، به کار بردن هرگونه وسيله را مشروع مي شمارد. جنگ جهاني اول و، پس از آن، بحرانهاي اقتصادي بزرگ اروپا و امريكا مجالي

مناسب براي ژاپن فراهم آوردند. ژاپن در طي جنگ جهاني اول توانست، مانند ايالات متحده امريكا، مقدار توليد خود را بالا ببرد، زيرا بر بازارهاي خارجي اروپا، که در چنگال جنگ دست و پا مي زد، تسلط يافت. بالاتر از اين، چون جنگ جهاني اروپا را ناتوان ساخت، دست ژاپن کماييش در شرق باز شد. پس، در 1914 به شانتونگ حمله برد و، در سال بعد، چين را با مطالبات بيست و يك گانه خود

زیر فشار گذاشت. بی‌گمان، اگر این مطالبات تحقق می‌یافت، چین به صورت مستعمره خاص ژاپن در می‌آمد.

قسمت اول این مطالبات ایجاب می‌کند که چین تسلط ژاپن را بر شانتونگ به رسمیت شناسد. قسمت دوم متضمن امتیازات صنعتی و حقوق خاص ژاپن در منچوری و مغولستان خاوری است. در قسمت سوم، پیشنهاد شده است که بزرگترین مؤسسه استخراج معدن سرزمین چشن مشترکاً به وسیله مقامات ژاپنی و چینی اداره شود. قسمت چهارم تلاش ایالات متحده آمریکا را برای ایجاد یک مرکز زغال‌گیری در نزدیکی فوجو خنثی می‌کند و از چین می‌خواهد که هیچ جزیره یا بندر یا لنگرگاهی را در اختیار دولت ثالثی قرار ندهد. قسمت پنجم مقرر می‌دارد که مشاوران ژاپنی برای دستگاه‌های سیاسی و اقتصادی و نظامی چین تعیین شوند، در شهرهای بزرگ چین، مقامات چینی و ژاپنی مشترکاً سازمان پلیس را اداره کنند، و چین حداقل نصف مواد جنگی مورد حاجت خود را از ژاپن بخرد، و به ژاپن حق بدهد که در چین سه راه‌آهن مهم بسازد و در ایالت فوکیان آزادانه به تأسیس بندر و راه‌آهن و استخراج معدن بپردازد.

ایالات متحده آمریکا به ژاپن اعتراض و اعلام کرد که برخی از این مطالبات ناقض تمامیت خاک چین و خلاف اصول «سیاست درهای باز» است. پس، ژاپن از قسمت پنجم مطالبات چشم پوشید و بقیه را، با تغییراتی، در روز هفتم مه 1915، همراه با اتمام حجتی، به حکومت چین تسلیم داشت. روز بعد، حکومت چین اتمام حجت ژاپن را پذیرفت. چینیان مصرف کالاهای ژاپن را تحریم کردند، اما ژاپن واقعی نگذاشت، زیرا مطمئن بود که چینیان، دیر یا زود به اقتضای سودجویی خود و ارزانی کالاهای ژاپنی، دست از تحریم خواهند کشید. در 1917، رجل خوش مشرب ژاپنی، ویکنت ایشی‌ای، به آمریکا رفت و وضع ژاپن را برای مردم آمریکا شرح داد و رابرت لنسینگ، وزیر امور خارجه آمریکا، را راضی کرد که با ژاپن معاهده‌ای ببندد و بپذیرد که «ژاپن در چین، مخصوصاً در قسمتی که مجاور مستملکات آن است، منافع خاصی دارد.» در 1922، هیوز، وزیر امور خارجه ایالات متحده آمریکا، در کنفرانس واشینگتن نمایندگان ژاپن را موافق گردانید که آن کشور اصل «سیاست درهای باز» را در مورد چین به رسمیت بشناسد و نیروی دریایی خود را تنها به شصت درصد نیروی دریایی انگلیس یا آمریکا [برساند](#). در پایان این کنفرانس، ژاپن موافقت کرد که قسمتی از شانتونگ

را که در حین جنگ جهانی از جنگ آلمان بیرون آورده بود، به چین بازگرداند. ضمناً اتحاد انگلیس و ژاپن گسیخت و آمریکا مجدوب رویای صلح ابدی شد.

آمریکا، در نتیجه خوش‌بینی عظیم خود نسبت به آینده، مرتکب قصور سیاسی بسیار مهمی شد. تئودور روزولت، رئیس‌جمهوری آمریکا، که آمریکاییان سواحل اقیانوس کبیر را از مهاجرت مداوم ژاپنیان به کالیفرنیا ناراحت یافت، با حسن نیتی که در پس ظاهر پرجوش و خروش خود داشت، در 1907 با ژاپن پیمانی بست و ژاپن را متعهد گردانید که از مهاجرت کارگران خود به ایالات متحده جلوگیری کند. اما تولیدمثل ژاپنیان ساکن آمریکا به قدری زیاد بود که همچنان ایالات باختری آمریکا را به زحمت انداخت. پس، برخی از ایالات باختری، با وضع قانون، اتباع بیگانه را از حق تملک زمین محروم کردند. کنگره آمریکا هم در 1924 درصدد محدود کردن تعداد مهاجران بیگانه برآمد. قانونی که از تصویب کنگره گذشت، مهاجرت مردم آسیا را به ایالات متحده ممنوع شمرد، ولی برای تعیین سهمیه مهاجران کشورهای غیر آسیایی فورمولی تنظیم کرد. این تفکیک نژادی ضرورتی نداشت، زیرا فورمول کنگره چنان بود که اگر بی‌تبعیض در مورد همه قاره‌ها یا نژادها به کار بسته می‌شد، باز می‌توانست راه را بر مهاجران آسیایی ببندد. از این رو، پس از تصویب آن قانون، وزیر امور خارجه به کنگره اعتراض کرد و اظهار داشت که «برای مقصود موردنظر، وضع چنین قانونی لازم نیست.»

ولي هواخواهان آتشين قانون مهاجرت يادآور شدند که، چون سفير ژاپن دم از «عواقب وخيم» اين قانون زده و به اين وسيله امريکا را تهديد کرده است، کنگره بايد حتماً آن را بگذرانند. چنين نيز شد.

ژاپنيان قانون مهاجرت را در حکم اهانتی نسبت به خود دانستند، و برآشفتنند. تظاهراتی برپا و نطقهاي بسيار ايراد شد. حتي يك ميهندوست، در مقابل منزل ويكنت اينويه، به عنوان ابراز شرمندگی ملت ژاپن، دست به هاراکيري زد. اما، چون ژاپن در سال 1923 از زلزله آسیب فراوان ديده و ناتوان شده بود، رهبران کشور آرامش را حفظ کردند و، به انتظار روزي که اروپا و امريکا به ضعف گرايند و مجال انتقام پيش آيد، شکیبایی پيش گرفتند.

بحران اقتصادي عظيمي که پس از جنگ جهاني اول در امريکا درگرفت، ژاپن را از فرصت مناسبی براي اجراي نقشه‌هاي ديرين خود در خاور دور برخوردار کرد. حکومت ژاپن می‌ترسيد که چينيان راه‌آهن و ساير مؤسسات ژاپني را در منچوري به مخاطره اندازند. پس، در سپتامبر 1931، به عذر اينکه مقامات چيني منچوري با سوداگران ژاپني بدرفتاري

کرده‌اند، به ارتش خود اجازه داد که به منچوري بتازد. چين، که در آن موقع به سبب انقلاب و جدایی ايلات از يکديگر، و وجود سياست‌بازان قابل خريد، سخت آشفته بود، کاري جز تحريم کالاهای ژاپني نتوانست؛ تحريم کالاهای ژاپن بهانه داد که به شانگهاي نیرو بفرستد (1932). در مقابل اين عمل ژاپن، تنها بخشی از چين به دفاع برخاست. اعتراضات امريکا هم نتایجي فوري نداد. دول اروپايي، که فقط به منافع بازرگاني خصوصي خود مي‌انديشيدند، با احتياط، اعتراض امريکا را «از لحاظ اصولي» مورد موافقت قرار دادند. ولي در برابر وضع اسف‌آوري که به اقتدار سفيديستان در خاور دور خاتمه مي‌داد، اقدام مشترکي نکردند. هيئت، به رياست ارل‌لینتن، از طرف جامعه ملل مأمور بررسی موضوع شد و ظاهراً از روي بيطرفي کامل به موضوع رسيدگی کرد و گزارشي «به جامعه ملل» تقديم داشت. اما ژاپن، مانند امريکا، که در 1935 از دادگاه جهاني کناره گرفته بود، جامعه ملل را ترک گفت و، همچون امريکا، دليل آورد که ميل ندارد مورد قضاوت دشمنان خود قرار گيرد. در فاصله اوت 1932 و مه 1933، صادرات ژاپني، به علت تحريم چينيان، به چهل و هفت درصد مقدار سابق رسيد. اما در همين هنگام، ژاپن تجارت فيليپين و مالایا و جزاير اقيانوس کبير را از جنگ چين بيرون آورد. در 1934، سياست‌بازان ژاپن، به کمک متنفذان چين، توانستند حکومت چين را به تهيه قوانين گمرکي جديدي برانگيزند. اين قوانين ورود کالاهای ژاپني را تسهيل کرد و به صادرات دول غربي لطمه وارد ساخت.

در مارس 1932، ژاپنيان در منچوري دولت دست‌نشانده منچوکوئو را به وجود آوردند و هنري پويي، وارث دودمان چيني منچو، را رئيس جمهور آن گردانيدند و سپس در دو سال بعد وي را کانگته ناميدند و امپراطور شمردند. کارگزاران امپراطور منچوکوئو يا ژاپني يا از چينيان تابع ژاپن بودند، و هر کارگزار چيني يك مستشار ژاپني داشت. در حيتي که اصل «سياست‌دراهای باز» محفوظ بود، ژاپنيان براي در دست‌گرفتن بازرگاني و منابع منچوکوئو کوششها کردند. با آنکه مهاجرت ژاپنيان به منچوري شيوع نيافت، سرمايه‌های ژاپني سيل‌وار به آن سرزمين ريخت. براي اغراض تجارتي يا نظامي، جاده و راه‌آهن ساختند و، براي خريد راه‌آهن شرقي که در اختيار حکومت اتحاد جماهير شوروي بود، آغاز مذاکره کردند. ارتش پيروز و تواناي ژاپن نه تنها حکومت جديد منچوکوئو را بنياد نهاد، بلکه در سياست حکومت ژاپن نيز مداخله کرد. از اين گذشته، ايالت جهول را براي پويي تسخير کرد و تقريباً تا پکن پيش رفت، اما، از سر بزرگواري و در انتظار فرصت مناسب، عقب‌نشست.

در این هنگامه، نمایندگان ژاپن در نانکینگ تلاش می‌ورزیدند که حکومت چین به رهبری اقتصادی و سیاسی کامل ژاپن سرفرود آورد. ژاپن قصد داشت، پس از مقهور ساختن چین از طریق غلبه نظامی یا به وسیله وام‌های اقتصادی، با دشمن دیرین خود، امپراطوری روسیه، که اکنون به صورت اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در آمده بود، دست

ژاپن می‌توانست به راه‌آهن تگ خط سراسری سیبری، که مانند ستون فقرات اهمیت داشت و چین و ولادی وستوک و ناحیه بایکال را به پایتخت روسیه پیوند می‌داد، بتازد و دست به قطع آن بزند. برای این منظور، قادر بود که از سراسر راه کاروانرو مغولستان به کالگان و اورگا، یا از راه مرزی منچوکوئو به چینا، یا صدها نقطه حساس دیگر منچوکوئو که بر آن راه‌آهن تسلط داشتند، استفاده کند. به این مناسبت، روسیه، با التهاب و جسارت، خود را برای کشمکش پرهیزناپذیر آینده آماده کرد: در کوزنتسک و ماگنتوگورسک به استخراج معادن زغال‌سنگ و تأسیس کارخانه‌های فولادسازی، که می‌توانست در زمان جنگ به صورت کارخانه‌های اسلحه‌سازی درآید، مشغول شد؛ در ولادی وستوک، عده کثیری زیردریایی برای مقابله با ناوگان ژاپن گردآورد؛ همچنین، به قصد تخریب مراکز تولید و راه‌ها و شهرهای تخته‌ای ژاپن، صدها هواپیمای بمب‌افکن مهیا کرد.

در پشت این صحنه ناخجسته، دولتهای اروپایی، که رام و سربم‌زیر شده‌اند، قرار دارند: امریکا، به علت از دست دادن بازارهای چین، به خود می‌جوشد؛ فرانسه به آتیه خود در هندوچین اطمینان ندارد؛ انگلیس از آینده استرالیا و هند بیمناک، و از رقابت ژاپن در چین و سراسر امپراطوری شرقی خود آشفته است؛ با این وصف، فرانسه به جای مخالفت با ژاپن، به آن کمک مالی می‌دهد؛ انگلیس حیل‌گر، با شکیبایی بیسابقه منتظر می‌ماند تا رقابتی تجاری او در آسیا به جان یکدیگر بیفتند و بار دیگر دنیا را به او واگذارند. تصادم منافع دول روز به روز شدیدتر، و لحظه ستیزه‌علنی نزدیکتر می‌شود. ژاپن اصرار می‌ورزد که شرکتهای نفت بیگانه‌ای که به ژاپن نفت می‌فروشد در خاک ژاپن مخازن بزرگی بسازند و همیشه مصرف شش ماه ژاپن را ذخیره کنند. منچوکوئو برای تأمین نفت مورد حاجت خود تنها با ژاپن به معامله می‌پردازد. پارلمان کشور اوروگه به ژاپن اجازه می‌دهد که بر ریودولاپلاتا بندر آزادی بسازد و، بدون پرداخت عوارض، کالاهای خود را به اوروگه وارد کند. رئیس‌جمهور اوروگه مخالفت می‌نماید، و بانگ اعتراض امریکاییان برمی‌خیزد. با اینهمه، ژاپن با سرعت فوق‌العاده، بشتاب تجارت امریکای جنوبی را رבוده و به فروختن آتش جنگ بین‌المللی و شرکت امریکا در آن کمک کرده بود. اکنون که نفوذ ژاپن، تندتر و تیزتر از نفوذ آلمان، در امریکای لاتین توسعه می‌یابد و خاطرات جنگ بین‌المللی فراموش می‌شود، مقدمات جنگ دیگری فراهم می‌آید.

آیا باید امریکا با ژاپن بجنگد؟ نظام اقتصادی ما امریکاییان از ثروتی که به برکت علم و سازمانهای اداری و کار زاده شده است، سهم عظیمی به طبقه سرمایه‌دار می‌بخشد. این سهم چنان بزرگ است که برای توده تولیدکننده چیز قابلی باقی نمی‌ماند. از این رو، توده امریکایی قدرت خرید کالاهای تولیدی خود را ندارد. پس، قسمتی از کالاهای در داخل کشور

به فروش نمی‌رسند، و برای فروش آنها باید بر بازارهای خارجی دست یافت. اگر فتح بازارهای خارجی میسر نشود، یا باید از تولید کاست یا در بسط مصرف داخلی کوشید. وضع نظام اقتصادی ژاپن از وضع نظام ما وخیمتر است. زیرا ژاپن نه تنها، برای فروش کالاهای و حفظ ثروت متمرکز خود، از فتح بازارهای بیگانه ناگزیر است، بلکه باید سوخت و مواد خامی را هم که برای صنایع لزوم حیاتی دارد از خارج تأمین کند. وضع ژاپن در برابر امریکا نمودار یکی از طنزهای نیشدار تاریخ است: امریکا در 1853 ژاپن را بیدار کرد و از زندگی آرام فلاحتی به صنعت و بازرگانی کشانید. اکنون، همین ژاپن تمام قدرت و بصیرت خود را به کار انداخته است تا، با ارزانفروشی و تفوق

سیاسی و غلبه نظامی، همان بازارهایی را که آمریکا بهترین فروشگاهی محصولات اضافی خود شمرده است، برباید! در تاریخ بشر، هرگاه دو ملت برای ضبط بازارها به رقابت پردازند، معمولاً آن ملتی که در عرصه رقابت اقتصادی شکست خورد، اگر از لحاظ منابع و تجهیزات جنگی نیرومند باشد، دست به اسلحه می‌برد!

پایان سخن

میراث شرقی ما

تاریخ چهار هزاره و جریان پرمایه‌ترین تمدنهای قاره اعظم را با شتابی ناخواسته نگرینیم و، بی‌گمان، نه به فهم این تمدنها نایل آمده، نه حق آنها را ادا کرده‌ایم. مگر يك انسان توان آن دارد که در طی عمر خود از عهده دریافت پا برآورد میراث دیرینه بشریت برآید؟ نهادها و رسوم و هنرها و خلیقات يك قوم فرآورده‌هایی هستند که، بنابر قانون انتخاب انساب، از همه آزمایشهای راهجویانه آن قوم، از تمام شناخته‌های نسلهای متمادی برخاسته‌اند. از این رو، فهم تمدنها و، به طریق اولی، داورى درباره آنها از مجال خرد يك فیلسوف و حیطة ذهن يك دانشجو بیرون است، و از اینجاست که اروپا و آمریکا- این فرزند و نواده خودخواه آسیا- هرگز به ارزش میراث کهن پدران خود پی‌نبرده‌اند، اگر هنرها و فنونی را که از شرق به غرب رفته‌اند یا، مطابق دانش محدود کنونی ما، نخستین بار در مشرق‌زمین پدید آمده‌اند برشماییم، در می‌یابیم که، بی‌عمد و جهد، پیکره‌ای از تمام تمدن بشری به میان نهاده‌ایم.

نخستین عنصر تمدن، کار است- کشتکاری و صنعتکاری، حمل و نقل و دادوستد. در مصر به قدیم‌ترین شیوة کشاورزی و آبیاری و تهیه نوشابه‌هایی چون فقاخ و شراب و چای (که ظاهراً تمدن جدید بدشواری می‌تواند بدون آنها استوار ماند) برمی‌خوریم. صنایع‌دستی و مهندسی همچنانکه در اروپای پیش از ولتر سخت رونق داشتند، در مصر قبل از موسی نیز در مدار کمال بودند. تاریخ کهن عمارات آجری به عصر سارگن اول می‌رسد. اول بار چرخ کوزه‌گری و چرخ ارابه در عیلام، و پارچه‌کتانی و شیشه در مصر، و ابریشم و باروت در

چین ساخته شد. طرز استفاده از اسب از آسیای میانه به بین‌النهرین و مصر و اروپا انتقال یافت. کشتیهای فنیقی پیش از عهد پریکلس، آفریقا را دور زدند. قطب‌نما، که انقلاب تجاری اروپا را به وجود آورد، از چین برخاست. قراردادهای بازرگانی، مقدمات بانکداری و معامله با طلا و نقره اول‌بار در سومر پدید آمد. و چین، قبل از کشورهای دیگر، دست به معجزه تبدیل طلا و نقره به پول کاغذی زد.

دومین عنصر تمدن، حکومت است؛ و آن سازمانی است برای انتظام حیات فردی و زندگی جمعی- از طایفه [=کلان] اولیه تا خانواده کنونی و دولت. نخستین اجتماعات روستایی در هند، و نخستین حکومت‌های شهری در سومر و آشور برپا شدند. مصر، در جریان قرن‌ها، با حداقل فشار، به سرشماری و وصول مالیات درآمد و تأمین صلح داخلی پرداخت. اورانگور و حموربی قانون‌نامه‌های بزرگ تدوین کردند؛ و داریوش، با ارتش و دستگاه چپاری خود، یکی از منظم‌ترین شاهنشاهیهای جهان را برپا داشت.

سومین عنصر تمدن، اخلاق است. آداب و رسوم، وجدان و نیکوکاری. اخلاق قانونی است که در روح رسوخ می‌یابد و افراد را به شناختن حق و باطل و مهار کردن امیال خود می‌کشاند. از این رو، جامعه بدون اخلاق متلاشی و شکار دولتی منسجم می‌شود. آداب مردمداری از دربارهای قدیم مصر و بین‌النهرین و ایران فرا آمدند. حتی امروز هم خاور دور می‌تواند آداب شایسته‌ای به غرب تند و بی‌شکیب بیاموزد. رسم تگگانی در مصر آغاز شد و با رسم تعدد زوجات (چندگانی)، که از عدالت به دور، اما برای نژادهای آسیایی سودمند بود، از دیرباز در افتاد و استقرار یافت. نخستین فریاد عدالت اجتماعی در مصر، و اولین ندای اخوت بشری و بینش اخلاقی در یهودستان به گوش مردمان رسید.

چهارمین عنصر تمدن، دین است. اعتقاد به عواملی در و رای طبیعت، برای تخفیف رنجها و اعتلای شخصیت و تقویت غرایز اجتماعی و نظم جامعه. گرامیترین اساطیر دینی اروپاییان در سومر و بابل و یهودستان ظهور کردند. داستانهای مربوط به آفرینش و طوفان عالمگیر و هبوط آدم و رستگاری نهایی بشر در مشرق زمین پرورده شد، و در همین جا بود که مریم، مادر خدا یا، به قول هاینه، «لطیفترین گل شعر»، در میان ربه‌النوعهای فراوان شکفت. خاستگاه یکتاپرستی و دلنشینترین ترانه‌های عشق و ستایش، و تنهاترین و افتادمترین و شورانگیزترین شخصیت تاریخ جایی جز فلسطین نبود.

پنجمین عنصر تمدن، علم است. روشن دیدن، بدقت ثبت کردن، بی‌غرضانه‌سنجیدن. علم شناختی است که بتدریج اندوخته می‌شود و آن قدر عینی و صادق است که می‌توان با آن به پیش‌بینی پرداخت و بر حوادث تسلط یافت. مصر حساب و هندسه و گاهشماری را بنیاد نهاد. کاهنان و پزشکان مصری طبابت کردند؛ بیماریها را شناختند؛ به صدها گونه عمل جراحی

را مورد تحقیق قرار داد؛ برای منطقه‌البروج تقسیماتی شناخت؛ و ماه را به چهار هفته، و روز را به دوازده ساعت، و ساعت را به شصت دقیقه، و دقیقه را به شصت ثانیه بخش کرد. هند اعداد ساده و ارقام اعشاری خود را به اعراب رسانید، و لطایف خوابگونه (هیپنوتیسم) و فن مایه‌کوبی را به اروپا آموخت.

ششمین عنصر تمدن، فلسفه است. تلاش برای تحصیل جهان‌بینی. انسان نیازمند بینشی جهان‌شمول است، اما، در لحظات فروتنی، نیک در می‌یابد که جهان‌بینی برآستی تنها یک موجود لایتنه‌ای را دست می‌دهد. بنابراین، فلسفه تجسسی است دلیرانه ولی بی‌نتیجه درباره علل نخستین و معنی نهایی موجودات؛ تأملی است درباره حقیقت و جمال و فضیلت و عدالت و انسان کامل و دولت بی‌منقصت. این تدقیقها، اندکی پیش از آنکه در اروپا روی نماید، در مشرق‌زمین رخ نمود. هنگامی که اروپا هنوز در حال توحش به سر می‌برد، مصریان و بابلیان به طبع و سرنوشت بشری اندیشیدند، و یهودیان در پیرامون حیات و مرگ رسالات جاویدان نوشتند. هندوان، حداقل در عصر پارمنیدس و زنون یونانی، با منطق‌شناسی و شناخت‌شناسی بازی کردند. قرن‌ها پیش از زادن سقراط یونانی، فلسفه اولای اوپانیساد پیدایش یافت، و بودا نظریاتی در شمار روانشناسی جدید آورد. اگر هند فلسفه را در دین غرق کرد و نتوانست خرد را از دست‌یاز امید و آرزو برکنار برد، چین فلسفه را از دین دور داشت و، قبل از عصر سقراط، متفکری پرورد که هنوز هم می‌توان آرای متین او را، شاید بی‌تغییر، هادی مردم و ملهم کشورداران شریف دانست.

هفتمین عنصر تمدن، ادب است. انتقال زبان، تربیت جوانان، ظهور و تکامل خط، آفرینش شعر و نمایش، تحریک خیال‌پروری، و ثبت کردن و یادآوردن گذشته. کهنه‌ترین آموزشگاههایی که بر ما معلومند، به مصر و بین‌النهرین تعلق داشت؛ حتی قدیمترین مدرسه‌های فن حکومت ابتکار مصریان

بود. ظاهراً کتابت در آسیا پدید آمد: الفبا و کاغذ و مرکب در مصر، چاپ در چین. بابلیان، در کهنترین روزگاران، دستور زبان و کتاب لغت نوشتند و کتابخانه ساختند. پیش از پیدایش آکادمی افلاطون در یونان، هندیان به تأسیس دانشگاه پرداختند. آشوریان گزارش‌نویسی را به صورت تاریخ‌نویسی در آوردند، و مصریان تاریخ را به حماسه تبدیل کردند. خاور دور شعر را به عنوان ادراکی مستتر در الفاظی کوتاه پرورد و لطیف‌ترین انواع شعری را به دنیای جدید عرضه داشت. نبونیدوس و آسور بانیپال، که برای باستان‌شناسان ما آثاری مهم به جا نهاده‌اند، خود از باستان‌شناسی آگاه بودند، و برخی از قصه‌هایی که هنوز کودکان ما را سرگرم می‌کنند، از میراث‌های هند کهن به شمار می‌رود.

هشتمین عنصر تمدن، هنر است. آراستن حیات با رنگ و وزن و صورتهای خوشایند. ساده‌ترین هنرها تن‌آرایی است. حتی در مرحله‌های آغازین تمدنهای مصری و سومری و هندی، به جامه‌های ظریف و آرایش‌افزارهای فضیحت‌انگیز

فاخر، ظرفهای سفالین زیبا، و نقشهای هنرمندانه‌ای که روی عاج یا چوب کنده شده است، مالا مالند. مسلماً یونانیان در پیکرتراشی و معماری و پیکرنگاری و برجسته‌کاری نه تنها از آسیا و کرت چیزها آموختند، بلکه از شاهکارهایی که در عصر آنان هنوز در پیرامون رود نیل بود نیز درس گرفتند. معماری یونانی در ساختن ستونهای معروف به دوری و یونی از مصر و بین‌النهرین بهره جست. اروپا، گذشته از ستون، طاق ضربی و قبه و گنبد را نیز از این سرزمینها اقتباس کرد. معماری امریکایی کنونی از برجهای کهن خاور نزدیک تأثیر برداشته است. در سده نوزدهم، نقاشی چینی و نقاشی ژاپنی وضع و جریان هنر اروپا را دگرگون کرد، و چین اروپا را با صنعت چینی‌سازی آشنا ساخت و رقیب خود گردانید. آوازهای پر و قر و جلالي که پاپ‌گرگوریوس کبیر در کلیسای کاتولیک رواج داد، از سرودهای حزن‌آلودی که یهودیان تبعیدی عتیق با وحشت در کنیسه‌های دور افتاده می‌خواندند، نشئت گرفت.

چنین است برخی از عناصر تمدن و بخشی از میراث شرقی مغرب‌زمین. ولی میراث فرهنگی مغرب‌زمین منحصر به میراث شرقی آن نیست. بخش بزرگی از آن مرده ریگ دنیای کلاسیک (یونان و روم) است.

کرت تمدنی تقریباً به قدمت تمدن مصر می‌آفریند و، مانند پلی، فرهنگهای آسیا و آفریقا و یونان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. یونان، برخلاف کشورهای کهن، به کمال هنری، و نه جسامت صوری آثار هنری می‌گراید، و به این ترتیب، عالم هنر را دگرگون می‌کند: معماری و مجسمه‌سازی خشن و مردانه مصر را با لطافت و ظرافتی زنانه می‌آمیزد و بزرگترین عصر تاریخ هنر را به بار می‌آورد. همه حوزه‌های ادب، در پرتو فیضان خلاق یونانیان از اداندیش، رونق می‌یابد: حماسه‌های پیچیده، تراژدیهای عمیق، کمدهای شاداب، و تاریخهای گیرا به خزانه ادب اروپا عرضه می‌دارد؛ دانشگاه می‌سازد و، در یک دوره درخشان کوتاه، آزادی فکر را تحقق می‌بخشد؛ ریاضیات و نجوم و فیزیک پزشکی را، که از مصر و مشرق‌زمین به ارث برده است، با شدتی بیسابقه به پیش می‌رانند، و فلسفه را به خود می‌آورد و سامان می‌دهد؛ بر عکس کشورهای پیشین، همه مسائل حیات را به شیوه‌ای عقلی بررسی می‌کند؛ طبقات با فرهنگ را از نفوذ دین‌پیشگان دور، و از خرافات آزاد می‌گرداند؛ و برای تنظیم اخلاقی مستقل از مابعدالطبیعه تلاش می‌ورزد؛ انسان را از صورت رعیت امیران و شاهان بیرون می‌آورد و عضو جامعه (دولت‌وند) می‌خواند؛ به او آزادی سیاسی و حقوق مدنی و حریت فکری و اخلاقی بی‌نظیری ارزانی می‌دارد، و در نتیجه، دموکراسی را بنیاد می‌نهد و فردیت را ارج می‌گذارد.

روم این فرهنگ پهناور را تحویل می‌گیرد، در سراسر دنیای مدیترانه می‌گسترده، مدت پانصد سال در

لاتین، به اروپای شمالی می‌رساند؛ نیز، زنان را به قدرت و شکوه و آزادی فکری بیسابقه‌ای می‌رساند؛ گاهشماری اروپا را تغییر می‌دهد؛ اصول سیاسی و امنیت اجتماعی را به اروپاییان می‌آموزد؛ با قوانینی که بعداً، در طی قرون موهوم‌پرستی و آشفتنگی و بینوایی، اروپا را انتظام می‌بخشند، حقوق فردی را تأمین می‌کند.

مقارن همین ادوار، خاور نزدیک و مصر بار دیگر، به مدد تجارت و افکار یونان و روم، می‌شکفتد: قرطاجنه ثروت و جلال صور و صیدا را کلا تجدید می‌کند؛ یهودیان پراکنده اما وفادار، تلمود را گرد می‌آورند؛ در اسکندریه علم و فلسفه رونق می‌گیرد؛ و از آمیختن فرهنگ‌های اروپایی و شرقی، دینی که رسالت آن تخریب قسمتی از تمدن یونان و روم و حفظ و تکمیل قسمت دیگر آن است، ظهور می‌یابد. آنگاه برای ظهور شامخترین جامعه‌های دوره باستان - آتن پریکلس، روم آگوستوس، و اورشلیم هرودس - همه مقدمات فراهم می‌آید، و صحنه برای درام سه‌جانبی افلاطون و قیصر و مسیح آماده می‌شود.